IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

Call No. ________ Date ________
Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

102



ذکر جمیل سعدی

مجموعهٔ مقالات و اشعار به مناسبت

بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی علیه الرحمه

جلد اوّل

KASHMIR UNIVERSITY
Library
Acc. 314794
Dated 31.12.97

ذکر جمیل سعدی

مجموعهٔ مقالات و اشعار به مناسبت
بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی علیه‌الرّحمه

(جلد اوّل)

گردآوری
کمیسیون ملّی یونسکو
و پرایش و انتشار
اداره کل انتشارات و تبلیغات
وزارت ارشاد اسلامی

چاپ اول: اسفند ۱۳۶٤
۳۰۰۰نسخه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته وقصب‌الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند بر کمال وفضل او...»

گلستان

پیشگفتار

کتاب حاضر که با عنوان «**ذکر جمیل سعدی**» به خوانندگان صاحبنظر و دوستداران زبان و ادب فارسی تقدیم می گردد، جلد اوّل از مجموعهٔ مقالات، سخنرانیها و اشعاری است که توسط ایرانشناسان خارجی و محققان و شاعران ایرانی پارسی گوی برای **کنگره جهانی بزرگداشت هشتصدمین سال تولد شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی**— که از ٤ تا ٧ آذرماه ١٣٦٣ در شیراز برگزار گردید— فراهم آمده است.

در این مجموعه، پس از مقدمه یا نخستین بخش آن که به مراسم جلسهٔ افتتاحیه کنگره مزبور اختصاص دارد و شامل پیام ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، پیام مدیر کل سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) و سخنرانیهای وزیر فرهنگ و آموزش عالی و سر پرست کمیسیون ملی یونسکو در ایران می باشد؛ ترتیب چاپ مقالات و اشعار در سایر بخشها بر مبنای حروف الفبای نام خانوادگی نویسندگان و سرایندگان آنها منظم و مدوّن شده است.

«**ذکر جمیل سعدی**» شامل سه مجلّد است که به پایان جلد سوم اشعاری

پیوست شده است که از طرف گروهی از شاعران توانا و مسئول، در بزرگداشت استاد سخن سعدی و به مناسبت هشتصدمین سال تولداو سروده شده و اکثر آنها توسط سرایندگانشان در کنگره قرائت گردیده است.

برای کمیسیون ملی یونسکو در ایران موجب مباهات است که اینک که با یاری خداوند متعال کار چاپ این آثار ارزنده به پایان رسیده است آن را با این امید به سخن‌سنجان و دوستداران زبان و ادب فارسی اهدا می کند که شاید سایه روشنی از چهره ادبی و فکری شاعر و نویسنده شهیر ایران ـ سعدی شیرازی ـ از آیینهٔ مقالات و تحقیقات فراهم آورندگان مجموعهٔ حاضر منعکس گردد و از این رهگذر، گامی ولو بسیار کوتاه در راه معرفی و احیای آثار اصیل ادبی و فرهنگی کشورمان در دوران شکوهمند انقلاب جمهوری اسلامی برداشته شود.

اشتراک مساعی اداره کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی در کار ویرایش، چاپ و انتشار این مجموعه موجب سپاسگزاری فراوان است.

حسین رزمجو
مسئول برگزاری کنگره بزرگداشت سعدی

فهرست مندرجات

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

پیام

حجة الاسلام والمسلمین سیّد علی خامنه‌ای

ریاست جمهوری

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

بسم الله الرحمن الرحیم

برگزاری کنگرهٔ بزرگداشت شاعر ونویسنده بزرگ پارسی، مصلح الدین سعدی شیرازی از جمله شایسته‌ترین اقدامات در عرصهٔ ادب و فرهنگ انقلابی این روزگار است.

تجلیل سعدی، تنها تجلیل شعر و نثر شیوا نیست، تجلیل اخلاق و حکمت و معرفت بلیغ و رسا نیز هست، و در این دوران که انقلاب مبارک اسلامی پهنه زندگی ما مردم ایران زمین را قلمرو ارزشهای اسلامی ساخته، و حکمت و معرفت را در جایگاه شایستهٔ خود نشانیده، بجاست که ذکر جمیل سعدی بر زبان ارزش گزاران آن ارزشها و یاد او در خاطر رهروان آن وادیها مکرر و مؤکد گردد.

اینجانب فراهم آورندگان و دست اندرکاران این مجمع تحقیقی و ادبی وهنری را صمیمانه سپاس می گویم، و این ابتکار را بزرگ و ارجمند می شمارم.

بی شک سعدی یکی از پایه‌های بنای استوار ادب پارسی و محصول شعر و نثراو تشکیل دهنده‌ی یکی از برازنده‌ترین اندامهای پیکره‌ی شکوهمند فرهنگ کنونی ما است. پند سعدی که مایه گرفته از معارف قرآن و حدیث است همواره نقش زرین خاطر پندآموزان، وزبان فصیح وصریح او رازگشای گنجینه‌های معانی برای دلهای جوینده و مشتاق بوده است، و امروز مانند همیشه عزیزترین هدیه‌ی «احباب سخن» و «ارباب خرد» را می توان در بدایع طیبات دیوان او و زیباترین گلهای اندیشه‌های بشری را در گلستان مصفای نظم و نثراوجست و یافت.

شرف سعدی بر بسیاری از سرایندگان پارسی از آن است که قدر سخن را نشکسته و آنرا دست مایه‌ی تقرب و ارتزاق نساخته است.

بسی اندک اند زبان‌آورانی که گوهر آسمانی سخن را در پای اهریمنان زمانه نریخته و تیغ ستم را بدان صیقل نداده باشند؛ سعدی یکی از این نادرگان است که اگر گاه زبان به ستایش گشوده، در ساغر زرین مدح خود جز داروی شفابخش و گاه تلخ پند و اندرز نریخته است.

شعر و نثر فاخر این جهاندیده‌ی انسان‌شناس صادق، همواره پیامی را با خود حمل کرده است: یا از منبع وحی و گنجینه‌ی قرآن و حدیث و یا از پرتو دل و احساس صاف و بی غش خود او.

شیوه سخن بی تکلف و شفاف او نیز امتیاز دیگر این آموزگار بزرگ مردمی و محبت است. کلام او چون جوی آب زلالی، ذره ذره‌ی جان مستمع را سیراب می کند و بی‌هیچ غبار تصنع، بر دل او می نشیند. بسیارند آنها که در هر دو قلمرو نظم و نثر، سمند فصاحت تاخته اند، اما فقط سعدی است که شعری روان چون نثر و نثری آهنگین چون شعر پدید آورده و آمیزه‌ی شگفت آوری از مضمون و ترکیب و معنی و لفظ در هر دو عرصه، فراهم ساخته است.

باری اینک، بهانه‌ای برای ابراز شیفتگی به این سخن ساز معنی پرداز فراهم آمده و بجا است که کلام او که قرنها خاطر حزین و شاد را به خود مشغول کرده و از عشق و جوانی تا ضعف و پیری را در برگرفته و آداب صحبت را به پیر و برنا آموخته و رازهای تربیت را برای عالم وعارف گشوده، امروزه حد آن نگهداشته و حق آن گزارده شود واین حق گزاری بدون معرفت درست او ممکن نخواهد شد.

این کنگره باید گوشه های ناشناخته‌ی شخصیت سعدی ودرخشند گی هنر او را بشناساند و راه‌بهره‌جوئی نسل انقلابی امروز از این گنجینه‌ی قیمتی را هموار سازد. شایسته‌ترین تجلیل سعدی همین است و جمهوری اسلامی این را برای همه‌ی چهره‌های جاودانه‌ی هنر و ادبیات سالم و مردمی، کاری لازم و وظیفه‌ای حتمی می شناسد.

ادبیات انقلاب برآن نیست که بنای فرهنگ و ادب تاریخی این کشور را از جای برکند و به جای آن چیزی از نو تدارک بیند.

گذشته‌ی ادب و هنر ما، میراث ارزشمندی است که باید ادبیات انقلاب را مایه و توان ببخشد، مشعل هدایت‌گر شعر و هنر انقلابی بر بام این قلعه‌ی شکوهنده‌ی استوار، خواهد توانست تا همه جای آفاق هنرپذیر وسخن‌شناس را بپوشاند ونورافشانی کند. گرچه ازاین میان سعدی شیرازی ازآن رو که غالباً

زبان ودل را پر بارازارزشهائی می داشته که امروزه به برکت انقلاب، فضای زندگی مردم را فرا گرفته است، از امتیازی و یژه برخوردار است، لیکن حمایت از آفرینشهای شعری و هنری در نظام جمهوری اسلامی، چیزی الهام گرفته از قرآن و روش پیامبر خدا و پیشوایان معصوم علیهم السلام است. و انقلاب اسلامی در محتوای خود جانبدار و حقگزار هنر و ادبیات است.

ادبیات و هنر به‌عنوان زبانی برای تعبیر والا ترین اندیشه‌های اسلامی در سراسر تاریخ اسلام جایگاهی ممتازداشته و امروز نیز باید داشته باشد.

شکی نیست که انقلاب، سمت ادبیات و هنر را تغییر می دهدوآن‌را در جهتی که مقبول است می افکند. این به نوبه‌ی خود شاعران و هنرمندان و ادیبان را به آنان که این دگرگونی بنیادین را بر می تابند، یا لااقل با آن به خصومت برنمی خیزند، و آنانکه از سر دشمنی و عناد با چرخش انقلابی شعر و ادب می ستیزند تقسیم می کند. این ماجرای همیشگی تحولات اجتماعی، در همه جای جهان بوده و اکنون نیز هست: ماجرائی که در انقلاب شکوهمند اسلامی ما نیز تکرار شد و کسانی را در باره‌ی سرنوشت هم آوائی هنر و ادب با این انقلاب دچار تردید و نگرانی ساخت. حقیقت آن است که انقلاب مخصوصاً آنجا که متکی بر ذهن و دل و تلاش توده‌های انسانی است خود زایندهٔ شعر و ادب و هنر است،زیرا که اینها همه مقولاتی انسانی و مردمی اند. هرجا مردم هستند ادبیات هست و شعر و هنر هست و آنچنان هست که مردم می اندیشند و می خواهند و هرچه جز آن است نه دل‌نشین است ونه ماندگار. انقلاب اسلامی ما علاوه بر این، فرآورده‌های ذهن و دل انسان را حرمتی عظیم می نهد، زیرا به انسان اعتقادی عظیم دارد؛ازاین روی حرکت ادبیات وهنر در جامعه‌ی انقلابی ما علیرغم قدرناشناسی و ناسازگاری برخی از سرایندگان و سازندگان بریده ازمردم به توقف و رکود نینجامید، وروگردانی آنها که نخواستند جوشش انقلابی مردم را بشناسند و ارج نهند، به خمود و سکون این جوشش نرسید.

جوانه‌های ادب و هنر انقلابی در همان جهت که سرانگشت انقلاب اشارت می کرد روئیدن گرفت و بسیاری از آفرینندگان سخن به ندای انقلاب پاسخ گفتند و ما برای هنر و ادبیات فارسی آینده‌ای با شکوهتر و شیواتر از همیشه را انتظار می بریم. نکته‌ای که ذکرآن‌رامفید می شمرم آن است که، انقلاب برای حرکت سازنده‌ی خود در انتظار این و آن نمی ماند. این رهروانند که برای جدا

نماندن از قافله‌ی حیات و کمال باید گردونهٔ انقلاب را دریابند و بدان چنگ زنند. صلای انقلاب به همهٔ سرایندگان و نویسندگان و هنرمندان در حقیقت، دعوت به رستگاری و جاودانگی است. و این محصول تجربه‌های همیشگی تاریخ است.

در پایان سخن بار دیگر از فراهم آورندگان این کنگره بزرگ سپاسگزاری می کنم و به همه میهمانان ایرانی و خارجی حاضردراین مجمع، خوش آمد می گویم، وتوفیق همه را از خداوند متعال مسئلت می کنم.

سید علی خامنه‌ای

رئیس جمهوری اسلامی ایران

مشهد مقدس: ٤ آذرماه ۱۳۶۳

پیام

احمد مختار امبو

مدیرکل یونسکو

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

به مناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، مایلم که با این پیام مراتب احترام خود را به یادبود شاعری اظهار دارم که اندیشهٔ او در طی قرون و اعصار والا ترین پندارهای یک بخش پهناور شرق اسلامی را در برگرفته والهام بخش بسیاری از متفکران جهان بوده است. تلاش و کوشش وی به منظور انعکاس ماهیت جهانی علم و ادب و ایجاد همبستگی میان آدمیان در جهان همان تلاشهایی است که یونسکو در اوضاع کنونی گیتی دنبال می کند. بهترین آرزوهای احترام آمیز خود را به مردم ایران، به حکومت جمهوری اسلامی ایران و همهٔ شرکت کنندگان این مجلس بزرگداشت و همهٔ آنانی که در کشورهای مختلف خاطرهٔ شیخ سعدی را گرامی داشته و آثار او را ستایش می نمایند، تقدیم می دارم.

احمد مختار امبو

مدیر کل یونسکو

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سخنرانی

دکتر ایرج فاضل

وزیر وقت فرهنگ و آموزش عالی و رئیس
کمیته عالی مشورتی یونسکو در ایران

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

بسم الله الرحمن الرحیم

با حمد و سپاس خدای بزرگ از افتخار زندگی تحت لوای مقدس جمهوری اسلامی ایران و درود به ملت بزرگ آن. ضمن عرض سلام و خیرمقدم به دانشمندان و میهمانان ارجمند، موجب کمال خوشوقتی است که شاهد افتتاح کنگره جهانی شکوهمندی هستیم که به منظور بزرگداشت، هشتصدمین سال تولد شاعر و نویسنده بزرگ زبان فارسی، شیخ مصلح الدین سعدی بر پا گردیده است.

برگزاری وشرکت در اینگونه مجالس، به این امید است که رسالت ملّتی کهنسال را که در طول تاریخ، از پیشتازان ایجاد تمدن و فرهنگ بوده است و با وجود دشواریها و مصائب بیشمار بزرگترین مفاخر علمی جهان را در دامان پر برکت خود تربیت کرده است بازگو کنیم.

به اعتقاد ما، فرهنگ تنه اصلی و مشخصه بارز هویت انسانهاست، و تا آن جائی که فرهنگ های گوناگون ریشه در هویت مشترک انسانی داشته باشند می تواند به عنوان عامل مشترک ومساعدی در تبادل افکار در جهت رسیدن به صلح وتفاهم بین المللی و گسترش عدالت اجتماعی در جهان مورد توجه قرار گیرد.

بدیهی است توجه و تأکید برخصوصیات عمومی فرهنگ— همانطور که اشاره رفت— آن قسمت که وجه اشتراک ملتهاست، به معنای بی توجهی به فرهنگ اختصاصی ملتها و اقوام نیست، بالعکس باید توجه گردد تا جنبه های مثبت فرهنگهای اختصاصی که عموماً ناشی از برخورد هویت مشترک انسانی با واقعیتها و شرایط گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تاریخی واقلیمی هریک از جوامع می باشد، شناسائی وازآن به عنوان وسیله ای در جهت رشد وتعالی

بشریت استفاده شود.

اسلام به وجود فرهنگهای مختلف در جهان و لزوم برقراری تفاهم و احترام متقابل بین آنها معتقد است.

به اعتقاد ما حفظ هویت اصیل فرهنگی یکی از سنگرهای مهم دفاع در برابر تهاجمات فرهنگی ، سیاسی ، نظامی و اقتصادی استکبار و استعمار جهانی است.

و به همین دلیل در حالیکه جوانان ایثارگر این مملکت در شرایطی دشوار و تاریخ ساز در میدانهای جنگ تحمیلی از اصیل ترین ارزشهای اسلام و مرزهای جمهوری اسلامی ایران مردانه دفاع می کنند به سازندگی گسترده‌ای درزمینه علم و ادب وفرهنگ پرداخته و به عنوان ملتی مقاوم وحامی کرامت انسانی و پاسدار علم وفضیلت ، فعالانه در صحنه های سیاسی و فرهنگی جهان حضور خود را اعلام می داریم.

در طول چند سال اخیر این سومین بزرگداشتی است که برای احیاء خاطره خدمات فرهنگی بزرگان علم و ادب و فلسفه کشورما درمقیاس گسترده جهانی از طرف سازمان بین المللی یونسکو توصیه شده است.

اما شرکت کمیسیون ملی یونسکو در ایران تنها وابسته به همکاری نزدیک این کمیسیون با سازمان مرکزی یونسکو نیست،بلکه از میزان دلبستگی و حق‌شناسی فردفرد ملت ایران نسبت به پدر و طراح زبان شیرین فارسی حکایت می کند. سعدی شاعر مورد علاقه مردم است و کلامش درحالیکه ازنظر زیبایی به سر حد اعجاز می رسد همه‌فهم است و بندرت روزی است که شعری یا نثری از او در محاوره روزمره به گوش نرسد. سعدی قرنهاست که فقط به شیراز و ایران تعلق ندارد بلکه ازبزرگان فرهنگ جهانی وجامعه بشری است.

در میان بزرگان علم و ادب کشور ما که بیرون از مرزهای ایران شهرت و عزت یافته اند، شاید کمتر کسی باشد که تا به امروز به مقام بلند شیخ اجل سعدی شیرازی رسیده و همانند او بر قله مرتفع قرون و اعصار به عنوان یک شخصیت بزرگ در تاریخ جلوه گر گردد.

شک نیست که برگزاری این کنگره جهانی به تفاهم فرهنگی بین المللی کمک فراوان می نماید و گرایش جامعه را بسوی فرهنگ سازان گذشته واقتدابه اسلاف صالح بیشتر و عمیق تر می سازد.

من با آرزوی توفیق برای همه حضار محترم و شرکت کنندگان در کنگره و با تشکر از زحمات کمیسیون ملی یونسکو ایران و دانشگاه شیراز و دیگر ارگانها و سازمانهائی که در برپائی این مجمع عظیم سهمی بسزاداشته‌اند، آرزو می کنم کار کنگره با موفقیت قرین باشد و بازتابی امید بخش در محافل فرهنگی وادبی ایران و جهان بر پا کند.

در اینجا سخنم را به پایان می رسانم و افتتاح برنامه های کنگره‌رابه منظور بهره‌وری علاقمندان مشتاق از سخنرانیهای ارزنده دانشمندان ومحققان‌عالیقدر اعلام می دارم، والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سخنرانی

دکتر حسین رزمجو

مسئول برگزاری کنگرهٔ بسعدی و سرپرست
وقت کمیسیون ملّی یونسکو در ایران

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

بسم الله الرحمن الرحیم

با نام خداوند دانای مهربانی که «طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.»

و با سلام به جمیع انبیای الهی‌خاصه بر «سرور کائنات ومفخر موجودات و رحمت عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم.»

و با درود به همهٔ اولیاء و صلحاء و مجاهدان راه حق بو یژه رزمندگان جبهه های جنگ نور علیه ظلمت.

و باسلام به رهبرو بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران: امام امت، شخصیتی که علاوه بر دارا بودن مقام زعامت وولایت، خود از زمرهٔ دانشمندان راستینی است که ارزش مرکب قلمشان؛ از دیدگاه اسلام عزیز، از خون شهیدان برتر و والا تر است؛ سخنم را در بارهٔ کنگره شکوهمند حاضر که به منظور بزرگداشت هشتصدمین سال تولد نویسنده، شاعر ومتفکر شهیر ایران شیخ مصلح الدین سعدی، تشکیل شده است، آغاز می کنم و به اجمال در بارهٔ مقام والای شیخ اجل و جنبه های جهانی آثار و افکار او و انگیزه‌ای که سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو)را واداشته تابه کشورهای عضو خود، در برپایی چنین مجالسی برای تجلیل از او در سال جاری توصیه نماید، مطالبی را به عرض می رسانم.

اما قبل از هر سخنی، لازم می دانم به نمایندگی از طرف برگزار کنندگان کنگرهٔ حاضر، مقدم حضار محترم، مهمانان عزیز، خصوصاً دانشمندان، محققان و شخصیتهای ارجمندی را که از اقصی نقاط ایران وجهان قدم رنجه فرموده اند و برای شرکت در این مجمع به شهر ادب پرور شیراز تشریف آورده اند، گرامی بدارم وخیر

مقدم عرض کنم.

امیدواریم با استمداد از الطاف بیکران الهی که همیشه شامل حال ملت قهرمان و شریف ایران بوده واین توفیق را به آنان عنایت فرموده است تا پس از به ثمر رساندن انقلاب شکوهمند اسلامی خود، همراه با حماسه آفرینی های بی نظیر در صحنه های نبرد حق علیه باطل ،به بازسازی فرهنگ اصیل و احیای ارزشهای معنوی و مآثر خویش دست یازند و از جمله در نشر آثار و افکار علمی و دینی وتجلیل از دانشمندان راستین خود برآیند، ما نیز توفیق یابیم تا به پیروی از این سنت سنیهٔ ، در این کنگره جهانی، ضمن بزرگداشت از یکی از معروفترین سخن‌سرایان و معلمان اخلاق کشورمان، با بازنگری بر افکار و آثار او در معرفی گوشه هائی از فرهنگ غنی ایران اسلامیمان ، به جوامع بشری برآییم و از این رهگذر بخشی از دین خود را به میهنمان ادا کنیم.

اما مقام ادبی و پایگاه رفیع افصح المتکلمین، شیخ اجل سعدی،در هنر نویسندگی و شاعری روشن‌تر از آن است که احتیاج به شرح وتفصیل زیادباشد، او از جمله معدود شخصیتهای ادبی ایران است که نه تنها در قلمرو زبان فارسی از شهرتی کم‌نظیر برخوردار می باشد ، چنانکه خاص و عام او را می شناسند و پس از گذشت قرنها از دوران حیات وی هنوز «قصب الجیب حدیثش را همچون شکر می خورند و رقعهٔ منشآتش را چونان کاغذ زر، دست به‌دست می برند»بلکه در خارج از ایران و در عرصهٔ ادبیات جهان چهره‌ای شناخته و آشناست واین شهرت عالمگیر، در واقع مصداقی‌است بر این‌سخن او که فرموده است:

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

آثار باقیمانده از سعدی، بهترین گواه بر این واقعیت است که او نه تنها شاعر و نویسنده‌ای است توانا و کم‌نظیر، بلکه فرزانه ای است خردمند، که در علوم دینی و اخلاقی و حکمت عملی وعرفان وسیاست و شناخت اجتماع متبحر وصاحبنظر است و استادی او خصوصاً در این می باشد که قادر است از تمامی این اطلاعات وسیع ومتنوع در بیان مواعظ و نگارش داستانها وتمثیلهای آموزنده وسرودن غزلیات پرشور ومثنویها وقصاید نغز و بدیع سودجوید وآنها را به زبانی ساده و

شیرین و به شیوه‌ای سهل وممتنع که قابل استفادهٔ همگان باشد، بیان کند.
بی گمان گلستان او، زیباترین اثرمنثورفارسی در زمینهٔ مسائل اجتماعی و اخلاقی است. در این کتاب که تصویری از دنیای واقعیتهاست، چهرهٔعاطفی واخلاقی انسانها ، آنچنان که هستند نه آنچنان که بایدباشند، ماهرانه نگارگری شده وزشتیها و زیبائیهای موجود در جوامع عصر نویسنده و تناقضات و تضادهائی که در جهان‌بینی و طرز تفکر و دلبستگیهای طبقات و افراد مختلف وجود دارد، موشکافانه تحلیل و تفسیر گردیده و در قالب داستانهائی دلکش و مزین به آیات قرآنی واحادیث نبوی همراه با اشعار فارسی و عربی در نهایت بلاغت و شیوائی ، به گونه‌ای مدون شده است که چونان گلستانی جاو یدان: «باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد وگردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند و تا زبان فارسی وجود دارد، و ین گلستان همیشه خوش باشد.»
ومنظومهٔ بوستان که زادهٔ خیال و جهان آرمانی و مطلوب سعدی است، آکنده ازنیکی وپاکی و ایمان و صفاست. در این گلزار حقیقت ومعنی،انسان آنگونه که باید باشد رخ می نماید و شاعر با گشودن ده باب به روی کسانی که قصد گلگشت در این فضای معنوی را دارند،آنان‌را به مدینهٔ فاضله و آرمان شهری از اخلاق و فضیلت رهبری می کند که درچشم انداز زیبای آن، انسان برقلهٔ رفیع آدمیت برمی آید و از رذائل اخلاقی پاک و منزه می شود.
اما اوج هنرمندی و اعتلای ذوق سعدی در غزلیات اومتجلی است، غزلیاتش که شامل طیبات، بدایع، غزلیات قدیم و خواتیم می باشد، دنیائی است رنگارنگ و پررمز و راز از جلوه های عشق، که با شور و جاذبتی فوق العاده و در عین حال با شیوایی و فصاحتی کم نظیر بیان شده است.
غزلهای سعدی حاکی از درد آگاهی و سوز و گداز او در عشق است، عشقی که هم جنبه های مجازی را شامل است و هم عشق معنوی و کامل را که به همه کائنات و آفریدگار آن اظهار می شود، چنان که گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی دست یافتن به چنین عشقی والا و معنوی— نه عشق صوری و از پی رنگ را، که رمز تکامل روحی آدمی در آن است چونان عارفان صاحبدل روشن ضمیر، در تهذیب نفس و زدودن زنگارهای درونی و صفای قلب می شناسد.

دل آینهٔ صورت غیب است و لیکن شرط است که بر آینهٔ زنگار نباشد

و با توجه به اهمیت چنین عشقی است که عقیده دارد:

هر کو شراب عشق نخوردست و دُرد و درد
آن است کزحیات جهانش نصیب نیست

او عشقبازی را از نفس پرستی جدا می داند و حریم عشق معنوی را بسی بالا تر از آن می شناسد که به شهوات و تمایلات نفسانی آلوده گردد.

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم
پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

٭

سعدی زخود برون شو گر مرد راه عشقی
کان کس رسید در وی، کز خود قدم برون زد

بنابراین، به اعتقاد او حتی علمی که انسان را به قلمرو عشقِ حقیقی رهنمون نشود و در واقع به خدای نرساند چیزی جز گمراهی و جهالت و حجاب اکبر نیست:

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او
علمی که ره به حق ننماید جهالت است

شهامت ادبی شیخ اجل در بیان حقایق و لحن عتاب آمیزش در برابر حاکمان و قدرتمندان زمان و دنیاداران بی بصر از خدا بی خبر، از جمله ویژگیهای اخلاقی اوست که آن را در کمتر شاعر و نویسنده ای می توان یافت.

البته در میان آثار او، قصایدی که به سنت شاعران ستایشگر سروده شده است، کم نیست، اما تفاوت این مدایح با سایر آثار مشابه در این است که سعدی به رغم دیگر گویندگان مداح متملق، به جای چاپلوسی و مبالغه در اوصاف ممدوح، غالباً به عنوان ناصحی دلسوز و بیم دهنده، صاحبان زور وزر و تزویر را به بی ثباتی دنیا و زوال پذیری قدرتهای مادی و سرنوشت شوم و فرجام بد ستمگران متوجه می کند و با تازیانهٔ هشیاری بخش ملامت و نصیحت به تأدیب ممدوحان می پردازد و به دینداری و خداپرستی و عدالت گستری و نکوکاری دعوتشان می کند. از طرفی با چنین تعریضهایی شاعران فرومایهٔ متملق را سرزنش می کند و آنها را از نفس پرستی به خداپرستی فرا می خواند که:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

مـگـو پای عـزت بـر افـلاک نـه
بـگـو روی اخلاص بـر خـاک نـه

ایـمـان مذهـبـی و اعـتـقاد راسخ سعدی به مبانی دینی، از اشعاری که در ستایش خداوند و در بزرگداشت نبی اکرم(ص) سروده است به روشنی پیداست. او در عالم عشق‌ورزی، به عشق محمد و آل محمد(ص) بسنده می کند.

سعدی اگر عـاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد

ونـیل به رسـتگاری و صـفا را در پیروی از طریق پیامبر عظیم‌الشأن اسلام(ص) می داند، چنانکه گوید:

مـپـنـدار سـعـدی که راه صفا
تـوان رفت جز ز پی مصطفی

اصولا سعدی نسبت به خلق جهان که به تعبیر ناصر خسرو قبادیانی «همه یکسره نـهـال خداینـد» مشفق و مهربان است، او با داشتن مشربی وسیع و دلی آکنده از محبت به همنوع، خویش و بیگانه، دوست و دشمن را به دیدهٔ رأفت و مهر می نگرد و جز با ستم‌پیشگان و ریاکاران و منافقانی که دین و مقدسات را دام تزویر و ملعبهٔ مقاصد و منافع شخصی خود قرار می دهند، مخالف نیست.

او مبشر صلح و بشر دوستی است. در چشم‌انداز جهان آرمانی او، بنی آدم اعضای یک پیکر و از یک گوهرند و چون انسان و آزادی در نظر وی اهمیت فراوان دارد، لـذا غـایت آرزویش تفاهم میان ملتها و از بین رفتن خصومتها و کدورتها از جوامع انسانی است.

☆

البـتـه بـیـان همه محاسن و توصیف جنبه های مثبت افکار و آثار سعدی از حـوصلـه این گفتار خارج است ونه بضاعت مزجاة این بنده را یارای انجام این کار است و نـه مـحـدودیت وقت برنامه را مناسب اقتضای این گفتار. قطعاً به یاری خداونـد، در جـریـان برگزاری کنگرهٔ حاضر«این مهم» توسط محققان فرزانه ای که بـا سـخـنرانیهای ارزنده خود زینت‌افزای این مجلس خواهند بود، عملی خواهد شد وحق مطلب ادا خواهد گردید.

کـوتـاه سخـن آنـکـه: صـرفـنـظر از مقام والای شیخ اجل در هنر شاعری و نویسندگی که «حد همین است سخندانی و زیبائی را» اندیشه‌های بلند و عواطف لطیف و انسانی سعدی که منبعث از تربیت اسلامی اوست، آن اندازه در قلمرو

زبان و ادب فارسی و آثار شاعران و نویسندگانی ایرانی وغیر ایرانی بعد از او نفوذ کرده و اثراتی سازنده داشته است، که نامش را در زمرهٔ درخشانترین چهره‌های جاودان ادبی ایران و جهان ثبت نموده و آنچنان اعتبار وجاذبه ای برای وی فراهم ساخته است که اینک پس از گذشت قرنها از روزگار او، مشاهده می کنیم که مؤسسه جهانی چون سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) را واداشته است که براساس مصوبهٔ بیست و دومین کنفرانس عمومی خود، به همهٔ کشورهای عضو توصیه کند تا در سال جاری که همزمان با هشتصدمین سال تولد اوست، مراسمی شایسته را در وسیعترین شکل ممکن، در بزرگداشت این چهرهٔ والای ادب و دانش ایران زمین، در کشورهای خویش بر پای دارند.

بنابراین، کنگرهٔ حاضر نیز به پیشنهاد یونسکو و به پیروی از سیاست فرهنگی دولت جمهوری اسلامی ایران که تجلیل از دانشمندان راستین و کسانی را که از طریق نشر آثار و افکار علمی و ادبی مفید، به بشریت خدمت کرده اند سنتی سنیهٔ وامری خداپسندانه می شمارد، همچنین در ارتباط با همبستگی دینی و زبانی و تعلق خاطری که ملت شریف ایران با شاعر و نویسنده و متفکر بزرگ خود افصح المتکلمین شیخ اجل دارد، بر پای گشته است...

اما در کار برنامه ریزی و تهیه مقدمات برگزاری این کنگره از اشتراک مساعی وزارت فرهنگ وآموزش عالی و همفکری اعضای ارجمند کمیتهٔ عالی مشورتی یونسکو در ایران که ریاست آن با شخص وزیر محترم فرهنگ وآموزش عالی، برخوردار بوده است

همچنین همکاری دانشگاه شیراز، استانداری فارس، کمیتهٔ تدارکاتی کنگره سعدی متشکل از گروهی از استادان زبان و ادب فارسی و اعضای ستاد برگزاری کنگره درتهران و شیراز، مرکب از نمایندگانی از دفتر ریاست جمهوری، نخست وزیری و وزارتخانه های ارشاد اسلامی، امور خارجه، آموزش و پرورش، سازمان صدا وسیما، شرکت هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران، به علاوه همیاری دفتر نمایندگی ثابت ایران در یونسکوی مرکزی و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد که به مناسبت هشتصدمین سال تولد سعدی مبادرت به چاپ و انتشار گلستانی همراه با ترجمه انگلیسی آن نموده است، بالاخره زحمات شبانه روزی عزیزانی که در فراهم کردن مکان برگزاری کنگره سهمی دارند و کوشش تنی چند از کارمندان کمیسیون ملی یونسکو در ایران، در خور سپاسگزاری

وقدرشناسی است. استقبال گرم و صمیمانهٔ محققان ایرانی و ایرانشناسان خارجی و شاعران عالیقدری که دعوت کمیسیون ملی یونسکو را برای شرکت در کنگره حاضر پذیرفته‌اند و با ارائه مقالات تحقیقی و آثار ارزشمند خود ما را در برنامه‌ریزی و تشکیل این کنگره یاری فرموده‌اند، امیدوار کننده و غرور آفرین می باشد.

٭

متأسفانه محدودیت وقت کنگره شیراز— در چهار روز— و کثرت مقالات ارائه شده از طرف محققان موجب گردیده است تا از فیض سخنرانی عده‌ای از فرزانگان شرکت کننده در این مجمع که آثارشان دیرتر از وقت مقرر به دست ما رسیده است محروم شویم. ضمن سپاسگزاری و پوزش از همهٔ این عزیزان، امیدواریم که از نوشته‌های ارزندهٔ آنان در مجموعه مقالاتی که مقدمات چاپ آنها فراهم گردیده و در آینده‌ای نزدیک طبع و نشر خواهد شد، استفاده کنیم...

ضمناً باید به اطلاع حضار محترم برساند که چون دانشمندان غیر ایرانی شرکت کننده در این کنگره که از ۱۵ کشور جهان دعوت شده‌اند، غالباً استاد و معلم زبان فارسی در کشورشان می باشند و تقریباً همگی به زبان و ادب فارسی آشنائی کافی دارند، لذا در کنگرهٔ حاضر غیر از زبان فارسی از زبان دیگری استفاده نخواهد شد و مآلا به هنگام ایراد سخنرانیها نیازی به ترجمهٔ همزمان مطالب، به زبانی دیگر نیست.

در خاتمه یادآوری این نکته نیز ضرور می نماید: به منظور آنکه جنبهٔ جهانی بزرگداشت هشتصدمین سال تولد شیخ اجل در ابعادی هرچه وسیعتر تأمین گردد و در کشورهای دیگر نیز مراسمی در تجلیل از مقام والای او که در واقع یادواره و بزرگداشتی از جمهوری اسلامی ایران، وطن مألوف وزادگاه سعدی است، انجام گیرد، کمیسیون ملی یونسکو در ایران غیر از طرح برنامه‌ها و فراهم کردن مقدماتی برای برگزاری کنگرهٔ شیراز که در این لحظات شاهد افتتاح آن هستیم، طی مکاتباتی با کمیسیونهای ملی یونسکو در کشورهای عضو سازمان ملل متحد، همچنین ضمن تماس با کلیهٔ سفارتخانه‌ها و خانه‌های فرهنگی ورایزنهای فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در سراسر جهان و چاپ و انتشار کتاب بوستان سعدی همراه با ترجمهٔ انگلیسی آن در یک مجلّد و تهیهٔ پوستر و جزوه‌ای مشتمل بر شرح حال و آثار و افکار سعدی به چهار زبان فارسی، عربی، فرانسه و انگلیسی و ارسال آنها برای مراکز و نمایندگیهای مزبور، زمینهٔ برگزاری مراسمی مشابه کنگرهٔ

شیراز را با همکاری وزارت ارشاد و وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران در کشورهای عضو یونسکوفراهم کرده است. به علاوه انتشارتمبر یادگار کنگرهٔ شیراز از طرف وزارت پست و تلگراف وتلفن و چاپ ونشر کتابی ازطرف سازمان پژوهش و برنامه ریزی وزارت آموزش و پرورش مشتمل بر مجموعه آثاری که در حال حاضر از سعدی در کتابهای درسی مدارس ایران از دورهٔ ابتدائی تا تربیت معلم وجود دارد، همچنین تشکیل جلسات سخنرانی و فعالیتهای ادبی دیگر که براساس بخشنامه های صادر شده از سوی وزارت فرهنگ و آموزش عالی و وزارت آموزش و پرورش در دانشکده های ادبیات و مدارس کشورمان همزمان، یا بعد از برگزاری کنگرهٔ شیراز انجام خواهد یافت، از دیگر اقداماتی است که تاکنون در ارتباط با هشتصدمین سال تولد سعدی در داخل کشور برای آنها برنامه ریزی و عمل شده است.

*

اینک با سپاس مجدد از کلیهٔ سازمانها وافرادی که در داخل و خارج از ایران، در تحقق این برنامه ها کوشیده اند و باآرزوی موفقیت برای محققان و دانشمندانی که با ارائهٔ تحقیقات و ایراد سخنرانیهایشان در این کنگره، برشأن و اعتبار آن خواهند افزود و با پوزش از اطالهٔ کلام، سخنم را با بیتی چند از شیخ اجل که خود مصداقی است بر نکتهٔ حکیمانه ای که در این ابیات بیان فرموده و کنگرهٔ حاضر نیز مؤیدی است بر تحقق واقعیتی که بدان اشارت کرده، حسن ختام می بخشم:

یکی پند پیرانه بشنو زسعدی | که بختت جوان باد و جاهت مجدد
مؤبد نمی ماند این ملک دنیا | نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
چنان صرف کن دولت و زندگانی | که نامت به نیکی بماند مخلد

*

که:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز | مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

قطعنامه کنگره

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

«ن والقلم ومایسطرون»

در جهانی که خورشید مهربانی، در پس ابرهای تیره‌ی ستم و دژکامی، غروب کرده و مرغزارهای همدلی وشفقت، زیر سمکوب ستور خودکامگی وفزون‌طلبی ،پایمال شده و بوستانهای مروت،از توفان جنگهای تحمیلی، خزان دیده وگلستان مردمی، در آرزوی بهار آزادی و رهائی، پژمرده است، بازنگری به شعر و اندیشه های والای سعدی و گلگشت در بوستان و گلستان وی مشحون از گلهای فرهنگ اسلامی ، پلی ست که آدمی را به خویشتن‌شناسی باز می گرداند و وجدانهای بیدار و هوشیار را در مقابله با نابرابریها و ستمهای روزگار دشمنکام و روزگارمداران دژخو آماده می سازد.

به همین روی، اعضاء کنگره، برگزاری آن را که از ثمرات انقلاب اسلامی ایران به راهبری زعیم‌عالیقدر آن، حضرت امام خمینی مدظله العالی است، در تعظیم و بزرگداشت شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی یکی از بزرگترین معلمان اخلاق بشری و از سترگ‌ترین پاسداران زبان شیرین و ادب گرانسنگ فارسی و معارف والای اسلامی، ابتکاری بزرگ می دانند و ارجمند می شمرند و ضمن قدردانی از دولت جمهوری اسلامی ایران که درمیان جنگ، به تکریم از هنر و فضیلت و اخلاق و انسانیت برخاسته است، برای تداوم آثار خیر کنگره و نتیجه بخش‌تر شدن آن قطعنامه‌ی حاضر را در ۹ ماده، به اتفاق آراء تصویب می کنند.

۱ــ کنگره، از پیام شیوا و پرمحتوای جناب آقای رئیس جمهور به خاطر رهنمودهای عالی آن سپاسگزاری می کند.

۲ــ کنگره، همچنین، از پیام محبت آمیز و اعزام نماینده و یژه‌ی جناب آقای احمد

مختار امبو مدیر کل محترم یونسکو قدردانی می کند.

۳– کنگره از کمیسیون ملی یونسکو در ایران و نمایندگی ثابت جمهوری اسلامی ایران در یونسکو(پاریس) و از وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت امور خارجه ووزارت ارشاد اسلامی به خاطر حسن برگزاری و به خاطر حسن اداره‌ی جلسات، تشکر می کند. همچنین از سایر ارگانهائی که با سازمان‌های یادشده ، همیاری کرده‌اند، از جمله سپاه پاسداران شیراز و هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران و صدا وسیمای جمهوری اسلامی ایران و دانشگاه شیراز و استانداری محترم فارس و فرمانداری شیراز و اداره‌ی کل پست و تلگراف و تلفن و اداره کل ارشاد اسلامی استان فارس و نیز از وزارت آموزش و پرورش به خاطر انتشار کتاب «آثار سعدی در کتابهای درسی» سپاسگزاری می شود.

٤– کنگره، برگزاری این بزرگداشت شکوهمند را، نشانه‌ی اعتقاد راسخ جمهوری اسلامی ایران به اهمیت فرهنگ و هنر، می داند، و به لزوم تفاهم بین المللی تاکید می ورزد.

۵– کنگره از کلیه‌ی شاعران و نویسندگان، محققان و هنرمندان می خواهد که از آثار سعدی برای بیان معارف و اخلاق و حکمت عملی، به عنوان یک منبع اصلی و سرچشمه‌ی همواره جاری، استفاده کنند و اشعار و آثار و داستانها وفیلمها و نمایشنامه‌ها و یا سایر هنرهای خویش را، با بهره‌وری ازین سرچشمه، یا در جهت شناساندن آن، به کار گیرند.

٦– کنگره از دانشمندان و اساتید دانشگاهها دعوت می کند که تحقیقات مربوط به سعدی را گسترش دهند و خاصه در تحقیق اسنادمربوط به آثار او و فراجوئی منابع اسلامی آنها، بکوشند و اصولا خواستار آن است که در آثار سعدی پژوهش بیشتر شود و مورد اعتنای زیادتر قرار گیرد.

۷– کنگره از وزارت آموزش وپرورش می خواهد که با تدوین برنامه‌ها و تمهید چاره‌ها، توجه دانش‌آموزان را به رشته‌ی فرهنگ و ادب جلب کند.

۸– کنگره ترجمه آثار سعدی را به همه‌ی کشورهای جهان توصیه می کند و همین‌جا از یونسکو به خاطر نشر آثار سعدی و دیگر بزرگان علم وادب به زبانهای ملی یونسکو، قدردانی می نماید و ادامه‌ی این شیوه‌ی پسندیده را انتظار دارد.

۹– کنگره بدین وسیله از دو میهمان، کشورهای چین و بلغارستان که ترجمه‌ی گلستان را به زبان کشور خود به کنگره تقدیم کرده‌اند، سپاسگزاری می کند.

مقالات

جلد اوّل

به ترتیب حروف الفبائی نام خانوادگی نویسندگان

آ ــ د

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

تأثیر تربیت از دیدگاه سعدی

از: دکتر محمّد کریم آزادی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

در این مقاله سعی ما بر این است که آراء سعدی را راجع به تأثیر محیط و توارث (که بحث انگیزترین مسائلی هستند که سعدی مطرح کرده) مورد مطالعه و بررسی قرار داده، مشخص کنیم که سعدی طرفدار کدام نظریه (محیط یا توارث) است. همچنین عوامل دیگری که در تربیت تأثیر دارند و مورد توجه شیخ اجلّ بوده متذکر شویم.

وقتی که سعدی از تأثیر محیط تعلیم و تربیت سخن می گوید، تصور می شود که ایشان منکر توارث و استعداد ذاتی است و برعکس هنگامیکه ازفطرت وسرشت و استعدادهای ذاتی انسان سخن می راند، چنین استنباط می شود که سعدی سخت توارث گر است، و توجه به محیط ندارد. امّا حقیقت چیز دیگری است!

سعدی تاسر حد امکان اثرات محیط تربیتی را بررسی کرده، و بحدّی در آن غور نموده است که خواننده اشتباهاً او را «محیط گرا» می نامد، از طرفی تأثیر توارث و استعداد ذاتی را چنان دقیق بررسی می کند که تعمّق اندیشه وی خواننده را به این اشتباه وامی دارد که سعدی را طرفدار توارث بخواند.

باید متذکر شویم که سعدی نه تنها محیط و توارث، بلکه عوامل مهّم دیگری از قبیل تفاوتهای فردی، رغبت، تمایلات و خواسته های فردی، نیازها و تجربیات گذشته و... را عمیقاً موثّر دانسته و هرگز یک عامل را به تنهایی در تعلیم و تربیت موثّر نمی داند، بلکه مجموعه آنها را مدّ نظر دارد. در این مقاله کوتاه ادّعای خود را در مورد سعدی با استفاده از گفته های خود شیخ دنبال خواهیم کرد، اما قبل از اینکه وارد

بحث اصلی شویم و بدون هیچگونه پیش داوری در مورد نظریّه توارث و محیط ایشان، می بایست به چند نکته مهّم توجه شود، تا ما را در شناخت سعدی بیشتر یاری دهد:

الف: از آنجایی که سعدی مسائل تربیتی را به صورت حکایت، گفتگو و مکالمات دوطرفه(یا مناظره) بیان می دارد، لذا هرگز درست نیست که از وسط یک داستان یا مناظره که در مضمون حکایات است، نظری و یا حکمی را از جانب سعدی صادر کنیم، زیرا آن حکم یارأی در ارتباط با کلّ حکایت دارای معنی ومفهوم است نه بطور منقطع.

ب: ممکن است خواننده در گلستان و یا بوستان گفته های ظاهراً متناقضی در رابطه با اثرات محیط و توارث ببیند، در چنین مواردی باید دید که خط سیر فکری عمومی و کلّی سعدی در نوشته هایش چگونه است؟ بدین ترتیب معمّا حل می شود. معمولاً سعدی طوری داستانها را خاتمه می دهد و یا نتیجه گیری می کند که اعتقادات و خط مشی فکری خودش کاملاً در آنها مشخّص است.

ج: سعدی مرد مسلمان، اخلاقی، متعهّد و مسئول است، بنابراین هیچ وقت منکر مسئولیّت فردی و نقش خود شخص در محیط تربیت نمی گردد. البّته در اختیار نسبی که در جهان‌بینی اسلامی سعدی مطرح هست، مسئولیّت نقش بسزایی دارد، در عین حال سعدی به قضا و قدر الهی معتقد است آن هم نه قضا وقدر به مفهوم جبر تاریخ و یا شانس و تصادف.. بلکه به مفهوم قوانین لایزال الهی که به مصلحت و منفعت انسان هستند. در نتیجه این جهان‌بینی اسلامی سعدی، اورا وامی دارد که از یک طرف منکر مقدّرات الهی نشود و ازطرفی برای انسان مسئولیّت و تعهّد قائل باشد، بدیهی است که مسئولیّت در برابر اختیار مفهوم دارد والاّ اجبار،تعهّد و مسئولیّت همراه ندارد جان کلام اینکه اینگونه اعتقادات اسلامی و جهان‌بینی سعدی است که آراء تربیتی، از جمله نظریه توارث ومحیط وی را در درون خود جای می دهد. و باید به این مهّم توجّه شود. حال موقع آن است که وارد بحث اصلی محیط و توارث شویم.

الف: تأثیر محیط در تعلیم و تربیت

سعدی نقش محیط در تعلیم و تربیت را عمیقاً مورد توجّه قرار داده و آنرا به باغچه‌ای تشبیه می کند که از گِل ،گُل می سازد.

گلی خوشبوی در حمام روزی | رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری | که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم | ولیکن مدتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم[1]

سعدی بحدّی برای محیطِ مناسبِ تربیت، اهمیّت قائل است که تأکید دارد که اگر محیط سالم و متناسب فراهم گردد، بعید نیست که هویّت عوض شود و آنچه پست و پلید است در اثر محیط، عزیز و شایسته گردد.

جامه کعبه را که می‌بوسند | او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند | لاجرم همچنو گرامی شد[2]

سعدی متذکّر می‌شود که چنانچه انسانهای وارسته‌ای با افراد ناشایست و پلید همراه و همنشین گردند، امکان دارد تحت تأثیر رفتار ناپسند آنان قرار گرفته و خود نیز فاسد شوند.

گر نشینند فرشته‌ای با دیو | وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکویی نیاموزی | نکند گرگ پوستین دوزی[3]

خلاصه اینکه سعدی را اعتقاد بر این است که اگر پاک‌سیرتان را در محیط فاسد و چنانچه مفسدین را در محیط سالم قرار دهند، تغییر سیرت داده و تحت تأثیر محیط تربیتی خود قرار خواهند گرفت، این محیط تربیتی است که درآن، آن‌طوری که بخواهند انسان را پرورش می‌دهند.

در خبر است «کلّ مَولودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانه و یُنَصّرانه و یُمجّسانه»

باب‌دان یار گشت همسر لوط | خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند | پی نیکان گرفت ومردم شد[4]

ب: تأثیر توراث در تعلیم و تربیت

سعدی نقش توارث و استعداد ذاتی را در تربیت چنان مهّم دانسته که جنس ناقابل را تربیت پذیر نمی داند.

چون بود اصل گوهری قابل | تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد | آهنی را که بدگهر باشد

سگ به دریای هفتگانه بشوی	که چوتر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکّه برند	چون بیاید هنوز خر باشد[۵]

سعدی به عنوان علم اخلاق که هدفش تربیت انسان متخلّق به اخلاق نکوست، فرزندان ناهموار و نامتعادل و بی تربیت را که محیط در آنها اثر نداشته و یا در مقابل محیط مناسب مقاومت می کنند از مارگزنده بدتر می داند:

زنان باردار ای مرد هُشیار	اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزد یک خردمند	که فرزندان ناهموار زایند[۶]

سعدی آنان را که تربیت اوّلیّه آنها نامناسب بوده و یا در مقابل تعلیم و تربیت جدید مقاومت می کنند و به هیچ وجه حاضر به اصلاح نیستند، بشدّت تقبیح می کند، با نفوذ کلام خویش به بهترین وجه و زیباترین تشبیهات، تأثیر استعداد ذاتی و گوهر انسانی را بیان می دارد، اشعار زیر که از جنجال انگیزترین نمونه های گفتار سعدی است این مطلب را به خوبی بیان می کند:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست	تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است
عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود	★ گرچه با آدمی بزرگ شود[۷]

ج: مقایسه ونتیجه گیری از تأثیر محیط و توارث

بالاخره سعدی محیط گراست یا توارث گرا؟

وقتی به نکاتی ازقبیل نکات زیر توجّه شود انگار که سعدی محیط گراست:

گر نشیند فرشته‌ای با دیو	وحشت آموزد و خیانت وریو
از بدان نیکویی نیاموزی	نکند گرگ پوستین دوزی[۸]

اگر روی نکاتی مانند نکته زیر تمرکز حواس شود، انگار که سعدی طرفدار توارث وذات انسان است و منکر محیط!

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است	تربیت نااهل را چون گردکان برگنبداست[۹]

حقیقت اینکه سعدی انسانی است متفکّر و دارای کلامی است نافذ، و همانطوریکه متذّکر شدیم، بیشتر حکایات و گفته های او به صورت مناظره یا مکالمه دو جانبه است، بنابراین وقتی که به طرفداری ازمحیط صحبت می کند، در حقیقت نقش شخص مخالف با توارث را بازی می کند، وقتی که ازتوارث واستعداد ذاتی انسان

سخن می گوید ،رل شخص مخالف با محیط را بازی می کند، هنرمندی سعدی در همین است که در این دونقش، تعصّب شخصی خود را کنار گذاشته و به عنوان شخص ثالث وارد بحث می گرددوهمین امر باعث می گردد که کنجکاوی و تیز بینی بیشتری بکار گیرد و بهتر مسائل را بشکافد. حال بخاطر اهمیّت موضوع و به منظور اینکه نظریات شخصی سعدی را بهتر بشناسیم،بامعذرت از شما ، نکاتی را که قبلاً متذکر شدیم مجدداً گوشزد می نماییم.

اوّلاً باید دقّت کرد که مناظرات و حکایات وامثله چگونه در گلستان و بوستان ختم و نتیجه گیری می شود. این امر ما را در دریافت نظریّات واقعی سعدی بهتر یاری می دهد. زیرا سعدی معمولاً آنچه را که خود بدان معتقد است در نتیجه گیری ارجح می داند.

ثانیاً باید توجّه داشت که خط مشی وسیر فکری سعدی در بوستان و گلستان چگونه است؟ بیشتر اوقات عقاید نویسنده در قالب های گوناگون ولی به یک مفهوم تکرار می شود وتکرار مضامین در فهم سخن بسیار اهمیّت دارد، با توجّه به موارد فوق نظریّات و اعتقادات سعدی را نسبت به توارث ومحیط و حدّ ومرز این دو را مورد بحث قرار می دهیم.

واقعیّت این است که سعدی برای شخص تربیت شونده نقش قائل است، او معتقد نیست که انسان را هر طوریکه بخواهیم می توانیم تربیت کنیم، سعدی تأکید می کند که اگر تربیت شونده مقاومت کند و یا چنانچه شخصیّت وی قبلاً بطور نامطلوبی شکل گرفته باشد، در آن صورت ایجاد تغییرات در رفتار او مشکل است مگر اینکه دارای زمینه اصلاح نیز باشد، والاّ در شوره زار لاله نمی روید.

قطعاً سعدی تأثیر محیط را در تعلیم و تربیت مهم می داند وآن را به رسمیّت می شناسد والاّ چه لزومی داشت که این همه از عمر خویش را در مسافرتهای علمی بگذراند و از اقصا نقاط دنیا تعلیم بگیرد.

در عین حال سعدی انسان را مادّه مطلق تصوّر نکرده که به هر قالبی بخواهند در بیاید. براین اساس توصیه می کند که آنهاییکه تربیت پذیرند و دارای زمینه ذهنی هستند باید تربیت شوند و با آنانکه همه چیزرا به مسخره می گیرند وکبر و خودخواهی و

یا تحجّرشان موجب عدم تأثیر در آنان می شود، بیهوده زحمت نکشند.

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی   ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید ودرشوره زار خس

زمین شوره سنبل بر نیارد   ★ در وتخم و عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیکمردان[۱۰]

سعدی نه اینکه معتقد است که محیط نسبت به توارث کم اثر است، بلکه معتقد است که اگر محیط قبلی انسان را فاسد کرده باشد، و یا تربیت‌شونده درمقابل تأثیر محیط جدید مقاومت کند، و یا اینکه زمینه ذهنی برای تربیت درمحیط جدید وجود نداشته باشد، در نتیجه اثر تربیتی محیط جدید کمتر و موفّقیّت در این امر اندک است. بنابراین لازمه تأثیر پذیری در محیط مناسب وجدید این است که زمینه عینی وذهنی قبلی نیز فراهم شده باشد.

آهنی را که موریانه بخورد   نتوان برد از او به صیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنی در سنگ[۱۱]

سعدی به همان اندازه که روی محیط تکیه دارد، روی استعداد ذاتی و گوهر انسانی و خواستِ تربیت شونده نیز تکیّه می کند. از دیدگاه سعدی استعداد بدون محیط تربیت نمی شود و دریغ است که استعداد نهفته، در محیط مناسب شکفته نگردد، همچنین محیط مناسب برای کسانیکه مستعدّ نیستند و یا نمی خواهند که تغییر رفتار دهند،زحمت بی فایده است.

سعدی استعداد ذاتی ومحیط را در تعلیم و تربیت در مقابل هم قرار نمی دهد، بلکه تأکید دارد برای تربیت انسان می بایست این دو با هم هماهنگ شوند، در تربیت شونده نیز انگیزه وجود داشته باشد (یابه‌وجود آید)تا امر تعلیم و تربیت مؤثر افتد.

«جوهر اگر در خلاب افتد، همچنان نفیس است، وغبار اگر به فلک رسد، همان خسیس. استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعدّ ضایع. خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهر علوی است، ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد با خاک برابر است و قیمت شکرنه از نی است که آن خود خاصیّت وی است.»[۱۲]

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود   پیمبر زادگی قدرش نیفزود

هنر بنما اگر داری نه گوهر   گل از خارست و ابراهیم از آزر[۱۳]

باری سعدی برای شخصیّتِ شکل گرفتهٔ تربیت شونده و نیز رلی که متعلّم به عنوان یک شخصیّت واحد و متمایز از نسب خویش، و به عنوان شخصی که دارای ذات و استعداد خاصّ خودش می باشد، اهمیّت قائل است. در نتیجه مربیّان را از قالب های پیش ساخته و فرضیّه های ذهنی که انسانها را براساس آنها قالبی بار بیاورند، برحذر داشته و متذکّر می شود که اثر تعلیم و تربیت نسبی است وموانع ومشکلاتی هم هستند که کوشش در جهت تغییر آنها بیهوده و بادپیمایی است. بنابراین در مسائل آموزش و پرورش، باید به حدود و ثغور تأثیرپذیری تربیت شونده نیز توجّه کافی مبذول داشت.

همه فیلسوفان یونان و روم   ندانند کرد انگبین از زقوم
زوحشی نیاید که مردم شود   به سعی اندرو تربیت گم شود
توان پاک کردن ززنگ آینه   ولیکن نشاید زسنگ آینه
به کوشش نروید گل از شاخ بید   نه زنگی به گرمابه گردد سپید
چو رد می نگردد خدنگ قضا   سپر نیست مر بنده را جز رضا[۱۴]

د: تأثیر اختلاف فردی وتفاوت استعدادها در تعلیم وتربیت

از دیدگاه سعدی، انسانها دارای اختلافات فاحشی در امر یادگیری هستند ومطالبی که گفته می شود ممکن است برای یکی قابل درک و برای دیگری مبهم و حتّی گمراه کننده باشد:

دو کس بر حدیثی گمارند گوش   ازاین تابد ان زاهرمن تا سروش
یکی پند گیرد دگر ناپسند   نپردازد از حرفگیری به پند
فرو مانده در کنج تاریک جای   چه دریابد از جام گیتی نمای[۱۵]

سعدی را اعتقاد براین است که حتّی اگر محیط یکسان وتعلیم وتربیت یکسان به افراد مختلف داده شود، یادگیرندگان وتربیت شوندگان برحسب استعداد وتوان خود از محیط تربیتی مناسب بهره می گیرند.

حکایت: پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت: «این فرزند توست، تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش. ادیب خدمت کرد و متقبّل شد و

سالی چند بروسعی کرد و به جایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند. ملك، دانشمند را مؤاخذت فرمود که: «وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی.» گفت: «بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع مختلف.»

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زرّ وسیم
بر همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان می کند جایی ادیم[16]

هـ : تأثیر تجربه در تعلیم و تربیت

سعدی تجربه را به مفاهیم گویایی بکار گرفته که ذیلاً مفاهیم متفاوت تجربه و تأثیر هر کدام را در امر تعلیم و تربیت متذکر می شویم:

۱— تجربه به مفهوم پختگی و ورزندگی درکار تعلیم وتربیت.

تجربه با این مفهوم همان تخصص در کارهای عملی وتئوری است که هرچه انسان پراطّلاع‌تر و توانایش در کاربُرد معلومات تخصّصی قوی‌تر، موقعیّت او در امر تعلیم و تربیت بیشتر است، و هرچه کم‌مایه‌تر موقعیّت او کمتر است، در این جهت به مسئولین تعلیم وتربیت و مربیّان توصیه می شود که جهت درک موقعیّت معلّم و مشکلات و موانع او، تجربه اندوزی نموده و از نزدیک با مسائل آشنا و مشکلات را لمس کنند، تا بتوانند حلاّل مشکلات براساس واقعیّت باشند.

تندرستان را نباشد درد ریش جز به همدردی نگویم درد خویش
تاترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه بیش
سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش[17]

از دیدگاه سعدی تجربه(کاردانی) و تخصّص و مهارت در امر تعلیم و تربیت لازمه موفقیّت و کاری بس عقلایی است. بنابراین در امور آموزشی می بایست مصدرِ امر افراد مجرّب و کارشناس باشند.

امید عافیت آنگه بود موافق عقل که نبض را به طبیعت شناس بنمایی[18]

سرنوشت تربیت مستضعفین می بایست به دست مستضعف مجرّب و کاردان سپرده شود، واگر غیر از این باشد و سرنوشت آنان به دست نازپرورد گان بیفتد، آنان توان ادراک موقعیّت مستضعفین را ندارند، در نتیجه بین مسئولین ومردم فاصله خواهد

افتاد.

آنکه در راحت و تنعّم زیست — او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند — که به احوال خویش درماند

★

ای که بر مرکب تا زنده‌سواری هشدار — که خر خارکش مسکین درآب و گل‌است
آتش از خانه همسایه درویش مخواه — کأنچه بر روزن او می گذرد دود دلست[۱۹]

سعدی برای تخصّص چنان اهمیّتی قائل است که مراجعه به نادان را جرم و نصب ناآزمودگان را نشانه خفّت و نادانی مسئولین می داند.

حکایت: «مردکی را چشم دردخاست، پیش بیطاررفت که دواکن. بیطار از آنچه در چشم چار پا می کند در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند، گفت: «برو هیچ تاوان نیست. اگر این خرنبودی پیش بیطار نرفتی»، مقصود این سخن آن است تا بدانی که هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد، به نزدیک خردمندان به خفّت رأی منسوب گردد.»

ندهد هوشمند روشن رأی — به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگر چه بافنده است — نبرندش به کارگاه حریر[۲۰]

۲– تجربه به مفهوم تمرین و آزمایش عملی (همراه با تئوری).

سعدی علمی را مؤثّر می داند که به محکّ آزمایش درآید، او برای علم بدون تجربه و آزمایش ارزش قائل نیست.

به معنی توان کرد دعوی درست — دم بی‌قدم تکیه گاهی است سست[۲۱]

از دیدگاه سعدی آموختن علم بدون عمل و تجربه عملی، اندوختن ثروت بدون استفاده است.

«دوکس رنج بیهوده بردند وسعی بی فایده کردند، یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگری آنکه آموخت و نکرد.»

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقّق بود نه دانشمند — چار پایی بر او کتابی چند[۲۲]

۳– تجربه به مفهوم سابقه ذهنی، علائق، خواسته ها و رغبت و تمایلات متعلّم– ازدیدگاه سعدی در امر تعلیم و تربیت باید ازتجربیّات قبلی و محتویات

ذهنی متکلّم و شنونده جهت تفهیم و یادگیری مطالب جدید استفاده نمود و مسائلی که مطرح می شوند به نحوی به تجربیّات قبلی متعلّم مرتبط شوند و این امر موجب رغبت و تمایل یادگیرنده به موضوع خواهدشد:

حکایت بر مزاج مستمع گوی — اگر خواهی که دارد با تو میلی
هر آن عاقل که با مجنون نشیند — نباید کردنش جز ذکر لیلی[۲۳]

توجّه به تفاوت تجربیّات و تمایلات گوناگون در متعلّم و شنونده و شناخت آنها به وسیله معلّم موجب می شود که از ارائه مطالبی که موجب سوءتفاهم می گردد جلوگیری شده و برعکس در ارائه مطالبی که با تمایلات و علایق متعلّم تناسب بیشتری دارد مبادرت شود و موجب تسهیل تفهیم وتفاهم گردد:

نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فروماند از سیر او
وگر مرد لغو است و بازی ولاغ — قویتر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت پرست — به آواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل به باد سحر — نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پرسماع است و مستی و شور — ولیکن چه بینند در آیینه کور[۲۴]

از دیدگاه سعدی، متعلّم چنانچه توان درک و سابقه ذهنی و تجربه قبلی جهت ادراک سخن معلّم را نداشته باشد معلّم در او تأثیر نداشته و خود را نیز بیهوده خسته می کند:

فهم سخن چون نکند مستمع — قوّت طبع از متکلّم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار — تا بزند مرد سخنگوی گوی[۲۵]

و: تأثیر زمان در تعلیم و تربیت

الف: دوران مختلف زندگی انسان و نقش آنها در تأثیر پذیری در تعلیم و تربیت.

۱ــ دوران کودکی: دوران کودکی از دیدگاه سعدی دوران واقعی تربیت و نقش پذیری است. تربیت در این دورهٔ سنّی کوتاه می شود، جبران آن در بزرگسالی بس دشوار یا ناشدنی است:

هر که در خردیش ادب نکنند — در بزرگی فلاح از او برخاست

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست[۲۶]

دوران کودکی مرحله اطاعت از مربّی و زمان زحمت برای آموختن است که نتیجه این زحمات در بزرگی آشکار می شود. در حقیقت آموزش و زحمت در این مرحله، سرمایه گذاری برای دوران بزرگسالی است:

ندانی که سعدی مراد از چه یافت نه هامون نوشت ونه دریا شکافت؟
به خردی بخورد از بزرگان قفا خدا دادش اندر بزرگی صفا
هر آنکس که گردن به فرمان نهد بسی بر نیاید که فرمان دهد
هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند، جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان که چشمش نماند به دست کسان[۲۷]

۲ــ دوران جوانی: از دیدگاه سعدی دوران جوانی، دوران شور و عشق، قدرتمندی لذّت است و در عین حال دوران کم تجربگی و غلبه بر احساسات و عواطف چه در زندگی وتجربه وچه در مشکلات عاطفی و مسائل اجتماعی است.

جوان اگر چه قوی یال و پیلتن باشد به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند[۲۸]

به نظر سعدی مسائل تعلیم و تربیت می بایست در دوران جوانی، احساسات و تمایلات و خواسته های جوانان مناسبت داشته باشد (به عبارت دیگر خصوصیّات جوانی در برنامه ریزی آموزشی باید مدّ نظر باشد.) زیرا اگر چنین باشد تأثیر در جوانان بیشتر است زیرا چیزی را که دوست دارند بهتر می شود به آنان آموخت:

یکی پیش شوریده حالی نبشت که دوزخ تمنّا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا پسندیدم آنچ او پسندد مرا[۲۹]

۳ــ دوران پیری از نظر سعدی. دوران پیری، دوران ضعف و ناتوانی و در عین حال زمان پختگی و تجربه است. در این دوره ضعف و ناتوانی جسمی از یک طرف و قدرت تجربه وتدبیر از طرف دیگر در انسان نمایان می گردد. امّا متأسّفانه پیر جست و خیز و شور و حال جوانی را در این سن از دست می دهد:

طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته به جوی
زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزهٔ نو[۳۰]

پیر آینده نگر و دوراندیش است و اگرچه از نظر جسمی ضعیف است، امّا از

نظر فکر وتجر به ورزیده و پخته گردیده است.

حکایت: «روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه به پای کریوه‌ای سست مانده، پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت چه نشینی که نه جای خفتن است. گفتم چون روم که نه پای رفتن است. گفت به آن نشنیدی که صاحبدلان گفته اند، رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.»

ای که مشتاق منزلی مشتاب   پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دوتك رود بشتاب   واشتر آهسته می رود شب وروز[31]

زتدبیر پیر کهن بر مگرد ★   که کار آزموده بُوَد سالخورد[32]

ب: زمان به مفهوم موقعیّت و وضعیّت های مختلف وتأثیر آنها در تعلیم و تربیت، گاهی سخن تازه است و در شنونده اثر دارد، امّا اگر زیاد تکرارشود کهنه شده و از ارزش سخن در نظر شنونده کاسته می شود و موجب خستگی و بی توجّهی می گردد.

سخن گرچه دل بند وشیرین بود   سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگو باز پس   که حلوا چو یکبار خوردند بس[33]

در امر تربیت بر حسب حالت و وضعیّت خاص، گاه تندی وزمانی دیگر نرمی در شنونده اثر می کند واین دو، هر کدام به جای خود لازم وضروری است:

وقتی به لطف گوی و مدارا و مردمی   باشد که در کمندِ قبول آوری دلی
وقتی به قهر گوی که صد کوزه نبات   گه گه چنان به کار نیاید که حنظلی[34]

خلاصه ونتیجه گیری :

برای درک آراء تربیتی سعدی، باید اوّلاً به خطّ فکری سعدی توجّه کرد، ثانیاً چون در مناظرات و حکایات، شخصیّت های گوناگونی صحبت می کنند، لذا باید دنبال گفته شخصیّتی در داستانها گشت که سعدی گفتار او را تأیید می کند، و یا به دنبال نتیجه گیری داستانها، گرایش سعدی را در ختم حکایت، مشاهده نمود.

سعدی نه محیط گرای مطلق است و نه توارث گرای مطلق، بلکه تأثیر نسبی محیط و توارث را قبول داشته وحدود و ثغور هر یک را نشان می دهد. سعدی محیط و توارث را در مقابل هم قرار نمی دهد، بلکه هماهنگی این دو را برای تأثیر در تعلیم و

تربیت لازم می داند.

شیخ اجلّ علاوه بر محیط و توارث عوامل دیگری را نیز در تعلیم و تربیت مؤثّر می داند از قبیل، جوهره و هویّت شخصی، خواسته و تمایلات، تجربه، زمان و...

از دیدگاه سعدی تجربه معانی متفاوتی از قبیل تخصّص و کاردانی، آزمایش و عمل، سابقه ذهنی دارد. همچنین سعدی از تأثیر زمان با مفاهیم گوناگونی، در تعلیم و تربیت سخن رانده که مهمترین آنها از قرار زیر است: زمان به مفهوم موقعیّتهاو وضعیّت های گوناگون برای اشخاص.

بالاخره مطالعه بوستان و گلستان سعدی و شناخت افکار تربیتی او برای معلّمان، دانشجویان، بویژه رشته های روانشناسی و علوم تربیتی و نیز علاقه مندان به سعدی مفید خواهد بود، و تحقیق در این زمینه ابعاد دیگری از شخصیّت سعدی را برای ما آشکار می کند.

منابع ومآخذ

۱. گلستان از روی نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر، بدون تاریخ،ص ۸–۷.
۲. منبع قبلی، ص ۱۸۵.
۳. همان منبع، ص ۲۱۷.
٤. همان منبع، ص ۲٦۰.
۵. منبع قبلی، ص ۱۷۸۰.
٦. همان منبع، ص ۱۸٦۰.
۷. همان منبع، ص ۲۵۰.
۸. همان منبع، ص ۲۱۷.
۹. ایضاً، ص ۲۵.
۱۰. همان منبع، ص ۲۷.
۱۱. منبع قبلی، ص ۷۹.
۱۲و ۱۳. همان منبع، ص ۲۲۳.
۱٤. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی. (انتشارات پارسا، ۱۳۱٦، ص ۱٦۰).
۱۵. همین منبع، ص ۲۰۰.
۱٦. گلستان نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر، بدون تاریخ، ص ۱۸٤.
۱۷. همین منبع، ص ۱٦۳.
۱۸. منبع قبلی، ص ۲۳۱.
۱۹. ایضاً، ص ۲۲٦.
۲۰. همان منبع ، ص ۱۸۸.
۲۱. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر ، بدون تاریخ ، ص ۸۵.
۲۲. گلستان نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات پارسا، ۱۳۱٦، ص ۲۰۵.
۲۳. ایضاً گلستان، ص۲۳۲.
۲٤. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات پارسا، ۱۳۱٦.
۲۵. گلستان، نسخهٔ تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر ،ابدون تاریخ ص ۷۵.
۲٦. ایضاً گلستان، ص ۱۸۰.
۲۷. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی پارسا، ۱۳۱٦.
۲۸. گلستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات امیرکبیر، بدون تاریخ، ص ۱۹۲.
۲۹. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات پارسا،۱۳۱٦، ص ۱۱۱.
۳۰. گلستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، موسسه مطبوعاتی امیرکبیر، بدون تاریخ، ص ۱۷۵.
۳۱. همان منبع، ص ۱۷٤.

۳۲. بوستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات پارسا، ۱۳۱۶، ص ۶۲.
۳۳. گلستان، نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی، انتشارات امیر کبیر، بدون تاریخ، ص ۱۳۸.
۳۴. منبع قبلی، ص ۲۰۶.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

بهداشت از دیدگاه سعدی

از: دکتر سیاوش آگاه ــ پزشک

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

پس از حمد و سپاس بیکران قادر متعال و پروردگار توانا، خداوندی که «باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده کریمی که:

دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورتگری
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم	ز صُلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند	وزین صورتی سرو بالا کند»

اکنون، اجازه می خواهم چند کلمه‌ای در بارهٔ انگیزهٔ تهیهٔ این رساله به صورت مختصر و به معنی مفصّل را که خود یکی دیگر از دلایل قوی و شواهد متقن نبوغ استاد علم و ادب، شیخ اجلّ افصح المتکلّمین سعدی شیرازی است، به عرض خوانندگان عزیز و بخصوص علاقه‌مندان به آن شاعر بزرگوار برسانم.

خوب به خاطر دارم، هشت یا نه‌ساله بودم که پدرم برای اوّلین بار مرا با گلستان آشنا ساخت. بدین معنی که قرار شد همه‌روزه ساعتی خارج از اوقات مدرسه، در نزد ایشان به قرائت و فراگیری مطالب گُهربار این کتاب مستطاب بپردازم. از همان زمان است که در پی این آشنایی، مهر سعدی در دل من جای گرفت و طوق ارادت و بندگیش را به رغبت و به جان و دل بر گردن افکندم. از آن هنگام تاکنون، در سفر و در حضر، همواره با این استاد سخن و فیلسوف کهن مأنوس و دمساز بوده‌ام. و وقت و بی‌وقت با خواندن صفحاتی از آن جانی تازه گرفته و غم روزگار را از دل زدوده‌ام. عجب آنکه پس از گذشت سالیان دراز و طیّ مراحل مختلف تحصیلی و اخذ مدارک

تخصصی پزشکی، و از آن پس اشتغال به حرفهٔ مقدّس طبابت و شغل شریف استادی، هیچگاه از تفرّج در این گلستانِ همیشه بهار دست برنداشته ام و هر چه بیشتر در آن سیر می کنم گلهای تازه‌تری می یابم که مشام جان را بیش از پیش معطّر می سازند. در خلال این سیر و سیاحت ها، در این باغ پر از گل و ریاحین، مملوّ از ادب و حکمت و مملکت داری و سیاست و اصول تربیت و غیره، به باغچهٔ زیبایی پُر از گلهای شفابخش و مواد نگهدارندهٔ سلامت و حافظ تندرستی رسیدم که مروّت ندیدم از آن تحفه ای به عنوان ارمغان تقدیم ساحت ادب دوستان و بخصوص مشتاقان و علاقه‌مندان به حفظ سلامت افراد جامعه ننمایم. لذا با گردآوری این مجموعه «ادبی — بهداشتی» که گرچه بظاهر کوچک، لیکن در باطن حاوی گنجینه های گرانبها و مالامال از درّ و گهر و لبریز از ذخایر دانش و حکمت پزشکی و بهداشت است، در مراسم بزرگداشت هشتصدمین سال تولّد این حکیم عالیقدر و فخر عالم علم و ادب تقدیم پیشگاه صاحبنظران و حکمروایان ملک سخن و عموم هموطنان عزیز بنمایم، تا شاید بدینوسیله گوشه ای از مراتب احساس و اخلاص همیشگی خود را به استاد بزرگوار ابراز دارم و امیدوارم این هدیهٔ کوچک مورد قبول علاقه‌مندان به دانش و ادب فارسی قرار گیرد.

در خاتمه ضمن تقدیم کمال تشکر و امتنان از کلیه مؤسّسات و دستگاههایی که موجب برپایی و برگزاری این مراسم پرشکوه چه در ایران و چه در اغلب کشورهای جهان شده اند، بویژه سازمان فرهنگی یونسکو، از خداوند قادر متعال مزید توفیق همگان را در راه گسترش و تعمیم علم و فرهنگ آرزو می نمایم.

★

«منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون برمی آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمت شکری واجب.»

(نقل از دیباچهٔ گلستان)

استاد سخن در این جملات، پس از حمد و ثنای باری تعالی، فیزیولوژی عمل تنفس را در دو جملهٔ کوتاه، بخوبی و با کمال مهارت تشریح کرده است. چه همانطور که می دانیم و امروز بر علما و دانشمندان علم وظایف الاعضاء ثابت و مبرهن گردیده، مکانیسم عمل تنفس به دو بخش دم و بازدم تقسیم می گردد.

در بخش اوّل یا هنگام دم، اکسیژن مخلوط با هوا از راه بینی و نای وارد ریه ها شده و با هموگلوبین گویچه های قرمز خون حاضر در جدار حبابچه های ریوی ترکیب می گردد و سپس این خون حامل اکسیژن به وسیلهٔ وریدهای ریوی به قلب می رود و از آنجا به کمک شریانها به تمامی اعضاء و جوارح بدن پخش می شود، تا در هر نقطه وارد کلیّه سلولها گشته و علاوه بر آنکه موجب احتراق و سوخت و ساز موادّ غذایی و ایجاد نیرو و حرارت شود، حیات تازه ای به هر یک از سلولها و بالنّتیجه تمامی بدن ببخشد، آنگاه:

در بخش دوّم یعنی به هنگام بازدم، فضولات حاصله از ترکیب اکسیژن با مواد مرکبّه موجود را که بیشتر حاوی انیدرید کربنیک می باشد و ماندن آن موجب مسمومیّت و در نتیجه خفقان می گردد، با انجام عمل بازدم به خارج می راند و ضمن رفع مسمومیّت، فرح و انبساط خاطری در شخص پدیدار می سازد. بدین ترتیب ملاحظه می شود که استاد اجلّ پدیدهٔ تنفّس را در دو جملهٔ کوتاه و ساده به خوبی توصیف و تشریح کرده است.

★

مایهٔ عیش آدمی شکم است — چون بتدریج می رود چه غم است
گر ببندد چنانکه نگشایند — گر دل از عمر برکنی شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست — گر بشوی از حیات دنیا دست

(از دیباچهٔ گلستان)

با مطالعه دقیق این سه بیت یکی از مباحث مهم «علم تغذیه و بهداشت و آسیب شناسی» جهاز گوارشی که استاد اجل در قالب این ابیات وصف نموده و در کمال سادگی آن را تشریح کرده است، بر ما واضح و آشکار می شود.

برای ادای توضیح بیشتر باید گفت، همانطور که بر اهل نظر پوشیده نیست، عمل صرف غذا علاوه بر آنکه نیازمندی بدن را از لحاظ نیرو و انرژی مرتفع می نماید، خود موجب تسکین خاطر و بنا به قول استاد «مایهٔ عیش آدمی» نیز می گردد، بویژه هنگام صرف غذا که یکی از بهترین ساعات و لحظات زندگی است که اعضاء یک خانواده گرد هم جمع شده و با برخورداری از مصاحبت یکدیگر، از این گردهم آیی لذت می برند.

از طرف دیگر، غذایی که از راه دهان و حلق و مری وارد معده و سپس روده می گردد تا پس از گذراندن دورهٔ مفصّل هضم به مصرف لازم برسد در خلال انجام رسیدن این فرآیند، قسمتی از موادّ غیرقابل جذب باقی مانده که حاوی میلیاردها میکروب بوده و خود مادّهٔ سمّی است، بایستی از راه دستگاه های دافعه مانند رودهٔ بزرگ و قسمتی از راه کلیه ها و حتی غدد عرقی به خارج دفع گردد. حال اگر به عللی دفع این موادّ دچار اشکال و یا وقفه شود، عوارض حاصله از آن که در رأس آنها مسمومیّت اورمی و یا مسمومیّت خونی است موجب «برکندن دل از جان» خواهد گردید. بطوری که ذکر شد، موادّ شیمی حاصل از سوخت و ساز موادّ پروتئینی که بایستی به وسیلهٔ کلیه ها به خارج دفع شود در صورتیکه در خون بماند، درجات مختلف مسمومیّت را ایجاد خواهد کرد.

حال اگر وضع معکوس گردد، بدین معنی که به سبب بعضی علل از قبیل اختلالات دستگاه گوارشی یا آلودگی غذا به موادّ مضّره یا موجودات ذرّه‌بینی بیماری زا یا کثافات دیگر، اختلالی در عمل هضم حاصل گردد، بدیهی است که طبیعت ما، ماندن چنین موادّ مضّره را در بدن تحمّل نکرده و غذای آلوده قبل از آنکه فرصت جذب داشته باشد و از راه مجاری خونی و لنفی به داخل سلولها نفوذ کند، همراه با مقادیری از مایعاتّ بدن که حاوی مواد و املاح و عناصر مفیدهٔ لازم برای ادامهٔ حیات (به نام «الکترولیت») است به خارج دفع می گردد و بر حسب میزان شدّت بیماری این وضع

کم و بیش ادامه خواهد یافت، که اگر کار به درازا بکشد و بدن از آب و عناصر حیاتی نامبرده در بالا، که برای حفظ تعادل اخلاط و توازن میزان اسیدی قلیائی مایعات بدن لازم است، تهی گردد به ناچار باید از «حیات دنیا دست بشوید».

★

درون تا بود قابل شرب و اکل — بدن تازه‌روی است و پاکیزه‌شکل
خراب آنگه این خانه گردد تمام — که با هم نسازند طبع و طعام
مزاجت تر و خشک و گرم است و سرد — مرکّب از این چار طبع است مرد
یکی زین چو بر دیگری یافت دست — ترازوی عدل طبیعت شکست
اگر بادِ سردِ نفس نگذرد — تف معده جان در خروش آورد
چو در دیگ معده نجوشد طعام — تن نازنین را شود کار خام
در اینان نبندد دل، اهل شناخت — که پیوسته با هم نخواهند ساخت
توانایی تن مدان از خورش — که لطف حقّت می دهد پرورش

(از باب هشتم بوستان در شکر بر عافیت)

★

چهار طبع مخالف و سرکش — چند روزی شوند با هم خَوش
چون یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب

(از دیباچه گلستان)

علمای دانش پزشکی و حکمای قدیم را چنین عقیده بود که انسان دارای چهار مزاج مختلف است که عبارتند از: مزاجهای سرد، گرم، مرطوب و خشک. و به علاوه چهار طبع برای شخص قایل بودند، که به ترتیب صفرا، بلغم، سودا و خون می دانستند که وجود تعادل و برقراری توازن بین این چهار، موجب بقای سلامت و عاری بودن از هر گونه اختلال مزاج و بیماری و برخورداری از شادابی و ازدیاد طول عمر می گردد. حال اگر به علّتی یکی از این طبایع سرکشی کرده بر دیگری غلبه کند، موجب بروز بیماری های گوناگون و برهم خوردن سلامت می شود.

گرچه امروزه این فرضیّه به صورت دیگری مورد تأیید دانشمندان طب و بهداشت عصر حاضر قرار گرفته، لیکن چون با دیدهٔ دقّت و موشکافی به آن بنگریم و

این نظریه را با یافته های پزشکی نوین مطابقت دهیم و بسنجیم بخوبی درمی یابیم، که این فرضیّه به تعبیری دیگر هنوز اعتبار خود را حفظ کرده و قابل قبول می باشد.
برای توضیح بیشتر، در اینجا به ذکر یکی از نظریّه های جدید و ساده که بخوبی قابل انطباق با تئوری فوق می باشد می پردازیم و آن نظریّه حفظ تعادل «اسیدی قلیائی» یا اسید و باز است که درمورد کلیّهٔ مایعات و اخلاط بدن بویژه خون کاملاً صدق می کند. بدین معنی که هریک از اخلاط یا مایعات بدن مانند ترشّحات غدد خارجی یا داخلی، آنزیم ها، هورمون ها، صفرا، ادرار و در رأس آنها خون، هریک در حال عادی در یک حالت معیّنی از اسیدی و قلیائی می باشند که در این وضع می توانند علاوه بر آنکه به وظیفهٔ خود عمل کنند، با سایر اخلاط و ترشّحات سایر اعضاء و غدد، هماهنگی و سازگاری داشته باشند. برای روشن شدن بیشتر مطلب اجازه می خواهد به ذکر چند مثال مبادرت ورزد:
یکی از موادّی که برای عمل هضم مواد غذایی (بخصوص پروتئین ها) در معده مورد لزوم است پپسین نام دارد. این مادّه که بوسیله هزاران غدد کوچک واقع در لایهٔ داخلی جدار معده ترشّح می شود و به داخل حفرهٔ معده می ریزد، موقعی می تواند کارآیی داشته و به وظیفه خود عمل کند که در محیط اسیدی یعنی به همراهی اسید کلریدریک مترشّحه از غدد مخصوص دیگر معده باشد و به عبارت دیگر بایستی اسید کلریدریک، محیط را برای تأثیر پپسین بر روی موادّ غذایی آماده سازد، در غیر این صورت عمل گوارش متوقّف خواهد ماند.
قابل توجّه است پس از آنکه موادّ غذایی به کمک پپسین و اسید کلریدریک کار خود را انجام داد و به روده سرازیر گردید، به محض ورود به قسمت ابتدایی روده کوچک (اثنی عشر) بایستی حالت قلیایی به خود گیرد و این کار بر عهدهٔ کبد و لوزالمعده واگذار شده، که عضو اوّلی صفرا و عضو ثانوی آمیلاز وتریپسین و لیپاز ترشّح کرده حالت اسیدی را خنثی می کنند. هر گاه به عللی حالت اسیدی بر جای باقی مانده باشد، اثنی عشر خراش پیدا می کند و پس از چندی خراش تبدیل به زخم می گردد و این همان بیماری شایع و همه گیر «قرحهٔ اثنی عشر» است که اغلب مردم با آن آشنایی داشته و یکی از عوارض شایع دنیای متمدّن و پرتحرّک کنونی است.

خون نیز دارای حالت «اسید ــ قلیایی» معیّنی است که حفظ تعادل آن بستگی به میزان اسید یا قلیای غذاهای جذب‌شده و وارد به خون دارد. بخوبی می دانیم پس از آنکه غذا مراحل مختلف هضم را از دهان تا روده کوچک پیمود و قابل جذب گردید، از راه عروق لنفی و خونی بسیار ریزی که در سطح تمامی پرزهای روده کوچک قرار دارد، وارد جریان بزرگ خون و لنف می گردد و بالاخره به قلب ریخته و از آنجا به وسیله شریانهای مربوطه، به سراسر بدن منتقل می گردد و یکایک سلّولها را تغذیه می کند. حال اگر حالت «اسیدی ــ قلیایی» موادّ غذایی جذب‌شده با آن خون یکسان نباشد، تعادل بهم خورده و یکی از دو کفّه خواه اسیدی یا قلیایی بر دیگری غلبه خواهد کرد و عوارض کم و بیش قابل توجّهی پیش خواهد آمد. ممکن است برهم خوردن این تعادل نتیجه و معلول بعضی بیماریها مانند دیابت بوده باشد. در این بیماری،خون بیشتر حالت اسیدی به خود می گیرد و موجب بروز عوارض خطیری مانند اسیدوز و یا مسمومیّت خونی می گردد.

در اینجا اجازه‌می‌خواهم‌از موقعیّت‌استفاده کرده موضوعی را که اطّلاع یافتن بر آن مورد علاقهٔ عموم می باشد، مطرح سازم و آن مسئلهٔ گرمی یا سردی در نتیجهٔ مصرف غذاهای گوناگون است، که بین مردم شایع بوده و اغلب اوقات صحّت و سقم آن را از پزشکان جو یا می شوند.

باید گفت که موضوع سردی و گرمی از لحاظ تطبیق آن با موازین علمی پزشکی کاملاً صحیح بوده و بخوبی قابل انطباق است. بدین ترتیب که گرمی نشانهٔ بالارفتن حالت اسیدی خون در پی مصرف یک یا چند مادّهٔ غذایی است، که پس از جذب و ورود در خون موجب بالارفتن اسیدیتهٔ خون گردیده است و سردی نیز به دنبال مصرف یک یا چند مادّهٔ غذایی از نوع دیگری است که پس از جذب و ورود به خون، باعث بالارفتن حالت قلیایی خون گشته است . به عبارت دیگر انواع مختلف موادّ غذایی هر یک دارای یک واکنش اسیدی یا قلیایی می باشد که ورود آنها به خون تأثیر زیادی بر حالت اسیدی ــ قلیایی خون می گذارد . موادّی مانند گوشت، نان، قند، شیرینی های مختلف، خرما و نظایر آن جزو دسته غذاهای اسیدی یا گرم بوده و لبنیات، سبزیجات، آب‌لیمو و نظایر آن جزو گروه غذاهای قلیایی یا سرد می باشد.

در خاتمه با توجه به مطالب فوق ملاحظه می شود که بنابر فرموده شیخ اجلّ، برهم خوردن تعادل و غالب شدن یکی از امزجه بر دیگری، سبب بیرون شدن جان شیرین از قالب تن خواهد گردید.

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق به خدمت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم فرستاد. سالی چند در دیار عرب بماند، کسی به تجربتی پیش او نیامد و معالجه از وی نخواست. پیش سیّد انبیا شکایت برد و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند و در این مدّت هیچ کس به من التفات نکرد، تا خدمتی که بر این بنده معیّن است به جای آرم. رسول علیه الصّلوة والسّلام فرمود که:

«این طایفه را طریقی است که تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها باقی است دست از طعام بردارند». حکیم گفت این است موجب تندرستی و بس. زمین خدمت ببوسید و برفت.

سخن آنگه کند حکیم آغاز — یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زناگفتنش خلل زاید — یا زناخوردنش به جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار — خوردنش تندرستی آرد بار

(حکایت چهارم از باب سوّم گلستان)

امروزه در نتیجه تحقیقات عدیده و آزمایشهای گوناگون و پیگیر؛ افرادی که در نتیجه پیشرفت و توسعهٔ کسب و کار، درآمد بیشتری پیدا کرده و در پی آن زندگی پررونق تر و سفرهٔ رنگین تری پهن کرده اند، ثابت و مبرهن گردیده است که تعداد بیشماری از بیماریهای شایع و صعب العلاج تغذیه ای، دامنگیر افرادی می شود که به سبب پرخوری و افراط در صرفِ موادِ خوراکی (بخصوص غیرلازم) در ساعات مختلف شبانه روز، تعادل سلامت خود را از دست داده و خود را به بستر بیماری افکنده اند؛ بویژه در عصر حاضر که بنا بر مقتضیات اجتماعی و رعایت تشریفات صرفاً به سبب انجام این گونه مراسم و تعارفات، بدون آنکه کمترین نیازی و یا اشتهایی وجود داشته باشد، دستگاه گوارش را خسته کرده و معدهٔ آنان مجبور می گردد در هر ساعت از شبانه روز خود را برای پذیرش و هضم غذا آماده و مهیّا سازد، که این خود نه

فقط موجب بروز اختلالاتی در جهاز گوارش می شود بلکه جمع شدن موادِ زاید حاصل از حلّ و جذب آنها،سرانجام به پیدایش بیماریهایی مانند دیابت، نقرس، قرحهٔ معده و اثنی عشر و ده‌ها بیماری دیگر خواهد گردید، که شخص بیمار را برای یک عمر گرفتار ساخته و دیر یا زود به هلاکت می رساند. تنها در کشور ایالات متّحدهٔ آمریکا یک رقم صد هزار نفری تلفات سالیانه را یک نوع بیماری سوءتغذیه به‌نام «پلاگر» تشکیل می دهد. همچنین آمار دیگری حاکی است در هریک دقیقه، یک نفر بر تعداد مبتلایان به دیابت در آن کشور افزوده می شود. که چون با دیدهٔ تحقیق بنگریم، درمی‌یابیم که تمامی این عوارض و بیماریها حاصل پرخوری موادِ غذایی بیش از حدِ نیاز است.

افزایش سریع تعداد بیماران تغذیه‌ای در عصر حاضر سبب شده است که مکتب جدیدی به وسیله بعضی از دانشمندان بنیانگذاری شده و اساس آن بر این نظریه استوار گردیده که منشأ هر بیماری را سوءتغذیه می دانند و درمان قطعی آن را امساک شدید غذایی و روزه‌داری به مدّت چند روز یا چند هفته (بر حسب شدّت و نوع بیماری) و سپس خوردن غذاهای ساده‌ای مانند آب‌میوه، شیر، آش و غیره را توصیه می کنند. بانیان این مکتب را عقیده بر این است که سموم حاصله از مصرف مواد غذایی گوناگون، بنابر استعداد مزاجی هر شخص به یکی از اعضاء و جوارحِ او رخنه می کند و به‌صورت بیماری خاصّی ظاهر می گردد. مثلاً در یک نفر به‌صورت نقرس و در دیگری به نوعی بیماری قلبی و در شخص سوّم به شکل قرحهٔ معده یا اثنی عشر جلوه‌گر می شود. کتابی نیز در این باره تهیّه نموده و به چاپ رسانیده‌اند، که مورد استقبال کثیری از مردم در کشورهای مختلف جهان قرار گرفته و به زبانهای زندهٔ دنیا برگردانده شده است. خوشبختانه در ایران نیز مورد توجّه واقع شد و این جانب آن را به فارسی ترجمه نموده و به همّت و عنایت انتشارات فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی تحت عنوان «راهنمای همگان در درمان طبیعی» به‌چاپ رسیده و قریباً در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

بنابراین جای هیچ تردید نیست که به گفته شیخ اجلّ که از زبان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم نقل قولی کرده است، شرط در امان ماندن از بیماری

و خطرات آن و به دست آوردن سلامت، همانا اجتناب از پرخوری و رعایت حدّ اعتدال در خوراک است و عدم توجّه به آن موجب بروز عواقب ناگوار خواهد گردید.

حکایت

در سیرت اردشیر بابکان آمده است که «حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد؟ گفت: «صد درم سنگ کفایت می کند». گفت: اینقدر چه قوت دهد؟ گفت:

«هذا المقدار یحملك ومازاد علی ذلك فانت حامله.»

یعنی این قدر ترا بر پای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی، تو حمّال آنی.

خوردن برای زیستن وذکر کردن است　　　تو معتقد که زیستن از بهرخوردن است.»

(حکایت پنجم از باب سوم گلستان)

★

در این حکایت نیز شیخ اجلّ را عقیده بر آن است که چون غذا بیش از حدّ لزوم مصرف شود، نه فقط حمل مقدار اضافی آن تولید اشکال می کند، بلکه سنگینی بار آن بر دوش حساس ترین و مهمترین و پر کارترین عضو بدن یعنی قلب گذارده می شود. چه این عضو مجبور می گردد برای انجام عمل هضم به فعّالیّت بیشتری بپردازد و گردش خون را در دستگاه گوارش سرعت و شدّت بخشد، تا عمل هضم صورت پذیرد. جای تردید نیست که هر کس کم و بیش تپش قلب خود را در پی افراط در صرف غذا احساس کرده است. حال اگر این ازدیاد فعّالیّت قلبی به درازا کشد و همچنان ادامه یابد، نه فقط عوارض سوءتغذیه دامنگیر چنین فردِ اکولی می شود، بلکه مهمتر از آن بیماریهای قلبی معلول خستگی عضله و اعصاب قلب نیز مزید بر علّت می گردد و بیمار را دیر یا زود از پای درمی آورد. امروز وجود ارتباط مستقیم و تردیدناپذیر بین ازدیاد چربی خون و انفارکتوس قلبی مورد تأیید واقع گردیده است. ازدیاد وزن و چاقی مفرط نیز پی آمد دیگری است که خود موضوع قابل توجّهی بوده و عوارض ناشی از آن انکارناپذیر است.

★

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی، یکی ضعیف که به هر دو شب یکبار افطار کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی. قضا را بر درِ شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را به خانه‌ای کردند و درش به گِل برآوردند. بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهند، در بگشادند، قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده، در این عجب ماندند.

حکیمی گفت: «اگر جز این بودی عجب می نمودی که آن یک بسیار خوار بود و طاقت بی نوایی نیاورد و هلاک شد و این دیگر خویشتن دار بود، بر عادت خود صبر کرد به سلامت ماند.»

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد

فرد

تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن

(حکایت ششم از باب سوم گلستان)

استاد اجلّ در این حکایت نه فقط معایب پرخوری را از جنبهٔ اختلالات جسمانی که موجب بروز انواع بیماریهای تغذیه‌ای می گردد بطور قاطع و مؤثر و به زبان ساده در قالب حکایتی بیان فرموده، بلکه از لحاظ ارتباط آن با یکی از رفتارها، یعنی عادت به پرخوری و عوارض ناشی از این عادت و اعتیاد رو برو می باشیم. اعتیاد یا عادت مفرط و شدید، نسبت به هر چیز که باشد مذموم و خطرناک است، زیرا شخص معتاد برای رفع نیاز خود و دسترسی به مادّهٔ مورد احتیاج، از انجام هیچ عملی ابا نمی کند. زیرا محرومیّت از آن مادّه، عوارض بسیار ناراحت کننده و حتّی خطرناکی (بر حسب مادّهٔ مورد اعتیاد) تولید خواهد کرد و این همان سرنوشتی است که دامنگیر یکی از دو ملازم خراسانی که عادت به پرخوری داشته گردیده و او را به دیار عدم فرستاده است. به زبان دیگر باید گفت، کمبود موادّ غذایی در این شخص آن چنان مؤثر نیفتاده است تا عدم ارضاء اعتیاد. چنانکه از لحاظ نرسیدن غذا و احساس

گرسنگی با همسفرش یکسان بوده، در حالی که یکی جان به در برده و دیگری از پای درآمده است. بنابراین در این حکایت مضارّ اعتیاد و عواقب وخیم آن در مورد پرخوری به بهترین و مؤثّرترین وجه ترسیم گردیده است.

حکایت

یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیارخوردن، که سیری مرد را رنجور دارد. گفت: ای پدر گرسنگی نیز بکشد، نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند به سیری مردن بِه که گرسنگی بردن.

گفت: اندازه نگهدار: «کلوا واشربوا ولا تسرفوا»

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

قطعه

با آنکه در وجود طعام است حظِّ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

گر گل شکر خوری به تکلّف، زیان کند ورنان خشک دیرخوری گل شکر بود

(حکایت هفتم از باب سوم گلستان)

در این حکایت می توانیم نظر استاد اجلّ را در بارهٔ مضارّ بی ترتیبی در صرف غذا را به دو بخش کاملاً متمایز از لحاظ جسمانی و روانی تقسیم کنیم. بدین ترتیب که اوّلاً از نظر عوارض جسمانی، افراط دایم در غذاخوردن، موجب پیدایش بیماریهای تغذیه‌ای مانند ازدیاد چربی خون، دیابت، نقرس، انفارکتوس قلبی (معلول ازدیاد چربی خون) و صدها عوارض دیگر خواهد گردید. از طرف دیگر، هر گاه تجربهٔ معروف «پاولف» عالم شهیر و فیزلوژی دان روسی را به خاطر بیآوریم و نظریهٔ مشهور «بازتاب شرطی» او را مورد توجّه قرار دهیم، به خاطر می آوریم که: معده در هنگام گرسنگی با دیدن غذا (هر چه باشد) به ترشّح عصیرِ هاضمه می پردازد و خود را برای پذیرش و هضم آن آماده و مهیّا می سازد و چون در این موقع یعنی به هنگام گرسنگی غذایی خورده شود، به آسانی هضم و جذب می گردد. ذکر این نکته ضروری است که امروز ثابت شده است، فرمان ترشّح موادِ مورد لزوم هضم، به وسیلهٔ غدّه کوچکی عصبی که در قسمت پایین مغز قرار گرفته و به نام هیپوفیز موسوم است، صادر می شود و یکی از عواملی که بر روی چگونگی این فرمان مؤثّر است، حالات روانی و وضع

روحی شخص است. بدین معنی که بروز هر گونه اختلال یا ناراحتی روحی، بر روی این غدّه اثر گذارده و در نتیجه در کیفیّت و کمیّت عصیر معدی اختلال حاصل می شود.

یکی از بارزترین دلیل صحّت این مدّعا، مسئله شیوع بیماری زخم اثنی عشر و معده در بین مردم و اهالی شهرهای پرجمعیّت و پرجنب و جوش است که ساکنین آن کم و بیش مبتلا می باشند و روز به روز بر تعداد این گونه بیماران افزوده می شود، در حالی که در شهرها و قصبات دورافتاده و ساکت نشانه ای از این بیماری به چشم نمی خورد.

استاد اجلّ در این حکایت بخوبی خاطرنشان ساخته است که اکراه و تکلّف و بی رغبتی (که جزو ناراحتیهای روانی به شمار می رود) سبب قطع یا کاهش ترشّح مواد لازم برای انجام عمل هضم گردیده و سرانجام موجب واردشدن ضرر و زیان به جسم انسان می شود. به علاوه چنین استنباط می شود که استاد سخن، همواره طالب نگاهداری جانب اعتدال و خواهان میانه روی بوده است و بهترین شاهد صحّت مدّعا، استمداد از آیهٔ شریفه «کلوا واشربوا ولا تسرفوا» می باشد.

★

حکایت

یکی توبه بسیار کردی و باز شکستی. یکی از مشایخ گفت: «چنین می دانم که به بسیارخوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است، و نفس را چنین که تو می پروری، زنجیر بگسلاند و آید روزی که ترا بدرد».

یکی بچّه گرگ می پرورید ★ چو پرورده شد خواجه را بردرید

(حکایت هشتم از باب سوم گلستان)

★

از این حکایت که بیشتر جنبه بهداشت روانی آن مورد توجه استاد اجلّ بوده است، چنین برمی آید که بعضی از انواع اعتیادات را، انسان ممکن است به سهولت ترک کند و مجدداً به آسانی از سر گیرد. بهترین شاهد این مدّعا را امروزه پس از گذشت هشتصد سال بالمعاینه می بینیم که اغلب معتادان بفوریّت ترک می کنند،

لیکن پس از چندی دیر یا زود، دو باره به آن روی می آورند.
شکی نیست که هر چه بیشتر به خواهش های هوای نفس تسلیم شویم، آنرا عنان گسیخته‌تر می سازیم، تا جایی که لجام‌زدن به آن دشوار و بلکه غیرممکن می گردد. بنابراین بایستی هوای نفسانی یا به فرموده استاد بزرگوار سعدی: بچه گرگ را همواره در بند نگاهداریم، تا هیچگاه قدرت سرکشی پیدا نکند و شیرازه زندگی را با به‌هم‌زدن تعادل جسمانی و روانی از هم نپاشد.

حکمت

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر، زاهدان تا سدّ رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق کنند. امّا قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره، روزی کس.

اسیر بند شکم را دوشب نگیرد خواب   شبی زمعده خالی شبی ز پرخوردن

افصح المتکلمین در این گفته حکمت آمیز اولاً وجود ارتباط بین چگونگی و مقدار غذای مصرفی هر کس را، با میزان فهم و تربیت و دانش و شخصیّت و سایر خصایص و خصایل مصرف کننده گوشزد کرده و در عین حال از گرسنگی و خالی نگاهداشتن معده نیز انتقاد نموده است، به همان قسم که پرخوری را مذموم دانسته است، مضّار اعتیاد پرخوری را نیز به صورت «اسیر بند شکم» بیان فرموده است و دقیقاً این همان بندی است که در عصر کنونی تعداد بیشماری از مردم را بنده و اسیر خود ساخته، تا آنجا که بلای خانمان‌سوز اعتیاد، جهانی را فرا گرفته و با شیوع روزافزون، راه خلاصی بشر را از آن بسیار طولانی و پرپیچ و خم ساخته است.



در پایان ضمن ادای تعظیم و تکریم به روان پاک استاد اجلّ، از عموم هموطنان عزیز بویژه خوانندگان گرامی انتظار دارد با مطالعه این رساله، بار دیگر به عظمت روح و اعتلاء درجات اندیشه این متفکّر بزرگ و خردمندِ عالیقدر و صاحب‌نظر در ابعاد مختلف حکمت عملی پی برند.
حکیمی که از یکی از زوایای دیدش، به منظور بالابردن سطح سلامت جامعه با ذکر حکایت و قصص گوناگون بهداشتی، علاقه خود را به حفظ تندرستی افراد و هم میهنان

خویش نشان داده است. امید آنکه این تحفهٔ ناچیز مورد قبول علاقه‌مندان به علم و ادب قرار گیرد.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سعدی و حسن و قبح افعال

از: دکتر احمد احمدی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

ظاهراً با قطع و یقین بتوان گفت که سعدی مذهب اشعری دارد و این گفته از دو راه قابل اثبات است: نخست اینکه سعدی شاگرد مدارس نظامیّه بوده ودر این مدارس تنها مذهب رسمی و مورد قبول، مذهب اشعری بوده است. دوم گفتهٔ خود سعدی است در گلستان و بوستان وقصائد وغزلیّات، که براساس آنها قضا و قدری حتمی برجهان حاکم است و بشر هم یکسره محکوم این تقدیر تغییر ناپذیر است و از روی جبرمحتوم در این گردونه هستی حرکت می کند و او را کمترین اختیاری نیست؛ با این همه خداوند هر کاری که می کند عین عدل و صواب است، «ولایُسئل عمّا یَفعل». اگر همهٔ اولیاء و انبیاء را عذاب کند و یا همهٔ گنهکاران را بی جهت عزیز سازد و به بهشت برین درآورد، کسی را یارای چون و چرا نیست، و اینک نمونه ای چند از این گفته ها:

گرجمله را عذاب کنی ورعطا دهی — کس را مجال آن نه که آن چون و این چرا؟
عدل است اگر عقوبت ما بیگنه کنی — لطف است اگر کشی قلم عفو بر خطا

*

اگر به پای بپویی وگر به سر بدوی — مقسّمت ندهد روزیی که ننهاده است

*

بیچاره آدمی چه تواند به سعی کرد؟ — چون هر چه بودنی است قضا کرد گار کرد

*

پیدا بود که بنده به کوشش کجا رسد — بالای هر سری قلمی رفته از قضا
تا روز اوّلت چه نوشته است بر جبین — زیرا که در ازل همه سعدند واشقیا

نکردند در دست من اختیار / که مرخویشتن را کنم بختیار
که حاصل کند نیکبختی به زور؟ / به سرمه که بینا کند چشم کور؟
زوحشی نیاید که مردم شود / به سعی اندروتربیت گم شود

*

چو طالع زما روی بر پیچ بود / سپر پیش تیر قضا هیچ بود
از این بوالعجبتر حدیثی شنو / که بی بخت کوشش نیرزد دو جو
چو خواهد که ویران کند عالمی / نهد ملک در پنجه ظالمی
نه روزی به سر پنجگی می خورند / که سر پنجگان تنگ روزی ترند

*

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور / کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور

*

اگر به هر سرمویت هنر دو صد باشد / هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

*

چه کند زورمند وارون بخت / بازوی بخت به که بازوی سخت

*

این اعتقاد به سرنوشت محتوم و جبر مطلق، جزء عقاید اشعری است و بنابراین سعدی را هم باید اشعری دانست. اما آنچه از مذهب اشعری در اینجا مورد بحث ماست و بسیار هم مهّم است، بحث حسن وقبح افعال وصفات اکتسابی است که با بحث علیّت و جبر و اختیار هم ارتباط دارد.

این راهم می دانیم که فرق بارز و شاخص مهّم میان اشاعره از یک سو و معتزله و شیعه ازسوی دیگر، ارج و اعتباری است که برای تشخیص عقل قائلند. فرقه نخست با آن که وجود خداوند، وحدانیّت ، علم و قدرت و پاره‌ای از صفات او ونیز بسیاری از مباحث کلامی را به استدلال ثابت می کند وحتی دلائل و براهین خصم را در اثبات حجیّت عقل، هم به یاری عقل پاسخ می دهد و نقض می کند،در بسیاری از مسائل، پای عقل را در کشف واقع، لنگ وچوبین می بیند وتنها چراغ راه را شرع می داند. در حالی که دو فرقه اخیر، عقل را فی الجمله در کشف واقعیّت و مصلحت و در تشخیص معیارهای اساسی توانا می دانند.

مسئله حسن و قبح افعال انسان— وحتّی افعال خداوند— از جملهٔ این موارد و

مسائل است که بنابر عقیدهٔ شیعه و معتزله، عقل به خودی خود و باصرفنظر از راهنمایی شرع می تواند تشخیص دهد که صفت یا کاری حسن یا قبح است؛ زیرا از خود و در خود ملاک و معیار برای تشخیص و کشف اصول ومبانی حسن و قبح را دارد. البته درک تفاصیل احکام و تکالیفی که از شرع وارد می شود و نیز فهم و تشخیص حسن و قبح در یکایک آنها مقدور عقل نیست، اگرچه فهم حسن وقبح پاره‌ای از آنهاو نیز درک تفاصیل پاره‌ای از وظائفی که از شرع نرسیده برای وی مقدور است.

امّا بنابر عقیدهٔ اشاعره از تشخیص حسن و قبحی که موجب مدح وذمّ یا ثواب و عقاب باشد ناتوان است وتنها شرع است که می تواند با امر ونهی خود موجب چنین حسن وقبحی شود. قاضی عضدالّدین ایجی از اعاظم اشاعره قرن هشتم (وفات ۷۵۶ هـ . ق) در کتاب مواقف می گوید: «قبیح چیزی است که شریعت از آن نهی کرده باشد و حسن خلاف این است. عقل در مورد حسن و قبح اشیاء حکمی ندارد حسن وقبح اشیاء به یک امر واقعی در فعل که شرع آن را کشف کند باز نمی گردد، بلکه شرع آن را تعیین و تبیین می کند و اگر عکس می شد و شرع چیزی را که قبیح شمرده نیکو، وچیزی را که نیکو شمرده، قبیح می شمرد منعی وجودنداشت وکار به عکس می شد...» اکنون برای اینکه نخست محل نزاع روشن شود می گویم: حسن وقبح سه معنی دارد:

اول به معنی صفت کمال و نقص، چنانکه مثلا گفته می شود علم نیکو وجهل قبیح است. دراینکه این صفت کمال ونقص در خود صفات وجود دارد و عقل آن را ادراک می کند، جای بحث نیست.

دوم سازگاری و ناسازگاری با هدف که گاهی باالفظ مصلحت و مفسده از آنها تعبیر می شود، این هم عقلی است و با دیدگاههای متفاوت تفاوت پیدا می کند، زیرا کشتن فلان کس برای دشمنانش مصلحت و برای دوستانش مفسده است.

سوم به معنای تعلّق ستایش و پاداش یا نکوهش و کیفر (این در مورد افعال بندگان است و اگر مقصود، معنایی باشد که شامل افعال خداوند هم بشود، تنهابه تعلّق ستایش و نکوهش اکتفا می شود و پاداش و کیفر حذف می شود.) وهمین معنی است که محل نزاع است، زیرا (حسن و قبح به این معنی، پیش ماشرعی و نزد معتزله عقلی

است.) ما دو دلیل داریم:

اوّل اینکه بنده در افعال خود مجبور است وهمه اتّفاق نظر دارند که عقل در مورد چنین افعالی به هیچ گونه حسن و قبحی حکم نمی کند.(زیرا فعل غیر اختیاری به حسن وقبح متّصف نمی شود) به این بیان که: اگر بنده قدرت ترک نداشته باشد، که همان جبراست و اگر داشته باشد، امّا صدور فعل از او متوقّف بر مرجّحی نباشد، بلکه فعل گاهی بدون سبب از او صادر شود و گاه صادر نشود، چنین فعلی اتّفاقی (و بدون علّت) است و اگر به مرجّحی بستگی داشته باشد آن مرجّح از بنده نیست، والاّ [نقل کلام در صدور آن مرجّح از بنده خواهد شد و تسلسل پیش می آید، بنابراین ضرورتاً باید فعل به هنگام تحقّق آن (مرجّح) صادر شود... و بنابراین اضطراری است ودر همهٔ فرضها (یعنی امتناع ترک و اتّفاقی یا اضطراری بودن فعل) بنده اختیار ندارد و مجبور است و به اجماع مرکّب چیزی از افعال به حسن وقبح عقلی متّصف نمی شود، به عقیدهٔ ما از آن جهت که عقل راهی به حسن وقبح ندارد و به نظر معتزله از آن رو که این دو، صفتِ افعالِ اختیاری است.]

اشکال: این اقامهٔ دلیل در برابر امر بدیهی است و نباید به آن گوش داد.

جواب: آنچه بدیهی است وجود قدرت (واختیار) است نه وقوع فعل از روی قدرت و اختیار.

اشکال دیگر: این دلیل (همان طور که حسن و قبح عقلی را نفی می کند) حسن وقبح شرعی را هم نفی می کند (زیرا این دو هم فرع ثبوت تکلیفند و وقتی بنده مجبور باشد تکلیفی بر او ثابت نمی شود) زیرا چنین تکلیفی،تکلیف مالایطاق است که خود شما هم اگرچه آن را تجویز می کنید اما قائل به وقوع آن نیستید.

جواب: به نظر ما در واجب شرعی لازم نیست قدرت فاعل در آن تأثیر داشته باشد، بلکه فقط لازم است فعل عادتاً مقدور باشد(یعنی فی الجمله با قدرت و اختیار همراه باشد.)

دلیل دوم— اگر قبح دروغ ذاتی باشد انفکاک پذیر نیست (زیرا این خصیصه ذاتی بودن است) اما این لازمهٔ (یعنی انفکاک ناپذیری) باطل است زیرا (دروغ) گاهی خوب است و آن جایی است که مثلا خون پیامبری را حفظ کند. بلکه در اینجا

واجب است و تارِک آن بیگمان شایسته نکوهش است و همچنین است اگر دروغ مایهٔ نجات کسی شود که تهدید به مرگ شده است.

معتزله هم دو راه حقیقی و دو راه اسکاتی دارند: اما از دو راه حقیقی، یکی این است که همهٔ مردم با قطع و یقین حکم می کنند که ستم و دروغ زیانبار و کشتن پیامبران به ناحق، قبیح است و این حکم براساس شرع نیست زیرا غیرمتشرّع و کسی هم که به هیچ دینی و به هیچ عرفی پایبند نیست این را قبول دارد، چون عرف هر ملّتی با عرف ملّت دیگر فرق دارد امّا این قضاوت فرق نمی کند.

جواب: این حسن و قبح اگر به معنای سازگاری و ناسازگاری با هدف یا به معنای صفت کمال ونقص باشد، مورد قبول است اما به معنای مورد نزاع، قبول نیست.

راه دوم اینکه هر کس بخواهد به هدفی برسد وصدق وکذب در تحصیل آن هدف یکسان باشد، بیگمان صدق را بر می گزیند و همچنین کسی که دیگری را در شرف هلاک و خود را به نجات او قادر می بیند، بدون تردید به نجات اوگرایان می شود اگرچه امید پاداش و سپاس از او نداشته باشد.

جواب: اینکه برای وصول به هدف راستگو یی را برمی گزینند، برای این است که سازگار بودن صدق با مصلحت عموم و ناسازگار بودن کذب با آن، در نفوس مردم جا گرفته است و فرض برابری، مستلزم واقعیّت داشتن آن نیست (و اینکه راستگوئی را انتخاب می کنند از آن جهت است که با مصلحت یاد شده سازگار است نه از آن جهت که حسنَ ذاتی دارد).

امّا داستان نجات دادن بجهت رقّت ذاتی انسان است که در نهادوی سرشته شده است، وعلّتش این است که رهاننده مانند آن را در حقّ خویش تصّور می کند وکار کسی که او را نجات دهد نیک می شمارد و بنابراین، کارخودش را هم درحق دیگران نیک می شمارد.

امّا از دو راه اسکاتی یکی این است که اگر هرکاری از خداوند نیکو باشد، باید دروغ هم از او نیکوباشد و این، شرایع و بعثت پیامبران را یکسره ابطال می کند، زیرا این احتمال وجود دارد که خداوند در تصدیق پیامبر دروغ گفته باشد و بنابراین تشخیص پیامبر از پیامبرنما مقدور نخواهد بود. همچنین ایجاد معجزه بر دست دروغگو،

از خداوند نیکو خواهد بود و همان اشکال (یعنی سدّ باب نبوّت) پیش می آید.

جواب: به نظر ما منشأ امتناع صدور (از خداوند متعال) قبح عقلی آن نیست زیرا ممکن است منشاء دیگری داشته باشد— که گذشت و مراد از آنچه گذشته است سخنی است که در بحث کلام خداوند، در پاسخ معتزله آورده است.

در آنجا می گوید: اینّ که صدور کذب از خداوند محال است نزد ما سه دلیل دارد:

نخست اینکه این کار نقص است و نقص بر خداوند متعال محال است. همچنین لازم می آید که ما در پاره‌ای از اوقات از خداوند کاملتر باشیم و باید دانست که من هنوز فرق میان نقص در فعل و قبح عقلی (در فعل) را در نیافته ام.

زیرا نقص در افعال درست همان قبح عقلی است و فقط اختلاف در لفظ است... سوم که اعتماد ما بر آن است— خبر پیامبر (ص) است (به اینکه خداوند در سراسر کلامش صادق است) و این ازضروریات دین است.

اشکال: (صدق پیامبر از اینجا ثابت می شود که خداوند او را تصدیق کند) و تصدیق خداوند در صورتی دلالت بر صدق (پیامبر) دارد که دروغ گفتن خداوند محال باشد، بنابراین دور لازم می آید.

جواب: تصدیق به وسیله معجزه است (که تصدیقی است فعلی نه قولی و دلالت معجزه بر تصدیق دلالت عادی است که شبهه درآن راه ندارد)، بنابراین معجزه هم مانند سایر علوم عادی که نقیض آنها ممتنع نیست به امتناع کذب متوقّف نیست.

راه دوم اجماع علماست بر اینکه احکام (شرعی) را با مصالح ومفاسد توجیه و تعلیل می کنند (و اگر حسن و قبح بر ورود شرع توّقف داشت این تعلیل و توجیه ممکن نبود) و اگر هم این تعلیل را نپذیریم باب قیاس بسته می شود و بیشتر حوادث بدون حکم می ماند و شما هم چنین عقیده‌ای ندارید.

جواب: همانطور که گذشت مصلحت و مفسده به سازگاری و ناسازگاری با هدف بازمی گردد و نزاعی در عقلی بودن آن نیست و بنابراین راه بردن عقل به مصالح ومفاسد ربطی به مقصود ندارد. (مواقف، ج ۸، ۱۹۳ و ۱۰۳) تا اینجا سخن قاضی را اگرچه اندکی هم طولانی بود، با مختصر توضیحی از علاّمه جرجانی و گاه

از خودمان در داخل پرانتز نقل کردیم تا اولاً موضوع بحث، بیواسطه از زبان یکی از بزرگترین متکلّمان اشعری نقل شده باشد وابهامی در نقل به معنی پیش نیاید، ثانیا بتوان اشکالهای عمده بحث حسن وقبح را از همین گفته مفصّل بیرون کشید. پاره‌ای از این اشکالها از این قرار است:

اشکال اول: تقسیم حسن وقبح به سه قسم و قسم اول و دوم را عقلی و سومی را شرعی دانستن.

ــ آنچنانکه درکلام قاضی دیدیم ــ ظاهراً درست نباشد، زیرا می توان هر سه قسم را به یک قسم بازگردانید به این بیان که: اصولاً خوبی و بدی یا حسن و قبح یک چیز یا یک صفت یا فعل در ارتباط و نسبتی است که آن چیز با غرض و هدفی پیدا می کند، یعنی اگر توانست غرض و غایت سودمندی را تحقّق بخشد یا از حصول غرض و غایت زیانباری مانع شود، خوب یا زیبا است و اگر چنین چیزی یا فعل و صفتی مقدمهٔ غرض وغایتی زیانبار واقع شود، و یا از تحقّق یافتن غایت و غرضی سودمند مانع شود، زشت یا بد است. اما اینکه چیزی، یعنی موجودی به خودی خود و با صرفنظر از هرگونه غایت و غرضی خوب و زیبا باشد و به اصطلاح وجود مساوق خیر باشد جای بحث دارد، چه اگر کسی مانند حکمای الهی عالم را مخلوق خداوند بداند، خیر و زیبا بودن آن از آن جهت خواهد بود که غایت و غرضی را تحقّق می بخشد و مشمول همان گفته بالا خواهد شد، و اگر کسی مانند مادیّون و اگزیستانسیالیستهای ملحد، عالم را مخلوق خداوند نداند نمی تواند هر موجودی را از آن حیث که موجود است ــ نه از آن حیث که وسیلهٔ وصول به غرضی است ــ خیر و زیبا بداند، همچنانکه ندانسته اند.

بنابراین: حسن وقبح فعل ــ خواه فعل بشر و خواه فعل خداوند ــ تنها به لحاظ حالت وحیثیّت ارتباط ونسبتی است که با غرض و هدف پیدا می کند و این همان قسم دومی است که قاضی آن را عقلی می داند.

حال اگر قسم اوّل را هم بررسی کنیم می بینیم به همین قسم دوم باز می گردد، زیرا صفت کمال ونقص مانند علم وجهل از آن جهت حسن و قبح است که وسیله وصول به لذّت و سعادت و یا مانع وصول به آنهاست، وگرنه هر علمی به خودی

خود کمال و زیبا نیست و هر جهلی هم نقص یا قبیح نیست. علم گاهی اصلاً کمال محسوب نمی شود، مانند دانستن تعداد برگهای یک درخت جزیی واحد، در یک جنگل دور افتاده که هیچگونه نفع مستقیم یا غیر مستقیم به ما نمی رساند و گاهی علم حتی زیان هم می رساند مانند علم به اینکه در فلان تاریخ فلان حادثه جگرخراش برای صاحب علم روی خواهد داد. جهل هم گاهی نقص نیست، مانند جهل به اینکه فلان بوته گیاه در فلان نقطه از جنگل آمازون یا صحرای بزرگ افریقا رو ییده یا خشک شده است. گاهی هم مایه آرامش خاطر است، مانند جهل بر حدوث فلان حادثه مصیبت بار برای صاحب جهل.

بنابراین می توان گفت کمال ونقص فعل تنها در ارتباط با غرض و هدف، معنی و مفهوم پیدا می کند و این همان ملائمت و مفاخرت یا مصلحت ومفسده ایست که در قسم دوم آمده است. خود قاضی هم همانطور که دیدیم صریحاً گفت که: «واعلم انه لم یظهر لی فرق بین النقص فی الفعل و بین القبح العقلی (فیه) فان النقص فی الافعال هوالقبح العقلی بعینه وانما متخلف العبارة». اما قسم سوم، یعنی حسن وقبح به معنای تعلّق مدح وثواب یاذم و عقاب— که به گفته قاضی مورد نزاع همین است— این هم در واقع به همان معنای دوم بازمی گردد، زیرا مدح و ثواب یاذّم و عقاب به فعلی تعلّق می گیرد که از روی اختیار صادر شود و بخواهد غایت و غرضی را برآورد یا از تحقیق و حصول غایت وغرضی مانع شود. و بنابراین همان غرض یا مصلحت ومفسده که در قسم دوم آمده بود، در اینجا هم وجود دارد وفعل از فاعل برای همان صادرمی شود، خواه مانند معتزله و شیعه عقل را به تشخیص و کشف مصلحت و مفسده قادر بدانیم واحکام دین را هم تابع مصالح و مفاسد واقعی بدانیم وخواه مانند اشاعره بگوییم که عقل یکسره ازفهم مصالح و مفاسد عاجز است و افعال خداوند— و از جمله احکام تشریعی او— هم معلّل به اغراض نیست. به هر حال، عقل درآنجا که خود غرض یا مصلحت و مفسده‌ای مانند رفع گرسنگی تشخیص می دهد ، فعل مثلاً برداشتن غذا را برای آن انجام می دهد، و در آنجا که خود غرض را تشخیص نمی دهد، بلکه تنها از آن جهت که شرع دستور داده فعل را انجام می دهد، بازهم فعل خالی از غرض نیست. نهایت آن که این غرض اطاعت تعبّدی از امر شارع است وچنین

اطاعتی هم در شیعه ومعتزله هست (مانند اطاعت از اوامر ونواهی امتحانی) و هم در اشاعره (مانند اطاعت در تمام اوامر ونواهی) و بدین ترتیب می توان گفت: «هرفعل اختیاری تنها از آن جهت که غرض یا مصلحتی را تحقّق می بخشد متعلّق مدح و ثواب، وتنها از آن جهت که از حصول غرض یا مفسده‌ای مانع می شود، متعلّق ذمّ وعقاب است».

البته همانطور که گفته شد، بحث در فعل اختیاری است وخود قاضی هم گفته است که عامل اصلی وتعیین کننده برای تعلّق مدح و ذمّ و ثواب و عقاب، اختیار است که خود وی به آن پرداخته و گفته است که چون ما بنده یا فاعل را مجبور می دانیم نمی توانیم فعل او را متصّف به حسن و قبح بدانیم و بنابراین بحث حسن وقبح به بحث جبر واختیار برمی گردد و بحث جبر و اختیار هم به بحث علّیت و قدرت مطلقهٔ خداوند و چگونه تعلّق آن به موجودات باز می گردد.

البته اشاعره بر خلاف هیوم و فلاسفه حسی منکر اصل علّیت نیستند بلکه علّیت را منحصر در علّیت تامّه خداوند نسبت به ماسوی اللّه می دانند ورابطه علیّت میان غیر خدا را با یکدیگر نفی می کنند. قاضی در مواقف می گوید: «فی ان قدرته تعالی تعمّ سائر الممکنات (ایّ جمیعها) والّدلیل علیه ان المتقضی للقدرة هو الّذات و المصحح للمقدوريّه (هو) الامکان و نسبته الّذات الی جمیع الممکنات علی السّو یه واذا ثبت قدرته علی بعضها تثبّت علی کلّها» یعنی هر چیز از جواهر و اعراض گرفته تا حالات وصفات وافعال سراسر، مشمول بیواسطهٔ این قدرت مطلقه می شود و دیگر جائی برای فعل اختیاری هم باقی نمی ماند.

امّا اشکالی که پیش می آید این است که پس در این صورت چگونه می توان فعلی را به کسی نسبت داد و او را فاعل آن فعل شمرد؟ اینجاست که موضوع دیگری به نام «کسب» مطرح می شود. در مواقف می گوید: «فی انّ افعال العباد الاختیاریه وقافه بقدرة اللّه سبحانه تعالی و حدها ولیس لقدرتهم تاثیر فیها بل اللّه سبحانه اجری عادته بان یوجد فی العبد قدرة واختیاراً فاذا لم یکن هناک مانع اوجد فیه فعله المقدور مقارناً لهما فیکون فعل العبد مخلوقاً للّه ابداعاً واحداثاً ومسکوباً للعبد والمراد بکسبه ایاه مقارنته لقدرته ارادته من غیران یکون هناک منه تأثیر اومدخل فی وجوده سوی کونه

محّلاً له وهذا مذهب الشیخ ابی الحسن الاشعری، (ج ۸، ص ۱٤٦). »

واین همان «کسب» مصطلح اشاعره است که برای نسبت دادن ومرتبط ساختن فعل به فاعل مطرح شده است ودر واقع برای این است که بتوان فاعل را به آن ملتزم ساخته و ستایش و نکوهش و پاداش و کیفر را به او نسبت داد. مراد قاضی هم از جملهٔ «قلنا: الضروری وجود القدرة (والاختیار) لاوقوع الفعل بقدرته (ای بقدرة العبد) واختیاره». در پاسخ به این اعتراض که « هذا نصب للّدلیل فی مقابلة الضرورة فلایسمع » ــ چنانکه گذشت ــ همین است ، یعنی آنچه در تحقّق فعل مسمّی به اختیاری می توان کسی را به آن ملتزم ساخت، همین است که قدرتی هرچند مقهور و بدون تأثیر واختیاری هم هرچند فقط بصورت گرایش محض و بی تأثیر، در وی باشد و خلاصه فقط محلّ وقوع فعل باشد. بنابراین فاعل فقط محل وقوع فعل است، او فقط گرایشی یا به اصطلاح اختیاری نسبت به فعل پیدا می کند، بی آنکه به حدّ ترجیح، یعنی در آوردن فعل از حالت تساوی امکان به مرحله رجحان طرف ایجاد برسد، در این حال خداوند فعل را انجام می دهد و بنده به همین اندازه که محل صدور فعل بوده و گرایشی بی تأثیر به فعل داشته وفعلش مانند حرکت مرتعش بدون گرایش نبوده، می توان فعل را به وی منتسب ساخت و فعل او دانست، با آنکه فاعل دیگری بوده است.

انتقاد

ایراد مهم این گفته ــ یعنی جبر وکسب ــ این است که:

الف ــ بحث جبر و اختیار، اگرچه بحثی است فلسفی وکلامی که خود نیاز به نگارش کتابی مستقلّ دارد، ودر این مقاله مختصر که به حسن وقبح اختصاص دارد تنها به شکل استطرادی می توان به آن پرداخت، واین مقدار هم حق مطلب را ادا نمی کند، امّا همین قدرمی توان گفت که نفی اختیار بسیاری از اصول و مبانی فکری واعتقادی ــ واز جمله، همین اصل مهمّ حسن وقبح عقلی ــ را متزلزل می سازد و با تزلزل این اصل، بسیاری از اصول اعتقادی و دینی وابسته به آن دچار تزلزل می شود و همانطور که دیدیم صدق نبّوت هم زیر سؤال می رود و از همین نتیجه و لازمه باید به اشکال مقدّمه و ملزوم پی برد.

ب- گرایش یا اختیاری که برای توجیه انتساب فعل به فاعل مطرح شد، وجود و عدمش نسبت به فعل یکسان است، زیرا هیچگونه تأثیری در صدور فعل از فاعل ندارد و صرف تقارن در وقوع کافی نیست که فعل را منتسب به اختیار- یا اختیاری- بدانیم و آن را با حرکت دست مرتعش و سقوط قهری از بام و نردبان فرق بگذاریم.

ج- اصولا براساس بینش توحیدی جز خداوند، موثّری در دار هستی نیست، و سراسر موجودات عالم، از جمله انسان وتمام تراوشهای وجودش از اندیشه و حرکت واراده واختیار و... مخلوق خداوند است،ولی خداوندمیان خود آنهافعل و انفعال و تأثیر وتأثری برقرار ساخته است، واین واقعیّتی است که دین هم آن را تأیید بلکه تصریح می کند. بنابراین، در عالم هستی ایجاد فعل را از خدا و اختیار را- هرچند صرف گرایش بدون تأثیر- از بشر دانستن و بشر و اختیارش را تافته جدا بافته انگاشتن به وی نوعی ثنویّت می دهد. آری باید سلسله جنبان سلسله هستی را خداوند بدانیم ومیان خود اشیاء- واز جمله میان اختیار بشر وفعل اختیاری وی- هم تأثیر و تأثّر یا علیّت ومعلولیت قائل شویم ودرآن صورت، اختیار انسان هم در همان حال که در فعل موثّر است، ممکن با لّذات و وابسته به ذات واجب الوجود است.

د- تمسّک به «کسب» برای نفی حسن و قبح عقلی، خود در حقیقت اقرار ناخودآگاه به وجود حسن وقبح عقلی است،زیرا اگر فعل تماماً مخلوق خداوند است، دیگر تلاش برای یافتن زمینه ای از قبیل محلّ فعل بودن و گرایش و... در بنده جهت نسبت دادن فعل به او وجهی ندارد بلکه باید گفت که خداوند، خود فعل را انجام داده و بنده را هم عذاب می کند و جای چون وچرا هم نیست، به گفته سعدی:

گرجمله را عذاب کنی ورعطا دهی　　　کس رامجال آن نه، که آن چون واین چرا؟

پس همین که دنبال این می گردیم که فعل را به گونه ای به بنده مربوط و منتسب سازیم، برای این است که درضمیر خویش پذیرفته ایم که نمی شود کار زشتِ کسی را به گردن دیگری گذاشت، و یا کار نیکوی کسی را از خود او سلب نمود و به دیگری نسبت داد، زیرا این ظلم است و قبیح. بنابراین در نفی حسن وقبح عقلی اثبات آن نهفته است.

اشکال دوم: نفی حسن وقبح عقلی از افعال خداوند- همانطور که معتزله

گفته اند وقاضی هم آن را آورده و به عقیده خود پاسخ داده– مستلزم این است که هیچ ملاک و معیاری برای ردّ و قبول اصل نبوّت و محتوای آن وجود نداشته باشد زیرا که حتی با وجود معجزه هم نمی توان مطمئن شد که آورندهٔ معجزه پیامبر است، چون احتمال می رود خداوندی که ممکن است همه کار حتی تکلیف مالایطاق بکند، و دروغ بگوید، وخلف وعده کند و... نبوّت متّبنی را هم حتی با اعجاز، تثبیت کند و جا بیندازد، در این صورت هیچگاه برای هیچکس یقین قطعی به نبوّت هیچ پیامبری حاصل نمی شود. استدلال قاضی این بود که تنها راه قابل برای اثبات صادق بودن خداوند این است که پیامبر گفته که او صادق است. وراه اثبات صدق پیامبر هم این است که خداوند او را تصدیق کند، پس صدق خداوند به صدق پیامبر و صدق پیامبر هم به صدق خدا بستگی دارد، و این دور است مگر آن که دروغ گفتن را برخداوند محال بدانیم، وچون اشعری کذب را بر خدا محال نمی داند، ممکن است خداوند در همان حال که می گوید این پیامبر صادق است– معاذالله– دروغ بگوید و بنابراین تشخیص پیامبر از پیامبرنما ممکن نباشد. پس نا گزیر باید گفت: صدق پیامبر نه از راه تصدیق قولی، بلکه فقط از راه تصدیق فعلی، یعنی از راه معجزه ثابت می شود، و سپس با گفته این پیامبر صدق خداوند ثابت می شود، وگرنه عقل راهی برای اثبات آن ندارد.

اما اشکال اساسی این گفته این است که دلالت معجزه هم دلالتی است عادی نه عقلی، یعنی مانند پاره‌ای از آگاهی های حاصل از تجربه فقط اطمینان عادی می دهد نه یقین قطعی عقلی، که خدشه بردار نباشد. مثلا همانطور که پیش از کشف رابطه حقیقی رعد و برق، به دنبال وقوع مکرّر آذرخش، علم عادی پیدا می کنیم که رعد خواهد آمد، و یا از شنیدن صدای رعد اطمینان و علم عادی حاصل می کنیم که برقی زده است، و بنابراین دلالت رعد و برق به یکدیگر دلالتی است عادی، همچنین از وقوع معجزه با توجّه به قرائن و شواهد یعنی گفتار راست و کردار درستی که درسایر موارد از پیامبر دیده ایم، اطمینان عادی پیدا می کنیم که پیامبر درادّعای رسالتش هم صادق است بی آن که کذب وی عقلاً محال باشد.

در حقیقت از آنجا که این گفته مبنای عقلی ندارد، یعنی بنا به فرض، صدور کذب از خداوند عقلاً محال نیست، همه پیامهای پیامبران و رسولان خدا دستخوش

تزلزل می شود و دیگر هیچ اعتمادی به گفته هیچ نبی و رسولی باقی نمی ماند، بلکه همواره این احتمال هست که انبیاء متنبیانی بیش نباشند که خداوند هم نه تنها مانع فریب واغوای آنها نشده، بلکه ممکن است خود، آنها را به اغـواء واغـرای مردم برانگیخته باشد.

حقیقت مطلب این است که معجزه- همانطور که استاد علاّمه طباطبائی، رضوان الله علیه فرموده- مبنای عقلی دارد و در واقع برهانی است برحقانیّت رسالت، نه دلیل عامی وعادی، زیرا به گفته ایشان خود دریافت وحی وارتباط با عالم غیب و مابعدالطّبیعه، خارق عادت است ومردم- خواه عامی و خواه عارف- حق دارند به پیامبر بگویند تو که مدّعی ارتباط باخدایی، واین ارتباط، خود امری خارق‌عادت است و برای خدا هم خارق عادت با خارق عادت فرق نمی کند، پس از وی بخواه تا مثلا کور را بینا یا مرده را زنده کند تا معلوم شود آن ادعای ارتباطت با خدا هم درست است.

قرآن کریم هم معجزات را برهان- هرچند نه برهان مصطلح- آیة بیّنه و... نامیده است، یعنی چیزی که اگر درست در آن دقت شود یقین آور است و اگر دلالت معجزه عادی باشد، هرگز یقین‌آور نخواهد بود. یقین در صورتی حاصل می شود که خدا را عقلا صاحب لطف و صدق و وفا به وعده وعهد بدانیم، چه اگر لطف نباشد ارسال رسل و اگر صدق و وفا به وعده نباشد، محتوای رسالت وتحقّق وعده‌های مندرج درآن، همواره همچنان متزلزلَ خواهد بود.

به علاوه خود خداوند همواره در کتب آسمانی و به زبان پیامبران، ما را از دروغ گفتن و پیمان‌شکنی بازداشته و خود را راستگو، وفیّ به عهد و لطیف معرفی کرده وفرموده: «ومن اصدق من الله قیلاً ومن اصدق من اللّه‌حدیثاً» یا «ولن یخلف‌اللّه وعده» حال، اگر احتمال دروغ گفتن در حق وی برود وعقلا دروغ گویی و پیمان‌شکنی برخود وی روا باشد، آن گفته ها چه وضعی خواهد یافت؟

البته معنای وجوب صدق یا وفا به عهد و وعده ونیز استحاله کذب ونقض عهد وخلف‌وعده، این نیست که این اوصاف مانند حرارت از آتش یا ازسردی یخ، از وی صادر می شود یا صادر نمی شود، بلکه بدین معنی است که او ذاتاً می تواند انجام دهد

یا انجام ندهد، ولی چون حسن یا قبح عقلی دارد، آنها را انجام می دهد یا انجام نمی دهد— ومعنای حسن و قبح اخلاقی هم همین است.

خانه و خانواده در آثار سعدی

احمد احمدی (بیرجندی)

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

بگذریم از اینکه سخن گستر شیراز، گاه در لباس هزل ومزاح— برای نتیجه گیریهای جدّی خاصّ— مطالبی در گلستان یا بوستانش عنوان می کند واز آن جمله درجائی می گوید:

پیرمردی لطیف در بغداد   دخترک را به کفشدوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید   لب دختر، که خون از او بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش   پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه، این چه دندان است   چند خایی لبش؟ نه انبان است
به مزاحت نگفتم این گفتار   هزل بگذار وجد از و بردار
خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود جز به وقت مرگ از دست[1]

و یا واقعیتهایی را که در زندگی زناشویی پیش می آید ونظایر بسیار دارد، عنوان می کند و می گوید:

شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری   خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت
بخواست دخترکی خوبروی گوهرنام   چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود، تماشا بود   ولی به حمله اول عصای شیخ بخفت
کمان کشید و نزد برهدف که نتوان دوخت   مگر به خامه فولاد جامه هنگفت
به دوستان گله آغاز کرد و حجّت ساخت   که خان ومان من این شوخ دیده پاک برفت
میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان   که سر به شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت
پس از خلافت و شنعت گناه دختر نیست   ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت؟[2]

سعدی که از راز و رمز خانواده‌ها با خبر است، از بهانه‌جویی‌های شوهر که نمی‌تواند از درد اصلی سخن گوید وزن را راضی و خرسند کند، از زبان «کهن پیر» نقل می‌کند که: «خان ومان من این شوخ دیده پاک برفت» و چه بسیار ازدواج‌های نامتناسب و ناسازگاری که به همین علّت به جدایی انجامیده و کانون خانوادگی را متلاشی کرده است. به‌راستی سعدی همان‌طور که خود می‌گوید:

که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان داند که در بغداد تازی

از شیوهٔ عشق بازی سخت آگاه است و بارها در گلستان از دوران جوانی «آن چنانکه افتد و دانی» سخن می‌گوید و چنان صحنه‌هایی را ترسیم می‌کند که جز از خامهٔ توانای سعدی، برنمی‌آید. یکی از این صحنه‌های گیرا و جاذب طبع را که شاعر و نویسندهٔ چابکدست ترسیم کرده است می‌آوریم که معلوم شود درین وادی چگونه در کمال استادی سخن گفته است و در عین حال از راز و رمز و ریزه کاریهای عشق وزندگی، آن چنانکه بوده وهست، با خبر بوده و می‌گوید:

«یاددارم که در ایام جوانی گذر داشتم به‌کویی و نظر به ماه‌رویی، در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی، از ضعف بشرّیت تاب آفتاب هجیر نیاوردم و التجا به سایهٔ دیواری کردم مترقّب که کسی حرّ تموز از من می‌بَرد آبی فرونشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت: «یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چنانکه در شب تاری صبح برآید یا آب حیات از ظلمات بدرآید. قدحی برفآب بردست و شکر درآن ریخته و به عرق برآمیخته. ندانم به گلابش مطیّب کرده بود یا قطره‌ای چند از گل رویش درآن چکیده. فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم.»

پس از بیان این رویداد خوش نقش و دلربا که از سعدی نظایر آن را باید انتظار داشت می‌گوید:

خرّم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر بامداد

و بدین صورت صحنه‌های زیادی را شیخ شیراز ترسیم می‌کند که دنیای آرزو را در پیش چشم خیال مجسّم می‌دارد. ولی در گلستان بویژه، همیشه ازین دست صحنه‌ها نیست. بلکه از واقعیتّهای تلخی سخن می‌گوید که گاه حکایت از آزارهای

روحی می کند، از این دست صحنه ها، حتّی در بوستان که بهشت آرزوهاست و زندگی را آن چنانکه باید باشد ترسیم کرده است، نیز دیده می شود، آنجا که می گوید:

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش؟ مروّت نباشد که بگذارمش

اما «جفت» او را دلداری می دهد و می گوید:

مخور هول ابلیس تا جان دهد همان کس که دندان دهد، نان دهد[۳]

سعدی در جای دیگر مسأله «اقتصاد خانواده» و تلخی «فقر و ناداری» را عنوان می کند ومی گوید: «یکی از پادشاهان از عابدی که عیالان دارد می پرسد، اوقات چگونه می گذرد؟عابد جواب می دهد: همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات.»

ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان وجامه و قوت بازت آرد زسیر درملکوت
همه روز اتفّاق می سازم که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم[۴]

اینها همه جلوه های تلخ و شیرین زندگی است که همه برای بشر مطرح بوده و خواهد بود. همین گوشه ها وتصویرها، حکایت از این می کند که سعدی پیر جهاندیده وسرد وگرم روزگار چشیده، به همه راز و رمزهای زندگی واقف است، وآنچه می گوید از روی تجربت ودانایی است.

آنجا که سعدی از گرفتاریهای زندگی و ناسازگاریهای جفت سخن می گوید و یا صفات پسندیدهٔ زن کدبانو را بر می شمارد، وجههٔ نظرش «**خانه و خانواده**» است که ما نیز از آن شمّه ای سخن خواهیم گفت و سپس به اقوال و عقاید سعدی درین باب اشاراتی خواهیم کرد.

«**خانه**» آن جایی است که در آن آدمی سکنی می کند که مترادف است با منزل و مستقّر وگاه به معنی خانواده، محیط وخاندان بکار می رود. «**خانواده**» به معنی خاندان، دودمان وتبار مستعمل است[۵]. «خانواده یگانه سازمانی است که از

دیر باز در زندگی بشرهای حتّی ما قبل تاریخ نیز وجود داشته است، زیرا روابط انسانی درین سازمان بیشتر و بهتر از سایر روابط، برآورندهٔ مهمترین خواستهای حیاتی اوست. بدین جهت این نهاد وسازمان اجتماعی همچنان توانسته است موجودیّت خود را حفظ کند و دچار پراکندگی نشود.[۶]»

خانواده کانون محبّتی است که در آن زندگی زناشویی شکل می گیرد ووسیلهٔ تأمین ارزش محبّت میان زن و مرد است و در آن کودکان بتدریج با ارزشهای اجتماعی و نحوهٔ تأمین آنها واقف می شوند و به اصطلاح امروز «اجتماعی» و متناسب با «اجتماع» زمان خود بار می آیند. خانواده یک نهاد اجتماعی است. نهاد، سازمانی است که دراجتماع پابرجا ومستقّر شده باشد. هیچ نهادی به قدر خانواده پابرجا وریشه دار نیست، زیرا از پشتوانه غریزهٔ طبیعی جفت جویی و زندگی زناشویی سرچشمه می گیرد. ممکن است شکل یا ساخت این نهاد درجوامع مختلف فرق کند ولی اصل آن، همیشه پابرجاست. ارزشهای معنوی مانند همدمی محبّت، و یا ارزشهای مادّی مانند: تأمین معاش وغرضهای دیگر اقتصادی همراه با این نهاد بوده ودر اعصار مختلف، کم و بیش جلوه هایی داشته است. چنانکه بسیاری از جامعه شناسان معتقدند که خانواده های اوّلیّه «پدر سالاری» بوده اند. بدین معنی که پدر خانواده صاحب همه گونه قدرت و اختیار، از جمله در امر ازدواج و تربیت اولاد بوده و بقیّهٔ اعضای خانواده کاملا تسلیم میل وارادهٔ «پدر خانواده» بوده اند[۷].

برخی دیگر از جامعه شناسان معتقدند که به عکس، خانواده های «مادر سالاری» بوده، یعنی در چنین خانواده هایی قدرت و اختیار کامل به مادر تعلّق داشته است.

آنچه مسلّم است، در جوامع قدیمی اعضای خانواده های «پیوسته» تحت نظر مسن ترین مرد خانواده زندگی می کردند و برای تأمین احتیاجات اقتصادی ناچار بودند بایکدیگر همکاری نزدیک داشته باشند.

«بطور کلّی خانوادهٔ ایرانی از قدیم تا سی سال پیش پیوسته و مرّکب بود یعنی پسران و خانوادهٔ وابسته به آنها نیز در خانواده پدر ومادر زندگی می کردند. این نوع خانواده هنوز هم در بعضی شهرها و بسیاری از مراکز روستایی دیده می شود. قدرت و

اختیار مال پدر بود و او بود که در مسائل اقتصادی ومسائل دیگر اخذ تصمیم می کرد. مادر با آنکه احترامش زیاد بود ولی تنها در چهاردیواری خانه محدود می شد ودر «اندرونی» به سر می برد و جز با خویشان، با کس دیگر معاشرتی نداشت. نان آور اصلی خانواده، پدر بود و مادر در این کار دخالتی نداشت. گاهی مادران در تولید شرکت می کردند. گاهی بچه ها به اقتصاد خانه کمک می نمودند، امّا درآمد در اختیار پدر خانواده قرار می گرفت.[۸]» امّا این پیوستگی درجوامع امروزی و در محیط شهرنشینی بتدریج کم شده است، به طوری که یک زن و مرد جوان می خواهند از زندگی مستقلّی برخوردار و از تعبّد در برابر خواستهای بزرگتران بر کنار باشند.

به هر حال این دگرگونیها لازمهٔ زندگی اجتماعی در دوره های مختلف است و از آن گریزی نیست.

کنش خانواده که حکایت ازفلسفهٔ وجودی آن می کند نیز درزمانهای مختلف دستخوش تغییراتی شده است، ولی به طور کلّی دانشمندان جامعه شناس، از جمله مرداک Murdock برای خانواده ها به چهارکنش معتقد است:

۱ــ تأمین احتیاجات جنسی.

۲ــ تأمین احتیاجات اقتصادی واحتیاجات مادّی خانواده.

۳ــ تولید نسل.

۴ــ تأمین نیازهای تربیتی که شامل تربیت کودکان و پایه ریزی شخصیّت آنان و متناسب بارآوردن آنان با اجتماع زمان خود و سایر نیازهای تربیتی مربوط به فرهنگ و مذهب و اعتقادات خانواده، از هر نوع، می شود.[۹]

چون سلامت مادّی و معنوی اجتماع بستگی به تشکیل خانواده دارد، همهٔ مذاهب و ادیان بویژه ادیان الهی که هدفشان پاک نگهداشتن جامعه و رهبری جوامع بسوی کمال بوده است، بر این امر تأکید کرده اند.

بیش از همهٔ ادیان، دین مقدّس اسلام به این امر مهّم توجّه کرده وامّت خود را به «ازدواج» و تشکیل کانون گرم خانواده دستور می دهد، آنجا که می فرماید: «وَمِنْ آیاتِهِ اِن خَلَقَ لَکُم مِنْ اَنْفُسِکُم اَزواجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیها وجَعَلَ بَینَکُم مودَةً وَرحمةً، اِنَّ فی ذالِکَ لَآیاتٌ لِقَومٍ یَتَفَکَّرُون.» یعنی: «وازنشانه های او اینکه همسرانی از جنس

خود شما برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش یابید و در میانتان مودت و رحمت قرار داد، در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند.»
(آیه ۲۱ سورهٔ روم).

همسر گزینی برای زن و یا مرد از این جهت حاصل می شود که دو جنس مکمّل یکدیگرند و مایهٔ شکوفایی و نشاط یکدیگر می شوند و هر یک به تنهائی وجودی است ناقص که با «همسر گزینی» کامل می شود.

خداوند سبحان «مودّت» و دوستی و جاذبه ای برمبنای حکمت بالغهٔ خود در بین زن و مرد قرار داده و برای روز افتادگی و پیری «رحمت» را به کمک آن فرا خوانده است وچنین است که نهاد خانواده پایدار می ماند وتولید نسل وتربیت فرزندان که وارثان تمّدن و فرهنگ زندگی هستند، همچنان قوام و دوام می یابد، و آیاتی دیگر در قرآن مجید و روایاتی از لسان پیامبر(ص) و ائمّه اطهار(ع) وجود دارد که به نقل برخی می پردازیم:

پیامبر گرامی اسلام(ص) در مورد ازدواج ونکاح که تا حّد زیادی جامعه را از انحرافات نگاه می دارد در احادیث زیادی تأکید کرده اند از جمله می فرمایند: «تناکحوا و تناسلوا تکّثر وافّانی اباهی بکم الامم یوم القیامه ولو بالسّقط» (ازدواج کنید وتولید نسل نمایید و در افزون شوید که من به شما برامتّهای دیگر روز قیامت مباهات می کنم اگرچه به کودکی سقط شده باشد). امام صادق(ع) از پیغمبر اکرم(ص) نقل کرده که فرمود: «چیزی در نزد خدا محبوبتر از خانه ای که در آن پیوند ازدواجی صورت گیرد وجود ندارد.»

چگونه همسری باید گزید؟ پیشوایان اسلامی وعلمای اخلاق وتربیت از جمله، سعدی که در دامن اسلام تربیت شده است به چگونگی «همسر گزینی» و به شرایطی که برای «زن» لازم است اشارتها کرده است. شگفت آنکه در «گلستان» و «بوستان» از صفات و شرایط و وظائف «مرد» کمتر سخن رفته است و این خود نشانهٔ رسم «پدرسالاری» در دوران سعدی است که «مرد» را با مردی و مردانگی بی نیاز از بیان شرایط خاص شمرده وتنها به اشاراتی در ضمن حکایات بسنده کرده است. امّا در مورد «زن» و «همسر» تصریح به شرایط خاص نموده است.

سعدی در بوستان «شاهد بازی» را که نشانهٔ هوس‌بازی است مایهٔ خانه خرابی می داند وتشویق به «زن گرفتن» می نماید و می گوید:

خرابت کند شاهد خانه کن — برو خانه آباد گردان به زن
نشاید هوس باختن با گلی — که هر بامدادش بود بلبلی
چو خود را به هر مجلسی شمع کرد — تو دیگر چو پروانه گردش مگرد
زن خوب خوش خوی آراسته — چه ماند به نادان نوخاسته؟
در او دم چوغنچه دمی از وفا — که از خنده افتد چو گل در قفا[10]

عنصر المعالی نیز آنجا که از شروط زن و «آیین زن خواستن» سخن می گوید بدین نکته اشارتی دارد:

«...وطلب غایت نیکویی زن مکن که به نیکویی، معشوقه گیرند.[11]»

خواجه نصیرالدّین طوسی نیز بر هدف ازدواج بدین نحو تأکید می کند و می گوید: «باید که باعث بر تأهّل دو چیز بود: حفظ مال و طلب نسل، نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض[12]». سعدی به اقتصاد و تأمین زندگی مادّی که مورد نظر خواجهٔ دانا، نصیرالدّین طوسی در موضوع «تأهّل» است نیز توجّه داشته است ومی گوید:

زن خوبِ فرمانبرِ پارسا — کند مرد درویش را پادشا[13]

داشتن «عیالان»، «عابد» تنگدست را وامی دارد که «همه روز در بند اخراجات» باشد و «شب چون عقد نماز» می بندد در اندیشهٔ رزق وروزی فرزندان به پراکنده دلی و پریشانی وقت بگذراند. «غم فرزندان» است که آدمی را از سیر در ملکوت باز می دارد و به غم جانکاه تنگدستی دچارش می سازد:

غم فرزند و نان وجامه و قوت — بازت آرد زسیر در ملکوت[14].

در بوستان نیز سعدی به قدرت مالی که از پایه‌های عمده زندگی زناشویی است اشاره کرده و از قول زنی که شوهر تنگدست خود را ملامت می کند و با او به جنگ می پردازد، چنین می گوید:

زنی جنگ پیوست با شوی خویش — شبانگه چو رفتش تهیدست پیش
کسی چون تو بدبخت، درویش نیست — چو زنبور سرخت جزین نیش نیست

بیاموز مردی ز همسایگان که آخر نیم قحبهٔ رایگان
کسان را زر و سیم و ملک است و رخت چرا همچو ایشان نه ای نیکبخت[۱۵]

شوهر بیچاره که راهی در پیش روی نمی بیند و خود را در تنگنای فقر اسیر می یابد به «جبر» و «عدم اختیار» متوسّل می شود و دل خود و همسر را بدان خرسند می سازد.

برآورد صافی دل صوف پوش چو طبل از تهیگاه خالی خروش
که من دست قدرت ندارم به هیچ به سر پنجه دست قضا بر مپیچ
نکردند دردست من اختیار که من خویشتن را کنم بختیار[۱۶]

در آثار سعدی کمتر زنی را می بینیم که خود دستیارِ مرد و مدد کار زندگی اقتصادی وی بوده باشد، در حالی که زن در جوامع دیرینه در تولید شریک و همیار وهمکار مردم بوده است و هنوز هم در برخی جوامع چنین است. در خانواده های چند سال پیش- که هنوز در روستاها، بیشتر و در شهرها کمتر از آنها آثاری برجای مانده است- زن خانه یا کدبانو، پارچه بافی، پختن نان و غذا، دوختن لباس برای شوهر و بچه ها، تهیّه انواع ترشی ها، شربتها و افشره ها ومربّاها، تهیّهٔ ادو یه صحرایی برای درمان برخی دردهایی که بزرگترها یا کوچکترها بدان مبتلا می شدند، زاییدن و پرستاری بچه ها ووظایف مهم شوهرداری (حسن تبّعل) و آموختن هنرهای دیگر را به دختران و آماده کردن آنان برای کار زندگی (تربیت و تعلیم) را در خانه عهده دار بودند. تا چند سال پیش به یاد دارم که بعضی روستاها از طریقهٔ مبادله جنس به جنس، مانند کرباس درازاء گندم وجو و مانند اینها «خود کفایی» خانه وآذوقه یکساله را از هر جهت فراهم می کردند. بتدریج زندگی شهری و مصرفی متجدد مآبانهٔ امروز، «زن» را به موجودی مصرفی و غیر مولّد تبدیل کرد و این هنرها را از وی گرفت و او را به «بازار» و «خیابان» کشاند!

امام محمّد غزّالی به کار کردن زن در خانه اشاره کرده و به استناد اقوال پیشوایان اسلامی می گوید: «... چون دوک برگرفت و بجنبانید، همچنان بود که تسبیح می کند و تادوک اندر دست او بود همچنان بود که نماز جماعت می کند... و بانگ سه چیز تا به زیر عرش خدای تعالی برود، یکی بانگ کمان کشیدن غازیان،

دوم بانگ صریر قلم عالمان، سه دیگر دوک رشتن زنان سر پوشیده.[۱۷]»

و پیداست که دوک رشتن یکی از نمونه کارهایی است که زنان سر پوشیده در خانه انجام می توانند داد و این همه فضیلت دارد، باقی کارهای خانه را نیز می توان بر این قیاس کرد. مضافاً که مطالعهٔ زندگی زنان بزرگوار اسلامی، بویژه فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها، بر این مطلب گواهی روشن است.

از آنجا که سعدی به همهٔ زوایای زندگی زن درخانه نپرداخته وفقط به تصویرهایی خاص از زندگی زناشویی اکتفا کرده وزن را بیشتر به عنوان مظهر عشق و دلدادگی و مایهٔ گرمی و شور ونشاط خانواده در غزلیّات وگلستان و بوستانش معرّفی کرده، به این مسائل کمتر اشارتی دارد.

امّا این واقعیّت را در تعادل زندگی زناشویی نمی توان نادیده گرفت که تأمین معاش از اهمّ مسائل زندگی است و کمبود آن اختلالی اجتناب ناپذیر در زندگی زناشویی به وجود می آورد.

سعدی بر «سازگاری» و «دوستی و محبّت» بین زن و مرد تأکید بسیار دارد، از جمله می گوید:

برو پنج نوبت بزن بر درت / چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار / چو شب غمگسارت بود در کنار
که را خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به رحمت نظر سوی اوست
کسی برگرفت از جهان کام دل / که یکدل بود با وی آرام دل
زن خوش منش دلنشان تر که خوب / که آمیزگاری بپوشد عیوب
ببرد از پریچهرهٔ زشت خوی / زن دیوسیمای خوش طبع، گوی
چو حلوا خورد سرکه از دست شوی / نه حلوا خورد سرکه اندوده روی[۱۸]

درین جاست که سعدی، بدخو بودن زن را مصیبتی تحمّل ناپذیر می داند و «زندان قاضی» را برترشرویی و بدزبانی زن ترجیح می دهد و می گوید:

دلارام باشد زن نیک خواه / ولیکن زن بد، خدایا پناه!
تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ
به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن برابرو گره

چو طوطی کلاغش بود همنفس غنیمت شمارد خلاص از قفس
سرانـدر جهـان نـه بـه آوارگی وگـرنـه بنـه دل بـه بیچارگی
در خرمی بـرسرایی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند[۱۹]

اینکه سعدی از دست «زن بد» ناله سر می دهد، شاید به علت آن است که خود بدین مصیبت دچار شده و تلخی آن را چشیده است، چنانکه در شهر حلب به دست زنی بدسیرت و بدخوی گرفتار می آید و داستان گرفتاری خود را در گلستان بدین صورت نقل می کند: «از صحبت یاران دمشقم ملالتی پیش آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر فرنگ شدم، در خندق طرابلس با جهودانم به کار گِل بداشتند. یکی از رؤسای حلب که سابقه ای میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت: ای فلان این چه حالتست؟... بر حالت من رحمت آورد و به ده دینار از قیدم خلاص کرد و با خود به حلب بر دو دختری که داشت به نکاح من درآورد به کابین صد دینار. مدّتی برآمد، بدخوی، ستیزه روی، نافرمان بود، زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغّص داشتن.

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار! وقنا ربّنا عذاب النّار

باری زبان تعنّت دراز کرده همی گفت: توآن نیستی که پدر من ترا از فرنگ بازخرید؟ گفتم بلی من آنم که به ده دینار از قید فرنگم بازخرید، به صد دینار به دست تو گرفتار کرد :[۲۰]»

در جای دیگر نیز سعدی در «ناسازگاری جفت» ازقول «جوانی کم تجربه» چنین می گوید:

جوانی زناسازگاری جفت بر پیرمردی بنالید و گفت
گران باری از دست این خصم چیر چنان می برم کاسیا سنگ زیر

سعدی از قول پیرمرد جهاندیده ای با ظرافتِ خاص راه درمان را بدین صورت می نمایاند و او را، تسّلی می دهد:

به سختی بنه گفتش: ای خواجه دل کس ازصبر کردن نگردد خجل
به شب سنگ بالایی ای خانه سوز چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟

چو از گلبنی دیده باشی خوشی | روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری | تحمل کن آنگه که خارش خوری[۲۱]

گاه این ناسازگاری براثر عدم تناسب سنی است که دروصلت بسیار پیش می آمده است وسعدی در این باب چنین می گوید:

«پیرمردی حکایت کند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل د راو بسته و شبهای دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی، باشد که موأنست پذیرد ووحشت نگیرد. از جمله می گفت بخت بلندت یار بود و چشم بختت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بدآزموده که حق صحبت بداند و شرط مودّت به جای آورد. مشفق و مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

تا توانم دلت بدست آرم | وربیازاریم، نیازارم
ور چو طوطی شکر بود خورشت | جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب، خیره رای، سبک پای که هردم هوس پزد وهر لحظه رأیی زند وهر شب جایی خسبدو هر روز یاری گیرد.

وفاداری مدار از بلبلان چشم | که هر دم بر گلی دیگر سرایند

خلاف پیران که به‌عقل و ادب زندگانی کنند، نه به مقتضای جهل جوانی...

گفت: چندین برین نمط بگفتم که گمان بردم دلش بر قید من آمد وصید من شد. ناگه نفسی سرد از سردرد برآورد و گفت: چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش که گفت «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری...»

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد | بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
پیری که زجای خویش نتواند خاست | الاّ به عصا، کی اش عصا برخیزد؟

فی الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید.[۲۲]»

وطرفه تر آنکه سعدی با استادی خاصّ خود این صحنه را در برابر صحنهٔ دیگری بدین صورت قرار می دهد:

«... چون مدّت عِدّت برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند وترشروی

تهیدست، بدخوی، جور و جفا می دید ورنج و عنای کشیدو شکر نعمت حق همچنان می گفت که: الحمدلله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.

با این همه جور و تندخویی بارت بکشم که خوبرویی»

٭

با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهن خوبروی نغزتر آید که گل از دست زشت[۲۳]

وشگفت آنکه اسلام برای زنی که با مرد بدخوی خود بسازد و مرد که با زن بدخوی صبر کند، اجر بزرگی قرار داده است چنانکه پیامبر اکرم(ص) می فرماید: «من صبر علی سؤ خلق امرأته اعطاه الله من الاجرما اعطی ایّوب (علیه ـ السّلام) علی بلائه و من صبرت علی سؤ خلق زوجها اعطاها الله مثل ثواب آسیه بنت مزاحم[۲۴]». در روایت دیگری که محمّد بن مسلم از امام باقر(ع) نقل می کند، امام(ع) می فرماید: «زنی خدمت رسول اکرم(ص) رسید واز ایشان در بارهٔ حق مرد بر زن پرسش نمود، فقال لها: ان تطیعه ولا تعصیه ولا تتصدق من بیتها بشئی الاّ بأذنه، ولا تخرج من بیتها الاّ بأذنه فان خرجت بغیر أذنه لعنتها ملائکة السّماء و ملائکة الارض و ملائکة الغضب وملائکة الرحمه حتّی ترجع الی بیتها.[۲۵]» رسول گرامی می گوید: «از حقوق شوهر بر زن این است که او را فرمانبردار باشد و سر پیچی از او ننماید، از خانه اش جز به اجازه شوهر تصّدق ندهد و از خانه بدون اذن شوهر خارج نشود که اگر بدون اجازه شوهر از خانه خارج شد، لعنت فرشتگان آسمان و زمین و فرشتگان غضب و رحمت تا به خانه برگردد بر او خواهد بود.»

سعدی در این باب چنین می گوید:

چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
اگر زن ندارد سوی مرد گوش سراویل کحلیش در مردپوش[۲۶]

زن وقتی نتواند از مال شوهر و بدون اجازهٔ اوحتی تصّدق دهد به طریق اولی مجاز نخواهد بود که دست خیانت به مالش دراز کند و تعّدی نماید. سعدی در بارهٔ چنین زنی ناراست و امانت شکن می گوید:

زنی را که جهل است وناراستی بلا بر سر خود، نه زن خواستی

چو در کیله یک جو امانت شکست　　از انبار گندم فروشوی دست
بر آن بنده حق نیکویی خواسته است　　که با او دل و دست زن راست است[۲۷]

امام محمّد غزّالی آنجا که صفات زنان را برمی شمارد، مقدّم بر همهٔ صفات «پارسایی» را می آورد و می گوید: «امّا صفاتی که سنّت است نگاه داشت آن در زنان، هشت است: پارسایی که آن اصل است: که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند، کدخدای بدان مشّوش شود و اگر در تن خیانت کند، اگر مرد خاموش شود، از نقصان حمیّت ونقصان دین بود و میان خلق نکوهیده و سیاه روی باشد و اگر خاموش نباشد، عیش همه منغّص بود، و اگر طلاق دهد باشد که به دل آو یخته بود و اگر با ناپارسایی، نیکو بود این بلا عظیم تر بود و هر که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر به دل آو یخته باشد...»[۲۸]

سعدی پارسایی را مقدّم بر زیبایی ظاهری می داند ودر بارهٔ زن پارسا چنین گوید:

اگر پارسا باشد و خوش سخن　　نگه در نکویی وزشتی مکن

و در جای دیگر اززنان «سبک سر» و «شوخ چشم» نیز بدین سان سخن می گوید:

چو در روی بیگانه خندید زن　　دگر مرد گو لاف مردی مزن
زن شوخ چون دست در قلیه کرد　　برو گو بنه پنجه بر روی مرد
چو بینی که زن پای برجای نیست　　ثبات از خردمندی ورای نیست
گریز از کفش در دهان نهنگ　　که مردی به از زندگانی به ننگ
بپوشانش از چشم بیگانه روی　　وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی[۲۹]

بدین جهت است که سعدی «مستوری» را برای زن، بویژهٔ «زن خوبروی» بسیار بایسته می داند، زیرا گاه زیبایی خود دشمن زن و مایهٔ فریب او می شود. بدین جهت سعدی هم این نوع زنان و هم زنان زشت ناسازگار را مایهٔ رنج و وبال می داند و می گوید:

زن خوب خوش طبع رنج است و بار　　رها کن زن زشت ناسازگار

از اینجاست که سعدی «مستوری» و «خوبرویی» زن را برای شوهر «بهشت

آرزو» می داند و می گوید:

چو مستور باشد زن و خوبروی به دیدار او در بهشت است شوی

چنین زنی است که مایهٔ نشاط وسرور شوهر است و شوهر با چنین زنی از سلامت وطول عمر برخوردار می شود، بویژه که سازگاری و توافق کامل بین چنین زن و شوهری برقرار باشد. بهترین مصداق این صفات حکایتی است که راوندی در (راحة الصّدور) نقل می کند:

«و در روزگار دیالم به کرمان نشان گنجی یافتند، پادشاه را حاضر کردند صندوقی بود برگشودند، دو حقّه دروی نهاده بودند دو دانه جودرو، برسنجیدند، هر یک مثقالی بود، پادشاه را عجب آمد. گفت این چه حالت تواند بود؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیرتر نباشد تا این حال از او بپرسیم. به همه ولایت طلب کردند، پیری را بیافتند، پشت دوتا شده و سر بر زمین نهاده. او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده‌است، هیچ دانی که این چه شاید بود؟ پیر جواب داد که من ندانم از پدرم بباید پرسید. باشد که داند. گفتند: ترا پدر هست؟ گفت: به فلان محلّت کهلی دوموی فلان نام، پدر من است. چو اورا بیافتند، گفتند: تودر فلان محّلت پسری داری، حال از وی پرسیدند گفت: من ندانم، ممکن که پدرم داند. گفتند: پدر داری؟ گفت در فلان محّلت پدری دارم مردی جوان، هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند. ملک فرمود که این حالت از وعجبترست که پیر پسر کهل است و کهل پسر جوان. ازیشان پرسید که حال خود گویید. جوان گفت: پادشاه را زندگانی دراز باد. این حال از زنان افتاده است. مرازنی نیک است نگذارد که رنجی بخاطر من رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند، لاجرم چنین تازه مانده‌ام و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی بسازد و به بعضی نسازد، لاجرم نیمه پیر شده است و پسر پسرم زنی سلیطه دارد که به هیچ حال نسازد و فرمان نبرد ازین سبب عاجز و پیر شده است.[۳۰]»

باری، ناسازگاری جفت است که بالا را کمان می کند و برف زودرس پیری بر سر وروی مرد می نشاند. این ناسازگاری گرچه بین دو «عم زاده» باشد، سرانجام تلخی بار می آورد که تنها درمانش صبر بر جفای دوست می باشد، چنانکه سعدی در این داستان آورده است:

میان دوعم زاده وصلت فتاد دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را به غایت خوش افتاده شد دگر نافرو سرکش افتاده بود
یکی خلق و لطفی پریوار داشت یکی روی در روی دیوار داشت
یکی خویشتن را بیاراستی دگر مرگ خویش از خدا خواستی
پسر را نشاندند پیران ده که مهرت بر او نیست مهرش بده
بخندید و گفتا به صد گوسفند تغابن نباشد رهایی زبند
به ناخن پریچهره می کند پوست که هرگز بدین کی شکیبم زدوست؟
نه صد گوسفندم که سیصدهزار نباید به نادیدن روی یار
تورا هرچه مشغول دارد زدوست اگر راست خواهی دلارامت اوست[۳۱]

و پیداست که عشق و علاقهٔ یک طرف نمی تواند گره ناسازگاری خانوادگی را بگشاید.

کوتاه سخن آنکه: کانون پرمهرخانه و خانواده آنگاه می تواند گرم و پرشور و با دوام باشد، که زن و مرد هر دو به صفاتی که بزرگان از جمله سعدی برشمرده اند، متصف شوند و بار زندگی را از هر جهت به دوش کشند، فرزندان نیکو بپرورند و به جامعه تحویل دهند، فرزندانی که وارثان اخلاق، تربیت و فرهنگ خانواده و اجتماع باشند.

امروز ما سخت نیازمندیم که دستورات اسلام را در بارهٔ ازدواج و «حسن تبعّل» برای سلامت جامعهٔ بشری، فرایاد آوریم و بکار بندیم. دستوری که در قرآن کریم بارها مورد توصیه قرار گرفته است ازجمله:

«وانکحوالایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم» (سوره نور آیه ۳۳). «یعنی مردان و زنان بی همسر را همسر دهید و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را. اگر فقیر وتنگدست باشند، خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد، خداوند واسع و آگاه است.»

و پیامبر بزرگوار اسلام می فرماید: «تناکحوا تناسلوا... الخ» و احادیث بسیار دیگر که ذکر آنها باعث تطویل مقال می شود.

در جامعهٔ ما، بخصوص جوامع غربی برای جلوگیری از خودکشی ها،

انحرافات جنسی، امراض روانی، مفاسد اجتماعی و کثرت کودکان بی سر پرست و امثال اینها چاره در این است که زمینهٔ ازدواج در جامعه فراهم تر شود، و امتیازی به جوانان متأهّل داده شود. امتیازی ارزنده، تا به این امر حیاتی تشویق شوند و گرنه باید در انتظار بسیاری از گرفتاریهای ناشی از عصیان و طغیان بنشینیم. باید باور کنیم که برای «مرد جوان» و «دختر جوان» هیچ غمگسار و همدلی نمی تواند همچون همسر تربیت شده، کدبانو و آگاه و دانا وجود داشته باشد و خلأ زندگی او را پر کند وتنها و تنها همسر است که می تواند به تعبیر قرآن، زندگی مرد را با سکون و آرامش توأم سازد و او را در کنار خود، از هر نوع ناراحتی روحی بر کنار دارد.

چنانکه در حدیثی از پیامبر گرامی (ص) آمده است که بعد از جنگ احد به «دختر جحش» فرمود: «دایی تو «حمزه» شهید شد، او گفت: «اناللّه و انا الیه راجعون» من اجر این مصیبت را از خدا می خواهم. باز به او فرمود: برادرت نیز شهید شد، دیگر بار گفت: «اناللّه...» وگفت: «من اجر و پاداش خود را از خدا می خواهم.» امّا همینکه خبر شهادت همسرش را به او داد، دست بر سرش گذاشت و فریاد کشید. پیامبر فرمود: «(آری) مایعدل الزّوج عندالمرأه شيء.» (هیچ چیز برای زن برابر همسر نیست).»[۳۲]

منابع ومآخذ

۱. گلستان سعدی، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ازانتشارات حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، ص ۸۶.
۲. همان مأخذ، ص ۱۵۷.
۳. بوستان سعدی، سعدی‌نامه، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹.
٤. گلستان، چاپ دکتر مشکور، ص ۷۸.
۵. لغتنامه دهخدا (ذیل لغت: خانه، خانواده)
٦. مأخذ قبل (ذیل لغت خانواده)
۷. جامعه‌شناسی ارزشها، دکتر پرو یزصانعی، ص ۱۹۳ با تلخیص.
۸. مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران، دکتر بهنام ودکتر راسخ، ص ۱۹۹ به بعد.
۹. جامعه‌شناسی ارزشها، دکتر پرو یز صانعی، ص ۱۹۹.
۱۰. بوستان سعدی، چاپ دکتر یوسفی، ص ۱٦۱.
۱۱. قابوسنامه، تصحیح دکتر غلامحین یوسفی، ص ۱۲۹.
۱۲. اخلاق ناصری، تصحیح مینوی و حیدری، چاپ دوم، ص ۲۱۵.
۱۳. بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۵۸.
۱٤. گلستان، به اهتمام دکتر مشکور، ص ۷۸.
۱۵. بوستان، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۳۱.
۱٦. همان مأخذ، ص ۱۳۲.
۱۷. نصیحة الملوک ، ص ۲٦۱.
۱۸. بوستان، ص ۱۵۸.
۱۹. همان مأخذ، همان صفحه.
۲۰. گلستان سعدی، ص ۷۷.
۲۱. بوستان، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۱۵۹.
۲۲. گلستان، ص ۱۵۲.
۲۳. گلستان، ص ۱۵٤.
۲٤. مکارم الاخلاق، رضی الّدین ابی نصر طبرسی (دانشمند قرن ششم هجری) چاپ مؤسسه اعلمی، ص ۲۱٤.
۲۵. مأخذ قبل، همان صفحه.
۲٦. بوستان، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۱۵۹.
۲۷. همان مأخذ، همان صفحه.
۲۸. کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، ج ۱، ص ۲٤۵.
۲۹. بوستان، ص ۱۵۹.
۳۰. راحة الصّدور و آیة السّرور، به سعی و اهتمام محمّد اقبال، ص ۷٤، دیماه ۱۳۳۳.
۳۱. بوستان، ص ۹۱.
۳۲. تفسیر نورالثقلین، ج ٤، صفحه ۱۷٤.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سعدی و اقبال لاهوری

از: دکتر نسرین اختر ــ پاکستان

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

وقتی ما می گوییم سعدی و اقبال، منظورمان هم آهنگی های معنوی و مماثلات فکری، دینی، اخلاقی، ملّی و اجتماعی است که این دو شاعر بزرگ مشرق‌زمین با هم داشته‌اند. با وجود اینکه سعدی و اقبال در دو زمان متفاوت زندگی می کردند و هفت قرن بُعدِ زمانی داشتند ولی در بعضی اندیشه های هر دو اشتراک عجیبی ملاحظه می شود. اقبال در برخی از آثار خود از گفتار شیخ سعدی استفاده می کند و بسیار جای، اشعار و گفته های شیخ را تضمین و استقبال می نماید، چنانکه خودش نیز به آن روابط معنوی و الهامی که از سعدی شیرازی می گیرد اشاره می کند:

تنم گلی زخیابان جنّت کشمیر دل ازحریم حجاز ونوازشیرازاست[1]

سعدی و اقبال هر دو از حوادث تاریخی ادوار خود شدیداً متأثر شده‌اند، زمان سعدی زمانی بود که سپاهیان وحشی مغول و قوم درّندهٔ خونخوار تاتار به وطن کوروش و داریوش حمله آورده، حکم قتل عام در شهرهایی را که منبع علوم و ادب و سرچشمهٔ فضل و دانش است صادر می کنند، خانه ها را خراب و مدارس و مساجد را اصطبل اسبان خود می سازند و کتابخانه ها را به آتش ظلم و بیداد خویش می سوزند و بلبلان خوش الحان سخنوری، ترک باغ و گلستان معرفت می گویند و راهِ کشورهای بیگانه می پویند. در این ایّام تیره و وحشتناک و در این گیر و دار پُرآشوب، سعدی شیرازی است که از روائح گلهای رنگین و باطراوت گلستان و شمائم عطرآگین ازهار بوستان دماغ جان و مشام روان را معطّر می سازد و خاطرات افسرده مردم را کمی تسکین و آرامش می بخشد.

درست همین طور، هفتصد سال بعد، دوران اقبال نیزدوران استعمار، اضطراب، آشوب و خونریزی بود، بخصوص از سال ۱۹۱۲ م تا ۱۹۱۸ م یعنی دوران جنگ جهانی اوّل، سراسر دورۀ جهان‌سوزی و آدم کشی بود و می بینیم در همین روزهای وحشت‌انگیز اقبال اثر مهمّ خود «پیام مشرق» را در جواب گوته می نوشت، که او (گوته) نیز از سعدی شیرازی بسیار متأثّر می باشد و حتّی در عالم خیال، خودش را شاعر ایرانی تصوّر کرده که به آلمان افتاده است، به سعدی خطاب نموده می گوید:

«ای سعدی! برادر شما در زندان غم اسیر و برای گلهای شیراز بی قرار است.[۲]»

سعدی و اقبال هر دو علیه تعصّب ملّی کورکورانه شدیداً قیام کردند، زیرا یکی از وجوه مهمّ اختلافات همین ناسیونالیسم می باشد که بشر را بر مبنای رنگ و مذهب و فرهنگ و زبان تقسیم می نماید و وحدت انسانی را پاره‌پاره می کند. سعدی نزدیک به یک قرن زندگی کرده و به مسافرتهای بسیار رفته و از سرزمین هند تا دیار طرابلس را دیده است، و همین سیر آفاق و برخورد با مردمان بسیار از هر قوم و نژاد و از هر دین و ایمان، سعدی را وسیع المشرب بی آموخت و به واسطۀ همین وسعت مشرب و روحیۀ جهانی او بود که سعدی تمام برتری های رنگی، نژادی، ملّی و لسانی را باطل کرده و انسان را بر اصل انسانیّت دعوت به اتّحاد می نماید و می گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار[۳]

همین طور قسمت عمدۀ افکار اقبال نیز شامل جهادی است که علیه نظریۀ پوچ و پست ناسیونالیسم کرده است. اقبال در تمام آثار خود، احترام به آدم را شرط آدمیّت و مقصود اصلی فرهنگ و تمدّن قرار داده و سرآغاز «پیام مشرق» این آیۀ قرآن است:

«ولله المشرق والمغرب.»

اقبال طیّ یکی از خطابه های خود نیز می گوید:

«وحدت معتبر تنها یکی است و آن وحدت فرزندان انسان است که از نژاد و زبان و رنگ فراتر قرار می گیرد.»[۴]

اقبال حتّی تعصّب وطن‌پرستی را موجب فساد و اختلاف بنی آدم شمرده است و معتقد

است که حتّی کفر و دین را باید دو حالت معنوی و درونی تلّقی کرد و احترام آدمی را چه در حالت کفر و چه در حالت ایمان باید ملحوظ داشت و ملل گوناگون را از تنگنای تعصّبات ملّی بیرون باید کشید، لذا اقبال در جهت اتّحاد بنی نوع آدم، همفکر شیخ اجلّ و معلّم اخلاق سعدی می باشد و با تضمین یک مصراع سعدی می گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — همان نخل را شاخ و برگ و پرند [5]

علاوه بر این اقبال در پیام مشرق قطعه‌ای به عنوان «قطرهٔ آب» به سبک بوستان سعدی دارد که در آن دو بیت سعدی را نیز تضمین می نماید. البتّه با ابداع معانی تازه در بیان فلسفهٔ خود می گوید:

مرا معنی تازه‌ای مدّعاست — اگر گفته را بازگویم رواست
یکی قطره باران زابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم — گر او هست حقّا که من نیستم [6]
ولیکن زدریا برآمد خروش — زشرم تنک مایگی رو مپوش
تماشای شام و سحر دیده‌ای — چمن دیده‌ای، دشت و در دیده‌ای
به برگ گیاهی به دوش سحاب — درخشیدی از پرتو آفتاب
گهی همدم تشنه کامان راغ — گهی محرم سینه چاکان باغ
گهی خفته در تاک و طاقت گداز — گهی خفته در خاک و بی سوزوساز
زموج سبک سیر من زاده‌ای — زمن زاده‌ای در من افتاده‌ای
بیاسای در خلوت سینه‌ام — چو جوهر درخش اندر آیینه‌ام
گهر شو در آغوش قُلزم بزی — فروزان‌تر ازماه و انجم بزی [7]

در یک قطعهٔ دیگر به عنوان «طیّاره» نیز اقبال معنی آفرینی های دلاویز و شیوا نموده و آن را هم به روش بوستان سروده و از اشعار شیخ سعدی تضمین کرده است:

سر شاخ گل طائری یک سحر — همی گفت با طائران دگر
«ندادند بال آدمی زاده را — زمین گیر کردند این ساده را»
بدو گفتم «ای مرغک بادسنج — اگر حرف حقّ با تو گویم مرنج
زطیّاره ما بال و پَر ساختیم — سوی آسمان رهگذر ساختیم
چه طیّاره آن مرغ گردون‌سپر — پر او زبال ملک تیزتر

به پرواز شاهین، به نیرو عقاب — به چشمش زلاهور تا فاریاب
بگردون خروشنده و تندجوش — میان نشیمن چو ماهی خموش
خرد زآب و گل جبرئیل آفرید — زمین را به گردون دلیل آفرید»
چو آن مرغ زیرک کلامم شنید — مرا یک نظر آشنایانه دید
پرش را به منقار خارید و گفت — که من آنچه گویی ندارم شگفت
مگر ای نگاه تو بر چون و چند — اسیر طلسم تو پست و بلند

«تو کار زمین را نکو ساختی؟[8]

که با آسمان نیز پرداختی؟»

اقبال در غزل هم از سعدی شیرازی متأثّر گردیده و در بعضی موارد در آثار اقبال غزلهایی می بینیم که به استقبال غزل سعدی سروده است، مثلاً این غزل معروف سعدی:

دلی که عاشق وصابر بود مگر سنگ است — زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است[9]

اقبال در «ارمغان حجاز» در ضمن قطعه ای که مرثیهٔ مسعود مرحوم است این بیت را عیناً تضمین نموده و نیز به جواب مطلع منقول در آثار دیگر خود دو تا غزل دارد با مطلع های زیر:

بیا که ساقی گل چهره دست بر چنگ است — چمن ز باد بهاران جواب ار ژنگ است[10]

مطلع دیگر:

ترا نادان امید غم گساریها ز افرنگ است — دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است[11]

علاوه بر این اقبال باز هم غزلهایی سروده است که در ضمن استقبال سعدی می باشند، امّا اقبال از نظر معانی با شیخ تفاوت دارد و در بعضی موارد شعر را معنی آفاقی و حسب الحال دوران و رجحانات خود می بخشد، برای اینکه ذوق و شوق و جذبهٔ عشق انسانی این قدر فراوان است که فضای کائنات با این همه وسعت بر او تنگ است و الفاظ پیش جنون او نا کافی، اقبال به سعدی شیرازی علاقه و ارادت داشت و بعضی اشعار و غزلهای سعدی را مورد استقبال قرار داده است مثلاً این غزل سعدی را:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی[12]

اقبال اقتداء می کند:

درین محفل که کار او گذشت از باده وساقی　　ندیمی کو که درجامش فروریزم می باقی [۱۳]

سعدی می گوید:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی　　چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی [۱۴]

اقبال در جواب این غزل ،مطلع زیر را می سراید:

شب من سحر نمودی که به طلعت آفتابی　　تو به طلعت آفتابی ، سزد اینکه بی حجابی [۱۵]

این غزل نغز و شیوای سعدی:

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند　　به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند [۱۶]

در اقبال اثر عمیقی گذاشته و انگیزهٔ عجیبی پیدا کرده با تغییر قافیه و معانی غزلسرا می شود:

تکیه بر حجّت و اعجاز بیان نیز کنند　　کار حق گاه به شمشیر و سنان نیز کنند [۱۷]

در بیت دوّم غزل مذکور اقبال اشاره به یک واقعهٔ تاریخی هم می کند:

گاه باشد که ته خرقه زره می پوشند　　عاشقان بندهٔ حالند و چنان نیز کنند [۱۸]

واقعه چنین است: حضرت عمر(رض) گروهی از سربازان عرب را دیدند که لباس نازک از ابریشم پوشیده اند، حضرت عمر(رض) ناراحت و عصبانی شدند و ایشان را توبیخ کردند. سربازان لباس خود را بالا زده و نشانشان دادند که زیر این لباس زره هم پوشیده اند. درضمن مطالعه در آثار اقبال مواردی به نظر می رسد که مأخوذ از اشعار و افکار سعدی است که اقبال به تغییر اسلوب و بیان گفته است، مثلاً سعدی می گوید:

ای تماشاگاه عالم روی تو　　تو کجا بهر تماشا می روی

اقبال این بیت را تضمین نموده و چنین می گوید:

ای فلک مشت غبار کوی تو　　ای تماشاگاه عالم روی تو

همچو موج آتش ته پا می روی　　تو کجا بهر تماشا می روی [۱۹]

سعدی:

خشت اوّل چون نهد معمار کج　　تا ثریا می رود دیوار کج

اقبال:

خشت را معمار ما کج می نهد   خوی بط با بچهٔ شاهین دهد[۲۰]

سعدی:

تو هم گردن ازحکم داور مپیچ   که گردن نپیچد زحکم تو هیچ[۲۱]

اقبال به اسلوب دیگر می گوید:

تا توانی گردن از حکمش مپیچ   تا نپیچد گردن از حکم تو هیچ[۲۲]

سعدی می گوید:

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست   چندانکه می رود همه ملک خدای اوست[۲۳]

اقبال همین فکر را به زبان طارق بن زیاد می گوید:

خندید ودست خویش به شمشیر بردو گفت   هرملک ملک ماست که ملک خدای ماست[۲۴]

یک جا سعدی چنین گوید:

اگر دانش به روزی در فزودی   زنادان تنگ روزی‌تر نبودی

به نادان آن چنان روزی رساند   که دانا اندر آن عاجز بماند[۲۵]

اقبال با تغییر اسلوب و معنی شعر بالا اینطور می گوید:

فرنگ آیین رزّاقی بداند   به این بخشد، از و وامی ستاند

به شیطان آن‌چنان روزی رساند   که یزدان اندر آن حیران بماند[۲۶]

سعدی بیتی دارد:

مرا از شکستن چنان عار ناید   که از دیگران خواستن مومیائی[۲۷]

اقبال بیت منقول را در ضمن قطعه‌ای به زبان اردو تحت عنوان «در یوزهٔ خلافت» عیناً تضمین نموده و نیز همین فکر سعدی را به طرز و روش دیگری چنین گفته است:

من فقیری بی نیازم، مشربم این است و بس   مومیائی خواستن نتوان، شکستن می توان[۲۸]

در بعضی موارد اقبال گفته های سعدی را عیناً به نظم درآورده است، مثلاً سعدی در باب هشتم «گلستان» می گوید:

«رای بی قوّت مکر و فسون است و قوّت بی رای جهل و جنون.»[۲۹]

اقبال گفتهٔ سعدی را به نظم می گوید:

رای بی قوّت همه مکر وفسون   قوّت بی رای، جهل است وجنون[۳۰]

علاوه بر این اقبال در بعضی موارد با سعدی اختلاف رای دارد و از سعدی انتقاد می کند. سعدی در گلستان می گوید:

«ده درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند.»[۳۱]

اقبال در این مورد از روی شوخی سعدی را نقد کرده می گوید:

چه عجب اگر دو سلطان به ولایتی نگنجند عجب اینکه می نگنجد به دو عالمی فقیری[۳۲]

در «ارمغان حجاز» اقبال یک رباعی سروده است که مصراع آخر آن مال سعدی می باشد. رباعی این است:

به آن از تو می خواهم گشادی فقیهش بی یقینی، کم سوادی
بسی نادیدنی را دیده‌ام من «مرا ای کاشکی مادر نزادی[۳۳]»

در آثار اردوی اقبال هم چندی از اشعار سعدی به چشم می خورد که در مورد و مواقع مختلف تضمین شده اند، مثلاً در «بانگ درا» طی قطعه ای تحت عنوان «به نام عبدالقادر» اقبال این بیت سعدی را تضمین می نماید:

هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد، شمع سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع[۳۴]

مزید بر آن، اقبال در همین اثر خود یعنی «بانگ درا» قطعه ای به اردو دارد زیر عنوان «یک مکالمه در فردوس». در این قطعه اشعار سعدی شیرازی به حالی[۳۵] در بهشت خطاب می شود و از او می پرسد که چیزی از کیفیّت مسلم هندی بگو، وامانده منزل است که مصروف تک و تاز، حرارت مذهب در رگ های جان دارد؟ که گرمی آوازش فلک سوز بود ـ حالیّ از حرف های شیخ متأثّر گردیده گریه کنان می گوید: «ای صاحب اعجاز! وقتی پیر فلک ورق ایّام را بر گرداند، صدا آمد که از تعلیم اعزاز می یابید، مگر از این تعلیم عقاید متزلزل گشتند، دنیا یافتند. البتّه طائر دین پرواز کرده است و فطرت جوانان زمین گیر و زمین تاز، یعنی پست شده است و اگر از زمزم ملّت آب به آنان نرسد، در نژاد نو اندازه الحاد کاملاً پیدا است.» ـ اینجا اقبال شعر سعدی را تضمین کرده به زبان سعدی گویا می شود:

خرما نتوان یافت از آن خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از آن پشم که رشتیم[۳۶]

همین طور اقبال در «بال جبریل» قطعه ای به عنوان «ذوق و شوق» به زبان اردو دارد که بیشتر اشعارش در فلسطین سروده شده و به همین علّت سرآغاز این قطعه از تضمین

بیت زیر سعدی می باشد که اتّفاقاً سرآغاز «بوستان سعدی» نیز هست:

دریغ آمدم زان همه بوستان　　تهی دست رفتن سوی دوستان[۳۷]

اقبال در بال جبریل نظمی طویل زیر عنوان «ساقی نامه» نیز سروده است که با وصف بهار شروع می شود و افکار مختلف را بیان می نماید و معنی آفرینی های نو و تازه می کند. در ضمن این اشعار اقبال گاهی فلسفه خودی را بیان می کند و گاهی به انسان و خصوصاً به ملّت اسلامی درس عمل و حرکت می دهد و اشاره به صفات اسلاف و عظمت رفته ملّت اسلامی کرده می گوید که مرا دیگر تاب گفتار نیست، و اینجا در آخر، بیت سعدی را تضمین می کند:

اگر یک سر موی برتر پرم　　فروغ تجلّی بسوزد پرم![۳۸]

البتّه وقتی که کلام و افکار و اشعار این دو نابغهٔ بزرگ مشرق زمین یعنی سعدی و اقبال را مطالعه نموده مقایسه کنیم، می بینیم که اساس این همه افکار حکیمانه و اخلاق، بر دین و کتاب الهی استوار است و پر از نکات بسیار عمیق و دقیق است و سوز و مستی هر دو شاعر مثل یک چراغ قلب و ذهن خواننده را تابناک می سازد. کلام ایشان و افکار اخلاقی و روحانی آنها ماورای زمان و مکان است و جاویدان می باشد. که دیروز زنده بود، امروز هم زنده است و فردا نیز همچنان زنده می ماند.

منابع و مآخذ

۱. پیام مشرق، ص ۱۷۸.

۲. پیام مشرق، دیباچه، ص ۱۱.

۳. کلیّات سعدی، ص ۸۳.

٤. اقبال در راه مولوی، سیّد محمّد اکرم، ص ۲۳۳.

۵. پیام مشرق، ص ۲۰۲.

٦. کلیّات سعدی، ص ۳۱۰.

۷. پیام مشرق، ص ۱۱۲، ۱۱۳.

۸. ایضاً، ص ۱۳۹.

۹. کلیّات سعدی، ص ۵۷۳.

۱۰. پیام مشرق، ص ۱۵۱.

۱۱. زبور عجم، ص ۱۲۹.

۱۲. کلیّات سعدی، ص ۵۲۷.

۱۳. زبور عجم، ص ۲۸.

۱٤. کلیّات سعدی، ص ۷۹٦.

۱۵. زبور عجم، ص ۳۱.

۱٦. کلیّات سعدی، ص ۸۵۳.

۱۷. زبور عجم، ص ۷۱.

۱۸. ایضاً، ص ۷۱.

۱۹. اسرار خودی و رموز بیخودی، ص ۸۱.

۲۰. جاو یدنامه، ص ۲۰۲.

۲۱. کلیّات سعدی، ص ۲۲۳.

۲۲. پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۳۱.

۲۳. کلیّات سعدی، ص ۷۳۳.

۲٤. پیام مشرق، ص ۱۲۹.

۲۵. کلیّات سعدی، ص ۱۰۱.

۲٦. ارمغان حجاز، ص ۱۳۵.

۲۷. بانگ درا، ص ۲۵۳.

۲۸. پیام مشرق، ص ۱٦۰.

۲۹. کلیّات سعدی، ص ۲۰۱.

۳۰. پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۲۵.

۳۱. کلیّات سعدی، ص ۷٦.

۳۲. زبور عجم، ص ۱۰.

۳۳. ارمغان حجاز، ص ۱۲.

۳٤. بانگ درا، ص ۱۳۲.

۳۵. حالی، نویسندهٔ کتاب «حیات سعدی».

۳٦. بانگ درا، ص ۲۳۳ و ۲۳۵.

۳۷. بال جبریل، ص ۱۱۱، و کلیّات سعدی، ص ۲۱۹.

۳۸. بال جبریل، ص ۱۲۹، و کلیّات سعدی، ص ۲۱۸.

سعدی، آموزگار قرون

از: محمّد علی امامی

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

منّت خدای را عزّ و جلّ که ملّت ما را چراغ توفیق فراراه داشت، تا به یُمن حرکتی شجاعانه و به برکت هدایتی مدّبرانه، از گمشد گی در مناهی به صراط مستقیم خدایی راه یافت و ذمائم اخلاقش به حمائد مبدّل گشت، دست از هوی و هوس کوتاه کرد و چنگ در حبل المتین الهی زد.

و امّا از آنجا که رعایت حق ذوی الحقوق و شناخت قدر اصحاب صدور و حفظ حرمت اهل معرفت و گرامیداشت ارباب تربیت، ملازم عقل سلیم و لاجرم موافق شرح انوراست که: «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق.» انعقاداین مجلس اُنس را با حضور دوستان ایرانی و غیرایرانی و دوستداران ادب فارسی و علاقه‌مندان به فرهنگ اسلامی و انسانی مغتنم می دانیم و ضمن خوش آمد گویی به شرکت کنند گان گرانمایه و میهمانان بلندپایه که اغلب رنج سفر را پذیرفته و به قصد بزرگداشت سعدی، این ستایشگر صمیمی انسانیّت و این مبلّغ بزرگ شرافت و عدالت، در این کنگره شرکت فرموده اند، به ارائهٔ گفتاری در زمینهٔ شناخت بیشتر خلقیّات وی و همچنین نظرات تعلیمی این معلّم سترگ که می توان او را «آموزگار قرون و اعصار» نامید می پردازیم:

فرهنگ پربرکت اسلامی به توفیقات کاملهٔ الٰهی و تعلیمات عالیه نبوی طیّ قرون متمادی بزرگان و خدمتگزارانی را در دامن خود پرورده است که چون خورشیدهای رخشان در زمینه های گوناگون علم و ادب و هنر و اخلاق، فضای انسانیّت و آسمان مدنیّت را نورافشان نموده اند و دین گستری و عدالت پروری و تقویت تدیّن و

اشاعهٔ تمدّن و حق‌پرستی و انسان‌دوستی و سایر سجایای والای آدمی را شعار خویش قرار داده و در اعتلای ارزشهای معنوی جوامع بشری کوشیده‌اند.

شیخ بزرگوار سعدی شیرازی یکی از این بزرگان است که گذشته از جنبه‌های صوری تألیفات وی که به واقع باید آنها را گلهای همیشه شاداب گلستان ادب جهان خواند، عطر جنبه‌های معنوی کلام او نیز که حاوی بهترین راهنماییهای واقع‌گرایانه در جهت برخورداری از زندگی سعادتمندانه است، مشام جان عالمیان را معطر ساخته، و به قیاس همین آثار است که سعدی را به حقیقت باید یک حکیم بزرگ اجتماعی دانست. خصوصیّات ظاهری و معنوی کلام سعدی طیّ چند قرن موجب دوام تسلّط اندیشهٔ او بر عقل و روان فارسی زبانان جهان گردیده است، به نحوی که اگر او را «معلّم و مربّی قرون و اعصار» بنامیم، راه مبالغه نپیموده‌ایم.

اولیّن شرط تأثیر کلام معلّم این است که خود به آنچه می کند و می گوید اعتقاد داشته باشد و به اصطلاح در نفس خود به کمال رسیده باشد و آنچه مسلّم است نور این اعتقاد و اخلاص چهرهٔ صمیمی این معلّم بزرگ را نورانی ساخته و به کلامش گرمی و صفایی دلنشین بخشیده است. سعدی مایل است ما «به صدق و ارادت کمر بسته» داریم و خود نیز به آنچه می گوید عامل و در آنچه می کند صادق است:

اگر صدق داری بیار و بیا به راه تکلّف مرو سعدیا

نه رشوت ستانی و نه رشوه دِهْ بگوی آنچه دانی که حق گفته بِهْ

آنچه گفته، آوای دل نیکخواه اوست، به جایی طمع نبسته و محض مداهنه و به قصد خوشامد کسی نیست.

طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی طمع بند و دفتر زحکمت بشوی

آنکه در برابر بزرگترین مرکز قدرت زمان سر فرود نمی آورد و حتّی وجود خود را آسباب نیکبختی و مایهٔ مباهات دوران او می شمارد، از دیگران چه توقّع می شود داشته باشد.

که تاریخ سعدی در ایّام تو است هم از بخت فرخنده فرجام تو است

★

بران از خودت تا نراند کَسَت توقّع براند زهر مجلست

اکنون قبل از اینکه نظریات این آموزگار قرون را که در زمینهٔ تعلیم و تربیت

ابراز است، به نظر برسانیم، بد نیست برای شناخت بیشتر روحیات و اخلاقیات وی در بوستان آثارش سیری کنیم و از گلستان طبع سرشارش دسته گلی فراهم آریم.

اوّل اینکه، سعدی موحّدی است مخلص که اعتقادش به وحدانیّت خداوند به صفا و نورانیّت آراسته است و دیباچهٔ کتابهای گلستان و بوستان در ستایش پروردگار یکتا شامل فصیح ترین الفاظ و عبارات و حاوی بلیغ ترین مفاهیم در این معنا است.

در دیباچهٔ گلستان این عبارات جان هر موحّدی را لبریز از احساسات خداپرستانه و عواطف ستایشگرانه نسبت به ذات پروردگار یگانه می سازد:

«عاکفان کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف، که: ماعبدناك حق عبادتك و واصفان حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که: ماعرفناك حقّ معرفتك.»

گر کسی وصف او زمن پرسد | بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند | برنیاید زکشتگان آواز

★

ای برتر ازخیال وقیاس وگمان و وهم | وزهر چه گفته اند وشنیدیم وخوانده ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر | ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

و نیز در دیباچهٔ بوستان و در سراسر آن، ابراز این اخلاص لطیف خداپرستانه تار جان آدمی را می لرزاند:

به نام خداوند جان آفرین | حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ دستگیر | کریم خطابخش پوزش پذیر
عزیزی که هرکز درش سر بتافت | بهر در که شد هیچ عزّت نیافت
نه بر اوج دانش پرد مرغ و هم | نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
بمُردم در این موج دریای خون | کز آن کس نبردست کشتی برون
چه شبها نشستم در این سیر گم | که دهشت گرفت آستینم که قم
تو دانی ضمیر زبان بستگان | تو مرهم نهی بر دل خستگان
بضاعت نیاوردم الاّ امید | خدایا ز عفوم مکن نا امید

دوّم اینکه، سعدی مسلمانی است معتقد و نعوت بلیغ و بلند او در دیباچه های بوستان و گلستان در مراتب شخصیّت نبیّ اکرم و عظمت رسالت رسول، بهترین شواهد این مطلب است.

کریم السجایا جمیل الشّیم نبی البرایا شفیع امم
نماند به عصیان کسی در گرو که دارد چنین سیّدی پیشرو
یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتبخانهٔ هفت ملت بشست
درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد

★

خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز به منزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفیٰ

و نیز در دیباچهٔ گلستان از رسول اکرم با القاب «سیّد کائنات» و «مفخر موجودات» و «رحمت عالمیان» و «صفوت آدمیان» و «تتمّهٔ دور زمان» نام برده است.

سوّم اینکه، احترام و ارادت سعدی به خاندان رسول فراوان است:

خدایا به حقّ بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم ردّ کنی یا قبول من و دست و دامان آل رسول

و باز گوید:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمّد بس است و آل محمّد

و آنجا که در نعت رسول گوید:

حَسُنت جمیع خصاله صلّوا علیه و آله

سعدی به معاد اعتقاد راسخ دارد و از آن به عنوان «روز بیم و امید»، «روز محشر»، «روز حساب» یاد می کند.

شنیدم که در روز امیّد و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم

★

خنک روز محشر تن دادگر که در سایهٔ عرش دارد مقر

★

فردا فصیح باشی در موقع حساب گر علّتی بگویی و عذری بیاوری

«مصحف عزیز» را بسیار محترم می داشته و از آیات قرآنی به طریق درج و یا به شیوهٔ حلّ در مؤلّفات خویش بهره برده است. چنانکه در دیباچهٔ گلستان در یک مورد به طریق درج «اعملوا آل داود شکراً وقلیلٌ من عبادی الشّکور» و در ۱۰ مورد به صورت

حل یعنی اشاره به آیات بیّنات قرآنی بهره‌ور گردیده و نیز در دیباچهٔ بوستان در ۲۳ مورد به آیات کریمهٔ قرآنی اشارت رفته است.[۱]

همچنین احترام سعدی را به احادیث باید منبعث از دلبستگی وی به سیره‌های اسلامی دانست که در سراسر آثارش منعکس است. چنانکه در دیباچهٔ گلستان یکبار به طریق نقل و دو بار به اشاره از احادیث نبوی و در دو مورد نیز از کلمات نبیّ اکرم استفاده شده است. و نیز در دیباچهٔ بوستان پنج نوبت مفاهیم عالیهٔ احادیث نبوی مورد بهره‌مندی واقع گردیده است و این بهره‌وری در سراسر کتابهای گلستان و بوستان و قصاید و مجالس پنجگانه جریان دارد.

چهارم اینکه، با وجودی که شیخ یک روانشناس و حکیم اجتماعی است و در صدد تبلیغ و تعلیم حکمت عملی برای برخورداری از یک زندگی متعادل و سعادتمندانه است، افکارش از صبغهٔ عرفان خالی نیست و جابجا در آثارش رنگ تصوّف به چشم می‌خورد. نهایت اینکه این جریان لطیف ذوقی را در آثار او باید به تمایل وی به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ اخلاق تعبیر کرد، نه به وابستگی به طریقه‌ای خاصّ در بازار پررونق تصوّف زمان معاصرش.

قدر مسلّم این است که سعدی مسلمانی است علاقه‌مند به حفظ آداب شریعت و با رغبت به ابعاد معنوی آن و متمایل به تصوّف، بدون اعتقاد به جنبه‌های ظاهری و تشکیلاتی آن، و همچنان که با زهد ریایی مخالف است، تظاهرات درویش‌مآبانه و کرامت‌نمایانهٔ مدّعیان فقر و عرفان را نیز طرد می‌کند و همگان را به صدق و صفا دعوت می‌نماید.

به صدق و ارادت میان بسته دار ... ز طامات و دعوی زبان بسته دار

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقّع ... خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست ... درویش صفت باش و کلاه تتری دار

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست ... کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش

ترک هواست کشتی دریای معرفت ... عارف به ذات شو نه به دلق قلندری

و از سوی دیگر:

زاهدی در پلاس پوشی نیست ... زاهد پاک باش و اطلس پوش

طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

و به هر صورت به حکم علاقه‌ای که به حیات سعادتمندانه افراد انسانی دارد، معتقد است که هیچ فردی به هیچ بهانه نباید وجود خود را باطل و عاطل بگذارد و هر کس باید الزاماً برای شخص خود و خانوادهٔ خود و جامعهٔ خود سودمند واقع شود که:

اگر نفع کس در نهاد تو نیست   چنین جوهر و سنگ خارا یکی است

و

سنگی و گیاهی که دراوخاصیّتی هست   ازآدمیئی بهْ که دراو منفعتی نیست

و هر کس باید نهایت سعی را برای ادارهٔ شرافتمندانه زندگی و ارتقاء حیات معنوی خویش مصروف دارد که:

من طریق سعی می آرم به جا   لیس لِلأنسان الاّ ماسَعیٰ

و با اینهمه زمینهٔ فکری وی خالی از تفکّرات عارفانه و تأثّرات معنوی صوفیانه نیست و جهان را یکسره نمودهای ذات یگانهٔ پروردگار می داند. که:

نورعالم علوی به ماهرروزمی تابد   تواش درصومعه دیدی ومن درکنج میخانه

و یا:

به جهان خرّم ازآنم که جهان خرّم ازاوست   عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازاوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهدساقی است   به ارادت ببرم درد که درمان هم ازاوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد   ساقیا باده بده، شادی آن کاین غم ازاوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد   خنک آن زخم که هرلحظه مرامرهم ازاوست

سعدیا گر بکند سیل فناخانهٔ عمرْ   دل قوی دار که بنیادبقامحکم ازاوست

پنجم اینکه، سخنور ما به حکم اندیشهٔ توحیدی و اسلامیّت و مشرب عارفانه و سعهٔ صدری که دارد بسیار انساندوست است، انسان را خلیفةُ الله می شناسد و وجود او را تجلّی ذات پروردگار می داند و اختلاف رنگها و نژادها در نظر وی وقعی ندارد.

نه فلک راست مسلّم، نه ملک راحاصل   آنچه درسرسویدای بنی آدم ازاوست

و معتقد است جامعهٔ انسانی در حکم تن واحد است و هیچ فردی حق ندارد از کمک خود به بهبود حال دیگران و تقلیل درد و رنج آنان مضایقه نماید که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند   که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

و موج نورانی این فکر برتر در سراسر آثار سعدی چه در نثر و چه در نظم، جابجا به چشم می خورد.

ششم اینکه، روح سعدی تشنهٔ عدالت و بیزار از ظلم و سرشار از محبّت نسبت به فرودستان و دستگیری از نیازمندان و استمالت دردمندان است، به طوری که اینگونه احساسات تار و پود بافت آثار او را تشکیل می دهد و در همه جا زمزمهٔ عواطف نوع دوستانه و عدالتخواهانه‌اش به گوش می رسد و می توان گفت همین طبیعت عدل گرای سعدی موجب شده است که اوّلین باب بوستانش را به «عدالت» اختصاص دهد.

آلا تا نپیچی سر از عدل و رای   که مردم زرأیت نپیچند پای
خرابی کند مرد شمشیرزن   نه، چندان که دود دل پیرزن
از آن بهره‌ورتر در آفاق کیست   که در ملک داری به انصاف زیست

★

مکن تا توانی دل خلق ریش   اگر می کنی، می کنی بیخ خویش

اگر سر آن داشته باشیم که جزئی از آنچه در این زمینه به کلام رسا و قلم شیوای او رفته بیاوریم، موجب تطویل کلام خواهد بود و چون این نکته بدیهی است از اطالهٔ سخن می گذریم.

هفتم اینکه، سعدی نیکخواه و اندرزگر است، سراسر سخن سعدی در هاله‌ای از فروغ نیکخواهی و خیراندیشی قرار دارد و این سجایا را در زربفتی از کلام دلنشین که از دل برخاسته و لاجرم بر دل می نشیند بر سبیل هدایت و ارشاد به دیگران اهدا می کند:

خوی سعدی است نصیحت چه کند گرنکند   مُشک دارد نتواند که کند پنهانش

و این نصایح خیرخواهانه که گاه خطابی و گاه در قالب امثال و حکم و حکایات دلپذیر ادا شده است و توصیه به عدالت و احسان استخوان‌بندی آنها را تشکیل می دهد، حاصل تجربه‌اندوزی در سفرهای مکرّر و ممتد او به نقاط مختلف جهان آنروز و مصاحبت با مردمان، از طبقات گوناگون و آشنایی با عادات و افکار و

تمایلات آنان و نیز ثمرهٔ کسب معرفت و علم آموزی در دانشگاهها و حوزه‌های علمی و مذهبی دنیای اسلامی آن عصر می باشد.

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایّام با هر کسی
تمتّع زهر گوشه‌ای یافتم — زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

اینک ابیاتی گهر بار در نصیحت که به منزلهٔ مشتی است از خروار:

به احسانی آسوده کردن دلی — به از الف رکعت به هر منزلی
زر و مال اکنون بده کان تو است — که بعد ازتو بیرون زفرمان تو است
درون فروماندگان شاد کن — زروز فروماندگی یاد کن
خطا بین که بر دست ظالم برفت — جهان ماند و او با مظالم برفت

★

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایّام آدمی — آزار مردمان نکند جز مغفّلی

★

زنهار تا نیفکندت پیروّی نفس — در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری
سر در سر هویٰ و هوس کرده‌ای وناز — در کارآخرت کنی اندیشه سرسری
دنیابه دین خریدنت از بی بصارتی است — ای بدمعاملت! به همه هیچ می خری
تاجان معرفت نکندزنده شخص را — نزدیک عارفان حیوانی محقّری
گرقدرخودبدانی، قدرت فزون شود — نیکونهاد باش که پاکیزه پیکری
چندت نیاز وناز کشاند،به بر و بحر — دریاب وقت خویش که دریای گوهری
دعوی مکن که برترم ازدیگران به علم — چون کبر کردی ازهمه دونان فروتری
در کم زخویشتن به حقارت نظرمکن — گر بهتری به مال به گوهر برابری
فرمانبرخداونگهبان خلق باش — این هردوقرن اگر بگرفتی سکندری
عمری که می رودبه همه حال جهد کن — تادر رضای خالق بیچون بسر بری

★

سخنهای سعدی مثال است و پند — بکار آیدت گر شوی کار بند
نیابی بِه از او نصیحت گری — ببَر زین درخت ای برادر بری

هشتم اینکه، سعدی دارای شجاعت ادبی است. بدین معنی که در بیان حقایق و انتقاد از وضع زمان و تذکر به دولتمردان و نصیحت به امیران و پادشاهان از مواضع خطر نمی هراسد و با قوّت روح و قدرت بیان آنچه را باید بگوید می گوید و گهگاه آنان را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد:

به نوبت اندملوک اندراین سپنج سرای — کنون که نوبت تواست ای ملک به عدل گرای
چه مایه برسراین ملک سروران بودند — چودورعمر به سرشد درآمدندز پای
تومردباش و ببر باخود آنچه بتوانی — که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای
درم به جورستانان زربه زینت ده — بنای خانه کنانند و بام قصراندای
به عاقبت خبرآید که مُردظالم وماند — به سیم سوختگان زرنگار کرده سرای
بخورمجلسش ازناله های دردآمیز — عقیق زیورش ازدیده های خون پالای
نیاز بایدوطاعت نه شوکت وناموس — بلند بانگ چه سودومیان تهی چودرای
به کامهٔ دل دشمن نشیند آن مغرور — که بشنودسخن دشمنان دوست نمای
اگرتوقّع بخشایش خدایت هست — به چشم عفووکرم برشکستگان بخشای
دیارمشرق ومغرب مگیروجنگ مجوی — دلی بدست کن وزنگ خاطری بزدای
گرت به سایه درآسایشی به خلق رسد — بهشت بردی ودرسایهٔ خدای آسای

ابیاتی از قصیده‌ای
در خطاب به امیر انکیانو

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند — بیرون ازاین دولقمهٔ روزی تناولی
خواهی که رستگار شوی، راستکار باش — تاعیبجوی رانرسد در تو مدخلی
تیرازکمان چورفت نیاید به شست باز — پس واجب است درهمه کاری تأمّلی
گرمن سخن درشت نگویم تونشنوی — بی جهدازآینه نبردزنگ، صیقلی
جز نیکبخت پند خردمند نشنود — این است تربیت که پریشان مکن دلی
تاهرچه گفته باشمت ازخیر درحضور — بعداز تو شرمسار نباشم به محفلی
این فکر بکر من که به حسنش نظیرنیست — مَردم مخوان اگر دهمش جز به مقبلی

ابیاتی از قصیده‌ای دیگر در نصیحت و تنبیه شاه و امرا و حکّام وقت

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد — تو نیز با گدای محلّت برابری
گر پنج نوبتت به در قصر می زنند — نوبت به دیگری بگذاری و بگذری
زنهار پند من پدرانه است گوش گیر — بیگانگی موَرز که در دین برابری
دنیا زنی است عشوه ده ودلستان ولیک — با کس همی بسر نبرد عهدشوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زادو کشت — دیگر که چشم دارد ازاومهر مادری
شرم آیدازبضاعت بی قیمتم ولیک — درشهر آبگینه فروش است و گوهری

نهم اینکه، سعدی شاعری است آزاده و مبلّغ آزادگی. از آزادگی و عزّت نفس در آثار سعدی بیشتر به قناعت و استغنا تعبیر گردیده است و مقصود از آن رعایت کرامت انسانی و حفظ استقلال و آزادی او است.

بعضی توصیه به قناعت را در آثار سعدی مباین با برخورداری از مواهب زندگی و بهره‌مندی از ره‌آوردهای تمدّن، خاصّه پیشرفتهای صنعتی امروز تلقّی کرده‌اند. در حالیکه آشنایی بیشتر با روحیّات وی و تأکیدی که بر حکمت عملی و واقعیّت زندگی انسان در این جهان دارد، این تصوّر را نفی می کند. از مرور بر آثار سعدی و شناخت طرز تفکّر وی، به خوبی این نتیجه حاصل می شود که سعدی متفکّری است واقع‌بین و در عین توجّه به مسائل معنوی، واقعیّات زندگی مادّی انسان از نظر وی دور نیست و به مسائل مادّی حیات همان قدر تکیه دارد که بر مسائل معنوی. سعدی با گوشه‌نشینی و پرهیز از سعی و عمل و ترک دنیا مخالف است و می گوید:

برو شیر درّنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل

و شرف و منزلت انسان را به خدمتی می داند که در جامعه انجام می دهد.

اگر نفع کس در نهاد تو نیست — چنین جوهر و سنگ خارا یکی است

و از سوی دیگر نیز دین را به دنیا فروختن و در پی حطام دنیوی و مقامات و مراتب صوری این جهانی، تن به ذلّت‌دادن و عزّت نفس را شکستن و ارزش انسانی از دست‌نهادن، را تصویب نمی کند و با آزمندی و جاه‌طلبی مفرط که منافی با حفظ

شرف آدمی و استقلال و آزادی انسانی است، سخت می ستیزد.

سعدی با القاءِ حسّ استغنا و توصیه به قناعت، به تقویت خویشتن‌داری و مقاومت انسان در برابر جاذبه های حرص انگیز جهان که گوهر ذاتی آدمی را در خلاب حقارت و فساد ساقط می کند، می پردازد و استعداد شخص را در عدم تسلیم به ظلم و حفظ عزّت نفس و ضبط ارزشهای انسانی می افزاید. و این است قناعتی که سعدی تبلیغ می کند و میوهٔ این درخت به حقیقت استقلال و آزادی و توانگری است. به طور کلّی سعدی در پی آنست که با القاآت و تعلیمات خود روان آدمی را از رذائل بپیراید و به مکارِم اخلاق نظیر فروتنی و مردمی و گذشت و جوانمردی و همدلی و همدردی و مدارا و تسامح و عزّت نفس بیاراید.

مپندار چون سرکهٔ خود خوری — که جور خداوند حلوا بری
قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی — چو یکسو نهادی طمع، خسروی

★

اگر خودپرستی شکم طبله کن — درِ خانهٔ این و آن قبله کن

★

یکی را تب آمد زصاحبدلان — کسی گفت، شکّر بخواه از فلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم — به از جور روی ترش بردنم
شکر عاقل از دست آنکس نخورد — که روی از تکبّر بر او سرد کرد
مرو در پی آنچه دل خواهدت — که تمکین تن، نور جان کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار — اگر هوشمندی عزیزش مدار

★

مرا حاجیئ شانهٔ عاج داد — که رحمت بر اخلاق حُجّاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود — که از من به نوعی دلش مانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان — نمی‌بایدم، دیگرم سگ مخوان

دهم اینکه، سعدی دارای احساس تعهّد و مسئولیّت است. بی جهت نیست که سعدی نصیحت را «خوی» خود می شمارد وحق را «گستاخ» می گوید. زیرا این

نصیحت کردنها و این گستاخ گوییها لازمهٔ احساس وظیفه و احساس مسئولیّت اوست. و از قیام به آنها ناگزیر است و به قول خودش «چه کند گر نکند».

اگر بینی که نابینا و چاه است / اگر خاموش بنشینی گناه است

و هر کجا لازم باشد تذکر می دهد و به امر به معروف و نهی از منکر می پردازد و از انتقاد اعمال زیردستان و خطاکاران و تلطیف احساسات ایشان نمی پرهیزد.

دلیر آمدی سعدیا در سُخُن / چو تیغت به دست است فتحی بکن
بگوی آنچه دانی که حق گفته بِهْ / نه رشوت ستانی و نه رشوه دِهْ
طمع بند و دفتر زحکمت بشوی / طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی

*

به نزد من آنکس نکوخواه تو است / که گوید فلان خار در راه تو است
به گمراه گفتن نکو می روی / گناهی تمام است و جرمی قوی
چه خوش گفت یکروز دارو فروش / شفا بایدت داروی تلخ نوش

سعدی وظیفه اخلاقی و اجتماعی و دینی خود می داند به پاس استشعاری که به وی ارزانی گردیده و به شکرانهٔ سرمایهٔ ذوقی و بیانی که به آن متمکّن شده است حقایق را بگوید و غفلت زدگان را به وظایفی که دارند بیاگاهاند که:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ / سخن ملکی است سعدی را مسلّم

و بالاخره سعدی، گلستان کلام خود را با این ابیات خاتمه می دهد:

ما نصیحت به جای خود کردیم / روزگاری در این بسر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس / بر رسولان پیام باشد و بس

یازدهم اینکه، سعدی، ظریف طبعی پاکباز است بعضی به بی دقّتی، پاره‌ای از سخنان سعدی را که به قصد جلب رغبت و مزید نفوذ، بر سبیل طیبت و ظرافت بیان گردیده است، بدآموز و منحرف کننده تلقّی می کنند. این اتّهام بر مردی فرزانه و نیک اندیش که داعیهٔ هدایت دیگران را دارد و نزدیک به یک قرن عمر را با خیرخواهی و نیکنامی پشت سر گذاشته است، بسیار نارواست و مناسبتر است که رفع این شبهه را به زبان صدیق و بیان بلیغ خود شیخ واگذاریم. آنجا که در خاتمهٔ گلستان می فرماید:

«غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز و کوته نظران را بدین علّت

زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست. ولیکن بر رأی روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که دُرِّ موعظه های شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته، تا طبع ملول انسان، از دولت قبول محروم نماند.»

سعدی و تعلیم و تربیت

درست است که سعدی در جهان به عنوان سخنوری بزرگ شناخته شده و همواره تکیهٔ تحقیق متوجه مقام نویسندگی و شاعری وی بوده، لیکن محسنات کلام او که فصاحت و بلاغت و روانی و زیبایی و احتوای آن بر مضامین عالی و مسائل اجتماعی جزئی از آنهاست، موجب گردیده است که سخن وی طی قرون در نسلهای متمادی ممارست و تکرار شده جزء ضمیر و سرمایه فرهنگی و ذهنی فارسی زبانان درآید و الزاماً تأثیر خود را در اخلاق و کردار آنان ظاهر سازد. به این ملاحظه در این کنگره که از سوی کمیسیون ملّی یونسکو در ایران تشکیل گردیده است، آثار وی را منحصراً از جنبهٔ تعلیم و تربیت و در عین حال با رعایت اجمال مورد گفتگو قرار می دهیم.

سعدی را چنانکه گفتیم به واسطهٔ نفوذ کلامش در اذهان و تأثیری که در زمینه های فکری و اخلاقی و رفتار مردمان داشته است، می توان متنفّذترین مربّی و معلّم اخلاق عملی در ایران و در میان همه فارسی زبانان به حساب آورد.

نصیحت گویی و راهنماییهای سعدی که ما آن را در اینجا بر اطلاق، به معلّمی تعبیر می کنیم، از سوی او، با استشعار و به قصد هدایت و تعلیم و تأثیر صورت گرفته و به این جهت دارای روش و هدف است که مخصوصاً در باب هفتم گلستان تحت عنوان «در تأثیر تربیت» و نیز باب هفتم بوستان زیر نام «در عالم تربیت» و نیز در باب هشتم گلستان به اسم «در آداب صحبت» و جابجا در سایر ابواب این دو کتاب و همچنین در سایر آثار شیخ می توان به نظریّات او در زمینهٔ تعلیم و تربیت وقوف یافت.

هدف سعدی در تربیت، پروردن افراد با ایمان و متکّی به نفس است که برای خود و خانوادهٔ خود و جامعهٔ خود مفید باشند و برای نیل به این هدف باید در تربیت

نوآموز تعجیل کرد و او را دیندار، پرهیزگار، درستکار، فروتن، خوشخو، قانع، منصف، حق‌شناس، نیکوکار، دارای عزّت نفس، صاحب هنر و پیشه و باسواد پرورش داد و آنانکه عالم می‌شوند، باید بیش از دیگران پرهیزگار باشند، زیرا عالم ظالم به سنان قلم — دزدی بی تیر و کمان می کند و از مطالعه‌نظریات سعدی در آثار وی اصول زیر به دست می آید:

اوّلاً، طفل قابل تربیت است و پرورش صحیح موجب تعالی او می گردد.

پیداست قطره‌ای که به‌قیمت کجارسد لیکن چو پرورش بودت دانهٔ دُری

و دریغ است که از تربیت استعدادها خودداری شود که... استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع. و راه حسن عاقبت و سوء عاقبت پیش پای انسان است و شخص، با اختیار خود می تواند یکی را انتخاب کند.

راهی بسوی عاقبت خیر می رود راهی به سوءِ عاقبت، اکنون مخیّری

⋆

یا:

آن راه دوزخ است که ابلیس می رود بیدارباش تا پی او راه نسپری

ثانیاً، تربیت از کودکی و هر چه زودتر باید آغاز گردد وگرنه طفل استعداد تربیت را (در ظلمت محیط نامساعد) از دست می دهد و بعدها تأثیر تربیت و امکان تغییر و اصلاح در او کم می شود و احیاناً به کلّی زایل می گردد.

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک،جز به آتش، راست

و مقصود از تمثیل: «نشود خشک جز به آتش راست» در مورد تربیت، اشاره به صعوبت امر تربیت در بزرگسالی است و سعدی می پندارد که اصلاح رفتار کسانی که در اوان کودکی بد تربیت شده‌اند، به حقیقت غیرممکن است و این تربیت ناپذیری را به «گوهر بد» تعبیر می کند و تصوّر می کند که مربوط به سرشت افراد باشد.

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد

یا:

شمشیر نیک زآهن بدچون کند کسی ناکس به تربیت نشوداي حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلافت نیست در باغ لاله رو ید و در شوره زار خس

و این استعداد یا عدم استعداد، یا گوهر قابل و گوهر ناقابل، ارتباط با طبقات اجتماعی ندارد، چنانکه:

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند
روستازادگان دانشمند به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

ثالثاً، از آنجا که استعداد نیکی و بدی در انسان وجود دارد و معاشران در تقویت استعدادها مؤثّرند، مؤکّداً باید از همنشینی با ناصالحان پرهیز کرد و طفل را از مخالطت با نا اهلان مانع شد.

نگه دار از آمیزگار بدش که بدبخت و بی‌ره کند چون خودش

یا:

در صحبت رفیق بدآموز همچنان کاندر کند دشمن آهخته خنجری

و

رقم بر خود به نادانی کشیدی که نادان را به صحبت برگزیدی
طلب کردم زدانایی یکی پند مرا فرمود با نادان مَپیوَند

و کمترین اثر مجالست با نا اهل، بدنامی است که:

«هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در او اثر نکند، به طریقت ایشان متهم گردد. وگر به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب گردد به خمرخوردن.»

رابعاً، علاوه بر پرورش، به آموزش هنر و پیشه و علم نیز باید پرداخته شود. که:

«هنر چشمه‌ای است زاینده و دولتی است پاینده وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر خود دولت است.»

یا

چو خواهی که نامت بماند به جای پسر را خردمند می آموز ورای
بیاموز پرورده را دسترنج اگر دست داری چو قارون به گنج

و

چو بر پیشه‌ای باشدت دسترس کجا دست حاجت بری پیش کس

علوم را نیز باید آموخت و امّا علم باید همراه با عمل باشد والاّ وجود عالم بی عمل ذرّه‌ای سودمند نیست و محضر او و درس او نیز فاقد جاذبه و عاری از تأثیر است.

عالمی‌را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس

*

و

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند چار پایی بر او کتابی چند

*

و

هر علم را که کار نیاری چه فایده چشم از برای آن بود آخر که بنگری

عالم بودن شرایطی و مسئولیّتی و تعهّدی دارد و عالم باید به وظیفهٔ خود در قبال جامعه و عالم انسانیّت قیام نماید و به وسیلهٔ علم خویش کمر به خدمت خلق خدا بندد و از آلام مردمان بکاهد. نه اینکه علم را وسیلهٔ اقناع تمایلات جاه‌طلبانه و ارضاءِ غرایز نفسانی قرار دهد که: «علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیاخوردن». علم نباید مورد سوءِ استفاده قرار گیرد و وسیله‌ای برای غرور و اظهار منیّت و تکبّر گردد.

دعوی مکن که برترم از دیگران به علم چون کبر کردی از همه دونان فروتری

بلکه حاصل طبیعی درخت علم باید میوهٔ «آدمیّت» باشد که:

علم آدمیّت است و جوانمردی و ادب ورنه ددّی بصورت انسان مصوّری

این درست نیست که عدّه‌ای بدون توجّه به مسئولیّتهایی که علم به عهدهٔ آنها نهاده، دائم در صدد ارتقاءِ مراتب علمی خود باشند، بدون اینکه تقویت روح انسانی و منش مردمی خویش را مورد اعتنا قرار دهند و غرض ایشان تنها نیل به مقاصد مادّی و اقناع علائق دنیوی باشد.

از صد یکی به جای نیاورده شرط علم وز حبّ جاه در طلب علم دیگری

و در این صورت است که:

عالم ظالم به سنان قلم دزدی بی تیر و کمان می کند

روش آموزش و پرورش در نظر سعدی

۱– هر مبلّغ و مربّی باید در گفتار خویش رعایت میل و ذوق و استعداد شنونده را بکند والاّ بیانش رغبت شنونده را برنخواهد انگیخت و سخنش بر دل نخواهد نشست.

حکایت بر مزاج مستمع گوی　　　اگر خواهی که دارد با تو میلی
هر آن عاقل که با مجنون نشیند　　　نباید کردنش جز ذکر لیلی

و از آنجا که کودک، قدرتش بر ضبط احساسات و تمایلات کودکانه اندک است؛ بهنگام درس، بیشتر متوجّه جلب رغبت وی باید بود. که:

«تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در.» و این عدم رغبت و درکِ تلمیذ را اثری متقابل است و به نوبهٔ خود از قوّت طبع و رغبت معلّم و متکلّم می کاهد. که:

فهم سخن چون نکند مستمع　　　قوّت طبع از متکلّم مجو

۲– پدر باید وسائل رفاه زندگی و تحصیل فرزند را فراهم سازد تا حاجتی به دیگران نداشته باشد و احساس حقارت نکند.

پسر را نکو دار و راحت رسان　　　که چشمش نباشد به دست کسان

۳– در عین حال که پدر باید وسائل رفاه زندگی و تحصیل فرزند را فراهم سازد، نباید او را نازپرورده بار آرد، که در این صورت توان تحمّل مشکلات را نخواهد داشت.

خردمند و پرهیزگارش برآر　　　گرش دوست داری به نازش مدار
یا
پسر چون پدر نازکش پرورد　　　بسا روزگارا که سختی برد

۴– معلّم باید در تعلیم و تربیت از عامل «امید و بیم» بهره برد و این دو وسیله را به عنوان عوامل محرّک سعی و دقّت متعلّم بکار گیرد.

به خردی درش زجر و تعلیم کن　　　به نیک و بدش وعده و بیم کن
که:
طبیعت شود مرد را بخردی　　　به امید نیکیّ و بیم بدی

۵– سعدی بر لزوم احتراز کودکان از مصاحبت و معاشرت با نادانان و

ناصالحان تأکید فراوان دارد. بنابراین این وظیفهٔ بزرگتران است که مراقب مصاحبت های کودکان باشند.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست ‌ ‌ ‌ پس به هر دستی نباید داد دست

۶– وقتی در تدریس و تعلیم و تربیت، استعداد و رغبت متعلّم رعایت شد و احتیاجات وی نیز مرتفع گشت و عوامل بیم و امید نیز مرعی گردید، بر متعلّم است که دقّت کافی مصروف دارد و حوّاس خود را بکار برد و بهانه‌جویی نکند و از ایجاد محیط نامناسب و ایجاد عوامل مخلّ درس و طرح مسائل مُمِل بپرهیزد.

ترا دیده در سر نهادند و گوش ‌ ‌ ‌ دهان جای گفتار و دل جای هوش

مگر باز دانی نشیب از فراز ‌ ‌ ‌ نگویی که این کوته است، آن دراز

۷– معلّم باید در تعلیم و تربیت تا حدّ امکان روشی دوجانبه و جامع و معتدل داشته باشد. عنداللزوم نیش یا نوش، درشتی یا نرمی، سخت گیری یا ارفاق را در مورد متعلّم معمول دارد.

درشتی و نرمی به هم در به است ‌ ‌ ‌ چو رگزن که جرّاح و مرهم نه است

★

یا

درشتی نگیرد خردمند پیش ‌ ‌ ‌ نه نرمی که زایل کند قدر خویش

۸– معهذا چنانچه از روشهای معتدل معلّم اثر مطلوب حاصل نشد، باید به تنبیه بدنی توسّل جست که:

هر آن طفل کو جور آموزگار ‌ ‌ ‌ نبیند، جفا بیند از روزگار

ندانی که سعدی مراد ازچه یافت ‌ ‌ ‌ نه هامون نوشت و نه صحرا شکافت

به خردی بخورد از بزرگان قفا ‌ ‌ ‌ خدا دادش اندر بزرگی صفا

★

یا

پادشاهی پسر به مکتب داد ‌ ‌ ‌ لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سرلوح او نوشته به زر ‌ ‌ ‌ جور استاد بِهْ ز مهر پدر

۹– با اینهمه نباید فراموش کرد که بهترین طریقهٔ جلب توجّه کودک و

ترغیب او به یادگیری و آراستن او به زیور تربیت و ایجاد عادات نیکو در او، روش تشویق و تحسین است که:

نوآموز را مدح و تحسین و زه — زتوبیخ و تهدید استاد بِهْ

۱۰ــ متعلّم نباید از سئوال کردن پیرامون درس و پرسیدن آنچه نمی داند خودداری کند و ملاحظاتی از قبیل آزرم در حضور استاد و یا شرم به علّتِ ندانستن، مانع پرسیدن او شود.

که: «امام مرشد غزآلی را پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزل در علوم؟ گفت: بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم.»

امید عافیت آنگه بود موافق عقل — که نبض را به طبیعت شناس بنمایی

بپرس هر چه ندانی که ذُلّ پرسیدن — دلیل راه تو باشد به عِزّ دانایی

اکنون می پرسم آیا این مقال را آن قدر بود که لایق قبول ساحت ار باب عقول افتد؟

منابع ومآخذ

۱. شرح بوستان سعدی تالیف آقای دکتر محمد خزائلی.
۲. شرح گلستان سعدی تالیف آقای دکتر محمد خزائلی.
۳. مجموعه مقالات کنگره سعدی و حافظ دانشگاه شیراز به کوشش آقای دکتر رستگار.
٤. تاریخ فرهنگ ایران تالیف آقای دکتر عیسی صدیق.

زمانهٔ سعدی در ایران وژاپن

از: دکتر امیکو اُکادا ــ ژاپن

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

«ناقوس معبد گیون GION طنین ناپایداری را به گوش می رساند. رنگ باختن گلبرگهای ساج، ما را ندا می دهند که هر آنچه می شکفد باید پژمرده شود و از شاخه بیفتد. آری، همان سرفرازان نیز جز یک دم نپایند، مانند رؤیایی در شب بهار. زورمندان هم سرانجام نابود شوند و چون غباری در دستِ باد، پراکنده گردند.»

این سرآغاز کتاب «هی که مونوگاتاری» HEIKÉ MONOGATARI یا داستان جنگها، در روزگاری است که ژاپن گرفتار آشوب زمانه بود. در زمانه‌ای که جان انسان بی ارزش شده بود و سر سرداران مانند برگ خزان بر خاک می افتاد. جا دارد که سرگذشت قهرمانی ها و شکست های رزمجویان، با قصهٔ ناپایداری زمانه آغاز شود.

دنبالهٔ داستان را می توان در سخن سعدی پیدا کرد که در مجلس اوّل از «مجالس پنجگانه» می گوید: «پس ای عزیزِ من، این سخن را به مجاز مشنو که خواجگی دنیا بر مثال آن شمع برافروخته است و طایفه‌ای که به گردِ او درآمده‌اند، عیال و اطفال و خدم و حشم اواند، هر یک به نوعی در مراعات او می پویند و سخن بر مراد او می گویند که ناگاه صبح صادق اجل بدمد و تندباد قهر مرگ بوزد.»

بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا درنبندد هوشیار

(از مواعظ سعدی)

از زمانهٔ سعدی زیاد می توان گفت، امّا در اینجا بیشتر به دید سعدی از روزگار خود می پردازم و آن را با بینش بزرگان ادب هم‌زمان او در ژاپن مقایسه می کنم.

سالهای زندگی سعدی را، از دههٔ اوّل تا دههٔ پایان قرن سیزده میلادی دانسته اند. هنگام ولادت سعدی، از جنگهای صلیبی در اروپا و آسیا و پیروزی صلاح الدّین ایّوبی (سال ۱۱۸۷ م) زیاد نمی گذشت، و حوادث تازه‌ای هم در شرق و غرب آسیا نزدیک می‌شد. ولادت سعدی هم‌زمان با حکومت خوارزمشاه بود و جوانی او مصادف شد با حملهٔ خانمان‌سوز مغول. مغول ها مردم بسیار را کشتند و شهرهای زیادی را با خاک یکسان کردند. سعدی دعا می کند که زادگاه او از فتنهٔ مغول دور بماند:

«یارب زباد فتنه نگهدار خاک پارس.» (دیباچهٔ گلستان)

و در مدح امیر و اتابک فارس هم می گوید:

گر از فتنه آید کسی در پناه ندارد جزین کشور آرامگاه

(بوستان)

در بارهٔ حملهٔ مغول و اثرهای آن تاریخ نویسان بسیار نوشته اند. مغول ها در این سوی شرق جای پای استوار پیدا کردند و چند سال بعد هم هولاکو، در یک حملهٔ تازه، خلافت بغداد را سرنگون کرد (سال ۱۲۵۸ م) و پس از او پسرش، اباقا، به یاری بزرگان ایرانی، پادشاهی تازه‌ای در ایران تأسیس کرد.

چند پادشاهی کوچک محلّی، که یکی از آنها اتابکان فارس بود، به مغول‌ها اظهار اطاعت کردند و سرزمین آنها از ویرانی دور ماند. این سرزمین ها پناهگاه ادبیّات و فرهنگ و دانشمندان در سالهای آشوب و جنگ شد. سعدی هم امیر فارس، ابوبکر سعد زنگی را می ستاید و می گوید که در زمان او «اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست.» (گلستان). سعدی که یگانه روزگار شد، مردی نبود که از حوادث زمانه بگریزد و در شیراز گوشه بگیرد: «همهٔ قبیلهٔ او عالمان دین بودند.» (از قصاید) و سعدی هم در جوانی به بغداد رفت و در نظامیّه و مدرسه های دیگر به یاد گرفتن علم و ادب پرداخت و به عراق و حجاز و شام سفر کرد.

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایّام با هر کسی

تمتّع به هر گوشه‌ای یافتم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

(بوستان)

و در میانهٔ قرن سیزده به شیراز بازگشت و زادگاه خود را باز آرام و امن یافت:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی

(بوستان)

★

ژاپن در زمانهٔ سعدی، قرن سیزده میلادی، یک دورهٔ دگرگونی را گذراند و سازمان حکومتی آن هم پیشرفت کرد و در سالهای نزدیک به پایان این قرن هم گرفتار بلای مغول شد که با دلیری رزمنده های سامورایی SAMURAI و به یاری بخت نیک، آن را از سر گذراند.

جالب این است که دو ملت ایران و ژاپن در این سو و آن سوی شرق، که هر دو فرهنگ قدیم دارند و تمدن های بزرگ ساخته اند، نه تنها از نظر فرهنگ، عالی و سهمی مهم در تمدن بشری، بلکه در دیدن رویدادهای بزرگ و هولناک تاریخ، همانند می باشد. اگر تمدن و فرهنگ سرشار این دو ملت نبود، هر کدام از این حوادث می توانست آنها را نابود کند.

زمانهٔ سعدی در ژاپن از سالهایی است که در دوره بندی تاریخ ژاپن، «دورهٔ کاما کورا» KAMAKURA (۱۳۳۳ — ۱۱۸۵ م.) نامیده می شود.

در این هنگام قرن ها بود که در نتیجهٔ کشمکش ها در داخل حکومت، از نفوذ و قدرت امپراتور کم شده بود و حکومت واقعی ژاپن در دست امیران و خانواده های نیرومند بود که با هم می جنگیدند و هر چند وقت یکی از آنها فرمانروا می شد. در این کشمکش ها، سرداران سامورایی SAMURAI، به حکومت خاندان فوجی وارا FUJIWARA پایان دادند. خاندان هی که HEIKE هم که جانشین فوجی وارا شد، در جنگ هایی که «نبردهای گِم پی GEMPEI» نامیده می شود، از خاندان گِن جی GENJI شکست خورد. رهبری حکومت سامورایی ها پس از چند سال به دست خاندان هوجو HOJO افتاد و آنها حکومت استانها و دارایی و زمین ها را در کشور به سرداران و امیران موافق خود دادند و حکومت سامورایی را پابرجا کردند.

امیر گِن جی GENJI حکومت لشکری در کاما کورا

ایجاد کرد که در برابر پایتخت امپراتور که کیوتو KYOTO بود، مرکز حقیقی ادارهٔ کشور شد. بعد از گن جی GENJI امیران هوجو به دوام این حکومت افزودند. آنها اصلاحاتی کردند و یک «شورایِ حکومتی» ایجاد کردند و یک آئین نامهٔ نظامی و یک آئین نامهٔ قضایی هم درست کردند (سال ۱۲۳۲ م.). تأثیر این اصلاحات نسل ها باقی ماند.

رویدادهای مهمّ این دورهٔ تاریخ ژاپن، جز جنگ های میان سرداران، دو چیز است: یکی تلاش امپراتور برای بازگرفتن قدرت از سامورایی ها و دیگر حملهٔ مغول.

تلاش امپراتور گوتوبا GOTOBA در سال ۱۲۲۱ م.، برای سرنگون کردن حکومت کاماکورا KAMAKURA، شکست خورد و خود او تبعید شد.

در قرن سیزده میلادی، مغول ها، چین و سرزمین کره را گرفته بودند. قوبیلای قاآن در سال ۱۲۶۸ م. سفیری به دربار ژاپن فرستاد و از امپراتور خواست که اظهار اطاعت کند. امپراتور سفیر مغول را به کاماکورا KAMAKURA فرستاد و در آنجا امیر خاندان هوجو HOJO که فرمانروای نظامی ژاپن بود، درخواست خان مغول را نپذیرفت و سفیر او را باز گرداند. قوبیلای چند سفیر دیگر فرستاد و چون نتیجه ای نگرفت، آمادهٔ حمله به ژاپن شد.

در پاییز سال ۱۲۷۴م.، سپاه مغول در ۹۰۰ کشتی جنگی روانه شد. مغول ها در چند جزیرهٔ جنوب ژاپن پیاده شدند و کشتار زیاد کردند. امّا در شمال ژاپن، سامورایی ها با فداکاری زیاد مقاومت کردند و از خوش بختی ژاپن، شبی که سپاه مغول به دریا عقب نشسته بود، توفان تندی آمد و دشمن را در دریا نابود کرد.

قوبیلای سال بعد فرستادهٔ دیگری و چهار سال بعد هم فرستادهٔ تازه ای فرستاد که هر دو به دستور حکومت کاماکورا KAMAKURA کشته شدند. قوبیلای در سال ۱۲۸۱ م. بار دیگر سپاه بیشتری برای گرفتن ژاپن فرستاد. این بار هم سامورایی ها به سختی ایستادگی کردند و باز هم توفان شدید دیگری سپاه مغول را در دریا از میان برد. بعد از آن، مغول ها دیگر فرصتی برای حمله پیدا نکردند. این توفانهای دشمن شکن در تاریخ ژاپن، «کامی کازه» یا «تندباد خدایی» نامیده شد. برای همین بود که خلبانهای فداکار ژاپنی در جنگ جهانی دوّم را «کامی کازه» گفتند.

حوادث زمانه و رو یدادهای این دوره، بینش تازه‌ایْ به اندیشمندان و نو یسندگان ژاپن داد و آنان را به ارزشهای قدیم آگاه‌تر کرد. در آثار این نو یسندگان، خوب می توان دید که نومیدی از روزگار و دریغ روزهای خوب گذشته را دارند، مانند این سخن سعدی:

درخیال کس نیامد کانچنان گردد چنین   زینهارازدورگیتی وانقلاب روزگار

(قصیده در مرگ مستعصم، خلیفهٔ عبّاسی)

انعکاس آشوب زمانه را در آثار ادبی این دورهٔ ژاپن می توان دید. «هی که مونوگاتاری» یا داستانهای هی که در این زمان نوشته شد. این کتاب، داستان جنگهای میان خاندان هی که HEIKE و خاندان گِن‌جی GENJI است. در این جنگها گِن‌جی GENJI به رهبری یوریتومو YORITOMO پیروز شد. این کتاب بسیاری نکته ها و پندهای ارزنده دارد و پس از مقدّمهٔ معروف آن، این جمله اش از همه معروفتر است که: «روزگار به هِی که‌لای سرفراز هم وفا نکرد».

«مکن تکیّه بر دستگاهی که هست.» (بوستان)

سلیمان را برفت از دست خاتم   فریدون را سرآمد پادشاهی

(از مواعظ سعدی)

از دیگر آثار ادبی این دوره ژاپن، «شین کوکین شو» SHINKOKIN-SHU (مجموعهٔ شعرهای کهنه و نو) می باشد که هشتمین مجموعه از این نوع است که به فرمان امپراتور تهیّه و در سال ۱۲۰۵ م.آماده شد. بسیاری از ادیبان ژاپن این اثر را پس از «مانیوشو» MANYOSHU بزرگترین مجموعهٔ شعری ژاپن می دانند. در این مجموعه آثار بزرگان شعر و ادب، مانند «سایگیو» SAYGYO آمده است. این یکی از شعرهای اوست:

«تنهای تنها   در دل این صخره‌ها   دور از شهر
جایی که هیچکس مرا نتواند دید   دل به اندوه خواهم سپرد.»

(سخنی از کلبه‌ام)

اثر ادبی مهمّ دیگر این دوره، هوُجوُکی HOJOKI در سال ۱۲۱۲ م.نوشته شد. این کتاب در تأثیر بودایی سنّتی و خشک است. اینطور پیداست که ذوق و زیبایی در این زمانه رنگ باخته و ناپدید شده است. این کتاب به

تأثیر مکتب بودایی «هونن» HONEN به زندگی بدبین است که برای این روزگار پرحادثه طبیعی است. کامونو چؤمی KAMONOCHOMEI (۱۲۱۶ــ ۱۱۵۵م) مؤلف هؤجؤکی HOJOKI با این که به جنگهای هی که HEIKE و گِن جی GENJI نمی پردازد، از فتنهٔ روزگار شکایت می کند و از مرگ و بی وفایی دنیا و ناپایداری انسان سخن می گوید:

«رود روان پیوسته جاری است، امّا این آب نه همانست که بود، کف های شناور بر آبگیر کنار رود پیدا و ناپیدا می شوند، امّا همه از میان می روند. انسان و زندگی او نیز چنین است، یکی به دنیا می آید و یکی می میرد. نمی دانیم که این از کجا آمده و آن به کجا رفته‌است.»؛ «آنرا که خبر شد، خبری باز نیامد» (گلستان) از خانه و مردم خانه نمی دانم کدامیک بیشتر دگرگون می شوند. هر دو مانند ژاله‌ای بر برگند که بامداد فرو می چکد و می میرد، امّا گل نیز با دمیدن آفتاب پژمرده می شود. ژاله، اگر هم بماند و پژمرده‌شدن گل را ببیند، باز خود آن هم تا شب دوام نمی کند.»

چنین است گردیدن روزگار سبک‌سیر و بدعهد و ناپایدار

(بوستان)

هؤجؤکی HOJOKI قطعه هایی دارد که پندهای سعدی را به یاد می آورد، با گفتن از ناپایداری دنیا انسان را اندرز می دهد که به پایان کار خود و این جهان بیندیشد و حقیقت را بشناسد.

★

در ادبیّات این دوره شکایت از بی وفایی زمانه و ناپایداری دنیا زیاد است. مردم نگران جان و در تلاش نانِ می باشند و بزرگان در اندیشهٔ قدرت و مقام. امّا مسألهٔ بودن و نبودن برای اشراف و برای رزمنده‌ها اهمیّت دارد، اگرچه خود را بی تفاوت نشان بدهند. خیلی از آنها نگرانند که چگونه از توفان زمانه و حوادث روزگار سالم بیرون آیند.

در ایران هم با اینکه این روزگار پرحادثه بوده و سعدی نیز گفته است:

همه وقت مردم زجور زمان بنالند از گردش آسمان

(بوستان)

باز شاید که کمتر از بزرگان و ادیبان دیگر از زمانهٔ خود نالیده باشد و می گوید روندگان طریق از بلا نپرهیزند گرفتگان ارادت به جور نگریزند (مطلع غزل ۲۳۳).
سعدی فرزند زمانهٔ خود بود، با زمانه زندگی می کرد و از زمانه درس می گرفت، همانطور که رودکی سمرقندی پیش از او گفته بود: «زمانه را چونکو بنگری همه پند است.»

دنیای روشن سعدی، نتیجهٔ سازش او با زمانه است، و تجربه‌ای که از روزگار پیدا کرده بود. سعدی سرد و گرم زندگی را دید و از فراز و نشیب روزگار آموخت و به آرامش رسید:
نه گیتی پس از جنبش آرام یافت؟ نه سعدی سفر کرد تا کام یافت؟
(بوستان)
جز این تجربه و شناختن حال زمانه، علّتِ دیگر آرامش خاطر سعدی و خوشبینی نسبی او، موفقیّت او در زندگی و در کار خود بود. او بیشتر عمر را در احترام و عزّت زندگی کرد. از سخنان سعدی پیداست که حتّیٰ در جوانی ، نام و آوازه‌اش تا کشورهای دور رفته بود.

با وجود این، سعدی زمانه را ناپایدار می شناسد، «وفاداری مجوی از دهر خونخوار.» او باور دارد که انسان با قضای روزگار کاری نمی تواند بکند: «چه برخیزد از دستِ تدبیرِ ما؟»:«خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست.» (بوستان)
سعدی با تباهی زمانه می جنگد، به زورمندان هشدار می دهد و به مردمان اندرز می گوید: «جوانمردا چه کنی سرایی را که اولش سستی، میانش پستی و آخرش نیستی است؟» (مجلس چهارم از مجالس پنجگانه)

★

محیط فرهنگی ایران در این روزگار، مانند ژاپن، از وضع زمانه تأثیر گرفت. در زمان نزدیک به حملهٔ مغول، وجود خیلی از خاندانهای بزرگ و مردان ثروتمند که از شاعران و نویسندگان حمایت می کردند، موجب رونق ادبیّات شد. امّا با آشوب حملهٔ مغول ها و پس از آن، مردان بزرگ از آسمان ادب رفتند و طوری شد که نویسندهٔ تاریخ

جهانگشاه که خودش به دستگاه مغول وابسته بود، از حال روزگار چنین گفت:

هنرا کنون همه درخاک طلب باید کرد زانکه اندردل خاک کند همه پرهنران

★

سعدی شخصیت بزرگی است که همیشه زنده است: «سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز» ما در ژاپن او را ارجمند می داریم. خیلی از مردم ژاپن «گلستان» را می شناسند. دانشمندان ما در تحقیق آثار سعدی کوشش زیاد کرده‌اند. مرحوم پروفسور «ساوا» SAWA استاد دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، در سال ۱۹۵۰ م، یک ترجمهٔ آزاد از گلستان کرد. سپس مرحوم پروفسور «گامو» GAMO استاد دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، در سال ۱۹٦٤م، ترجمهٔ کامل گلستان‌را به ژاپنی فراهم کرد. گلستان بیشتر از کتابهای ادبی دیگر به دانشجویان فارسی خوان ژاپن یاد داده می شود.

مقام سعدی گرامی است. باید برای بزرگداشت این مرد بزرگ از سازمان یونسکو UNESCO و از جمهوری اسلامی ایران صمیمانه سپاسگزاری کرد.

شیخ سعدی و تصوّرِ او از یک جامعهٔ آرمانی (مدینهٔ فاضله)

از: پروفسور نورالحسن انصاری ـ هند

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

شاید در هیچ دوره‌یی از تاریخ ایران، شیخ سعدی بیشتر و عظیم‌تر از این روزگارِ بُحرانی در تاریخ این کشور، برای ایرانیان مایهٔ الهام نبوده است. یعنی موقعی که مردمِ شُجاعِ این کشور می کوشند تا زیرِ لوایِ انقلابِ اسلامی یک جامعهٔ آرمانی یا کمالِ مطلوب ایجاد کنند. قرآن قانون کاملی از برایِ زندگانی آدمیان به ما داده است. این قانون، ما را از همهٔ جنبه‌ها و در همهٔ مراحل ـــ از ولادت تا وفات ـــ هدایت می کند. این قانون راهنمای کاملی برای فرد و اجتماع در همهٔ مکان‌ها و زمان‌ها ارائه می کند. اسلامِ با الهام گرفتن از حضرت محمّد رسول‌الله (ص)، جامعهٔ بسیار وحشیِ تازیانِ آن روزگار را به جامعهٔ افرادِ بسیار فرهیخته‌یی مُبَدّل ساخت.

باید به خاطر داشت که تازیان، در آغازِ اسلام، میانِ دو امپراتوری بسیار نیرومند قرار داشتند که دارای تمدّن‌های شکوهمندی بودند ـــ ساسانیان در شرق و بیزانسی‌ها در غرب ـــ امّا هر دویِ این امپراتوری‌ها از اینکه بتوانند تازیان را به سطح مُتعارَفِ انسانیّت برآوَرَند ناتوان مانده بودند. بنابراین، یکی از وقایعِ بسیار مُهَمِ تاریخِ انسان است که اسلام، تحت رهبری حضرت محمّد رسولِ خدا تازیان نیمه‌انسان را به انسانهای آرمانی و کمال مطلوب مبدّل ساخت. جامعهٔ آرمانی اسلامی که بر اثر الهام از اسلام در سراسر جهانِ اسلامیِ آن زمان به وجود آمد، در همهٔ تاریخ بشر نظیر و مشابهی ندارد.

عدّهٔ زیادی از شاعران و نویسندگان فارسی به ویژه کسانی که خداوند، معنویّت و عرفان را به ایشان عطا فرموده بود، هَمّ خود را برایِ تأسیس چنین جامعه‌یی

آرمانی که در زمان رسول الله و خلفای اربعه، با الهام از اسلام وجود داشت مصروف ساختند. چنین کوشش هایی به ویژه توسُّط دانشمندان ایرانی سرعت گرفت، خاصّه زمانی که جامعه با تسلُّط خودکامگانِ فئودال و سیاستمداران جاه‌طلب در ورطهٔ فسادِ اخلاقی و اجتماعی اُفتاد. سنائی، عطّار، ناصرخسرو، غزّالی، خواجه عبدالله انصاری، ابوسعیدِ اَبی الخیر، سعدی، مولانا جلال الدّین رومی، امیر خسروِ دِهلَوی و حافظ، تنها قلیلی از بسیار و مشتی از خروارِ مشعلداران مذهبِ معنویّت و انسان‌مداری در ادبیّات پارسی هستند. آنان هرگز با اربابانِ خودکامهٔ زمان آشتی نکردند، و هَمِّ خود را یکسره برای تأسیس جامعهٔ آرمانی (یا مدینهٔ فاضله)یی که توسُّطِ نبیِّ اکرم و صحابهٔ او پایه‌ریزی شده بود، مصروف ساختند. در میان این مُدافعانِ جامعهٔ آرمانی یا مدینهٔ فاضله، که یکسره بر پایهٔ انسان مداری است، سعدی از مقام بسیار ممتازتری برخوردار است. نوشته های او، به ویژه **گلستان** و **بوستان**، شاملِ جوهرِ تجاربِ انسانی است و می توان عمده‌ترین آثار دربارهٔ انسان مداری (مذهب انسانیّت) به شمارشان آورد، که هرگز از هدایت اجتماع و افراد در رسیدن ایشان به سعادتِ غائی کوتاهی نمی کند.

این حقیقت که **گلستان** و **بوستان** همیشه به عنوانِ متونِ اجباریِ درسی در مشرق‌زمین تجویز می شده است، نشان‌دهندهٔ این واقعیّت است که آن دو کتاب می توانند در فراز و نشیب های زندگی ما را راهنمایی کُنند و به عنوان مرجعِ آماده‌یی برای طالبانِ علم، فضیلت و حقیقت مورد استفاده قرار بگیرند. سعدی توسُّطِ **مجدِ همگر**، یکی از معاصرانِ خویش، به عنوان «**کعبهٔ فضل**» توصیف شده که خداوندِ دلی است که همچون چشمهٔ زمزم، صافی و پاکیزه است:

«کو کعبهٔ فضل است و دلش چشمهٔ زمزم»

این صفایِ باطنیِ سعدی بوده است که به صورتِ **گُلستان** و **بوستان** بیرون تراویده است. همراه با تجربهٔ غَنیِّ انسانی که سعدی در طول مسافرت های درازِ خود در طول و عرض جهان اسلامیِ آن روزگار فراهم آورده بود، صفای روحانیِ سعدی جذّابیّتِ پایان‌ناپذیری در ارواح و اَذواقِ مردمان همهٔ اعصار داشته است. و این است دلیل بر آنکه چرا ریشهٔ صدها عدد از اَمثال فارسی را در نوشته های سعدی می توان پیدا

کرد.

سعدی از نزدیک اجتماعِ روزگارِ خویش را در همهٔ آشکالِ آن مشاهده کرده بود. روزگارِ سعدی بسیار پُرآشوب بود. مغولان فاتح و نیرومند، بخشِ اعظم جهانِ اسلامی را تحت تسلُّط خود گرفته بودند. سعدی دیده بود که خون آدمی آسان‌تر از آب جاری می گردد. خلیفهٔ دینی و اسمیِ (= نَمادیِ) بغداد در آبِ خونین رودخانهٔ دجله غرق شده بود. انسانهای وحشت‌زده به نِقاط دوردستِ جهان گریخته بودند تا مگر در سرگردانی و تنهایی جان بسپارند. همهٔ سرزمین ایران و کشورهای همجوار به ویرانه‌یی از انسانیّت مبدّل شده بود. به نظر می آمد که انسانیّت عقیم گشته است و اشرفِ مخلوقاتِ خدا سَر از رِبْقهٔ فضیلت و نیکی بدر آورده است، تو گفتی که آفتاب قیامت، در مشرق، از سرزمین مغولان طلوع کرده و همهٔ آدمیان در زیر حرارتِ سوزان آن با آه و حَنین رهسپارِ دیارِ عدم می شوند.

به چنین دوره‌یی از مرگ و تباهی که در روزگارِ سعدی وجود داشته، در تاریخ بنی آدم به نُدرت برخورد می توان کرد. مردم، رو یهمرفته، همه قربانی چنین عصری بودند، ولی سعدی این طوفانِ مرگ‌بار را با قدرتِ روحی و نیرویِ عقلانی خویش برتافت و کوشید که مشعلِ فضیلت و معرفت را فروزان نگاه دارد تا مگر اجتماع را به هدف غائی خود یعنی سعادت رهبری کند.

بنیاد و پایهٔ مدینهٔ فاضله‌یی که سعدی از آن دفاع می کرد عبارت بود از یک ایمانِ باطنی به خدا و اعتقاد به وجودِ او در همهٔ مکانها، و درک این مطلب که هر فعلِ آدمی در زیرِ نظرِ او قرار دارد و انسان مسؤولِ همهٔ افعال خویش خواهد بود. ایمان به حضورِ خدا (در همه جا) تنها رادع و مانعی است برای فعّالیّت‌های انسان. هر گونه نظم در اجتماع و وضع مکافات در آن بی‌نتیجه خواهد ماند، مگر زمانی که افراد از درون خودشان توسُّط وِجْدانِ خودشان «کُنترل» شوند[1]. چون اجتماعِ آن روزگار به وسیلهٔ اربابان خودکامه و مُستبدّان خون‌آشام اداره می شد، همچنان که امروز نیز در بسیاری از نِقاطِ دُنیا چُنین است. اساسی ترین نیاز یک مدینهٔ فاضله، به نظر سعدی، یک حاکم عادل است. عدل، نمایانگر یک اجتماع سالم و مرفّه است. آنان که مأمور اجرایِ عدالت هستند باید مراقب باشند که «فواید» عدل به آسانی به مردم برسد به و یژه

طبقاتِ فقیر و ناتوان‌تر که هیچ گونه دسترسی به درگاهِ حاکم ندارند. این وظیفهٔ قربانیانِ استبداد نیست که به خاطرِ عدالت از این در به آن در سرگردان باشند، بلکه بر طبقهٔ ممتازهٔ حاکم است که مراقب باشند تا رَعایا عدالت را بر دَرِ خانه‌هایِ خود بیابند.

سعدی با درد و غُصّه دریافته بود که به چنگ آوردنِ عدالت بدونِ کمکِ واسطه‌یی ممکن است ــ همین‌طور که حتّی امروزه نیز چنین است. قوای به اصطلاح اَمنیّت و رجالی که دور و بر (حاکم) هستند به‌جای مداوای زخم های رَعایا آنها را از درگاه می رانند:

دَرِ میر و وزیر و سُلطان را بی وسیلت مَگَردْ پیرامُن
سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبانْش گیرد، آنْ دامن[۲]

ولی سعدی اخطاز می کند که ملوک برای این منظور هستند که به هر نحوی که ممکن است رفاه مردم را فراهم سازند و نباید از آنان متوقّع باشند که خود را در برابر آنها به خاک افکنند و اطاعت و تسلیمِ محض اختیار کُنند: «مُلوک از بَهرِ پاسِ رعیّت اند نه رعیّت از بهرِ طاعتِ مُلوک.[۳]»

چوپان باید بداند که وظیفهٔ او خدمت به گوسفندان است و نباید توقّع هیچ گونه خدمتی از آن جانورانِ ضعیف داشته باشد:

گوسفند از برایِ چوپان نیست بلکه چوپان برایِ خدمت اوست[۴]

ادبیّات فارسی پُر از قصّه های دلخراشِ سلاطینِ مستبدّ و فرمانروایانِ خودکامه‌یی است که همهٔ موازین انسانی را برای خاطرِ مَقاصدِ نفسانیِ خودشان زیرِ پا نهاده‌اند. هَوَسِ بیکرانهٔ آنان برایِ کسبِ قدرت، سرچشمه و علّت همهٔ شور بختی های آدمیان بوده است.

بر خلافِ مردانِ خدا ــ درویشان ــ که به برآوردن حدّاقلِ لازم از نیازهای خودشان قانع اند، فرمانروایان جاه‌طلب و خودکامگانْ همواره در صَدَدِ این هستند که به اَراضی دیگران دست تخطّی دراز کنند تا مگر آرزوهای وسعت‌طلبی خود را ارضاء کنند. این تضادّ عجیب در میان مردان صلح و صفا و خودکامگان طالبِ جاه توسّطِ سعدی چنان خوب ترسیم شده که تقریباً حُکمِ مَثَلِ سایر یافته است: «ده درویش در

گلیمی بِخُسپَند و دو پادشاه در اقلیمی نَگُنجند»[۵].

در یک مدینهٔ فاضله به نحوی که سعدی از آن حمایت کرده، طبقهٔ حاکم باید خود را به کُلّی با مردم یکسان بدانند. راه و رسم زندگانی آنها باید مانند راه و رسم زندگانی مردمانِ عادی، ساده و بی پیرایه باشد. هیچگونه تجمُّل و آرایش نباید در زندگانی آنان وجود داشته باشد. حاکم باید از میان مردم برخاسته باشد و باید مانندِ مردم ساده و بی پیرایه باشد: «فروتن و درویش گونه». یکی از این دست حاکمان، عمر بن عبدالعزیز (وفات ۱۰۱ هـ. ق.) خلیفهٔ اموی بوده است و او چنانکه سعدی می گوید، نگینِ گرانقیمتِ انگشتریِ خود را فروخت و همهٔ پولِ آن را در میان مردمی که از قحط و خشکسالی رنج می بردند پخش کرد. خلیفه معتقد بود زمانی که مردم در شور بختی افتاده اند او نمی تواند برخوردار زندگانی کند:

مرا شاید انگشتری بی نگین | نشاید دل خلقی اندوهگین
اگر خوش بخسپَد مَلِکِ بر سَریر | نپندارم آسوده خُسپَد فقیر[۶]

حاکم باید آگاهی وسیعی دربارهٔ شرایط توده های عادی داشته باشد و نباید به هیچ نوع تبعیضی در میان «مردانِ خودش» و مردم عادی توسُّل جوید زیرا این کار به «خویشاوندگرایی = nepotism» می انجامد، که خود علّت عمدهٔ دیگری برای تجزیهٔ کشور بشمار می رود.

چنانست در مهتری شرطِ زیست | که هر کهتری را بدانی که کیست[۷]

یک سلطان عادل نمی تواند به حسابِ مردمِ خویش سستی و عَیّاشی و خوش گذرانی پیشه کند. در حالی که نیمروزِ تابستان را در قصرِ مجهّز به تهویهٔ مطبوعِ خویش می گذراند، باید به میلیون ها نفر رعیّتِ خویش که بالایِ سر خود سایه بانی بجز گرمایِ سوزانِ آفتاب ندارند بیندیشد:

تو خفته خُنک در حَرَمِ نیمروز | غریب از برون گو به گرما بسوز
اَلا تا نَخُسپی به غَفْلَتْ که نَوْمْ | حرام است بر چشمِ سالارِ قومْ[۸]

با این همه، اجتماع همواره بختیار نیست که فرمانروایی عادل داشته باشد. اغلبِ اوقات، باید با ستمگاران و خودکامگان روبرو شویم. تاریخ ایران پُر از چُنین پادشاهان و فرمانروایانِ ستمگاری است که مردمان فقیر و بی پناهِ خود را معروضِ

شور بختی و محنت ساخته اند، ولی چون جام ستمکارگی آنان لبریز شده است در خونِ خویش فرو غلتیده اند:

خبر داری از خسروانِ عجم که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشایی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند[۹]

سعدی تسلیم در برابرِ چُنین ستمگاران را هرگز توصیه نمی کند. برعکس قویاً از این اصل حمایت می کند که: مردم باید بر ضدّ چُنین بی عدالتی قیام کنند و به حکومتِ ظلم و استبداد پایان بخشند. در همین حال، سعدی به سلطانِ ظالم اخطار می کند که باید شیوه های ظالمانهٔ خویش را رها کند زیرا دیر یا زود مردم نیرو بدست کرده او را خلع خواهند کرد:

تحمُّل کن ای ناتوان از قوی که روزی تواناتر از وی شوی
به همّت برآر از ستیهنده شور که بازویِ همّت به از دستِ زور[۱۰]
(لبِ خُشکِ مظلوم را گو بخند که دندانِ ظالم بخواهند کَند)

سعدی در **گلستان** می گوید که: «ستمگاره‌یی بیگُناهی را بدونِ تقصیری به سنگ فرو کوفت. مرد بیگناه آن سنگ را برداشت و با خود داشت، و وقتی آن ستمگاره به زندان افتاد، او را با همان سنگی که زده بود فرو کوفت.» از این روی، شاعرِ ما اعتقاد خود را به روشنی ابراز می دارد که هرگز نباید در برابر بی عدالتی و ظلم تسلیم شویم، بلکه هر زمانِ مناسب که پیش آید باید بر ضدِ آن قیام کُنیم:

ناسزایی را که بینی بَختْ یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کامِ دوستان مغزش برآر[۱۱]

جادّهٔ عدل بسیار ظریف و باریک است. حتّی کوچک‌ترین انحراف از آن به استبداد می انجامد.[۱۲] بنابراین، سعدی مکرّر در مکرّر اخطار می کند که عدالت باید مو به موی اجرا گردد، و در این باره کوچک‌ترین غفلت را مُجاز نباید شمرد. رفتار انوشیروان نمونه‌یی است که: «از سپاهیان خود خواست تانمک از دِه به قیمت بستانند تا رسمی نشود و به ظلم و اعتساف نینجامد.[۱۳]»

سعدی مکرّر می گوید که اعضایِ یک مدینهٔ فاضله نباید حکومتِ ستمگاره را خدمت کنند، و در این راه حتی پَست‌ترین و حقیرترین شغل را بر آن ترجیح نهند. بهتر

است که آهکِ تفته را با دست های خود خمیر کنند تا اینکه برابر حاکم ستمگاری کمر خود را خَم بکنند:

به دست آهک تفته کردن خمیر   بِهْ از دست بر سینه پیشِ امیر[۱۴]

سعدی از این هم فراتر می رود و تأ کید می ورزد که مردم دست کم می توانند چُنین حکومتِ ظالمی را تحریم کنند ــ اگر بر ضدِ آن نشورند ــ چه خود را با اندک مایهٔ زندگانیِ خویش قانع ساختن یعنی «نانِ خود خوردن و نشستن» از «کمرْ شمشیرِ زرّین به خدمت بستن» بهتر است و «معزولی نزد خردمندان بِهْ که مشغولی[۱۵]».

برای آنکه ماشین عدالت به کار بیفتد ضروری است که مقاماتِ حکومتی بافضیلت و خداترس باشند. فضیلتِ باطنی و مَنشِ (طبیعی) از معلوماتِ صرفاً علمی مهمّ تر است. هر صاحب مقامی که می کوشد با بی عدالتی یا کارِ نادرست مقاصد خودپرستانهٔ خویش را برآورد، و یا مردم را برای خشنود ساختنِ مخدومِ ستمگارِ خویش استثمار می کند در حقیقت نسبت به کشور ستم می کند. چُنین شخصی باید بی درنگ معزول گردد و به شدیدترین وجهی مجازات شود تا دیگران به انجام دادن افعال غیرقانونی تشویق نگردند:

خداترس را بر رعیّت گُمار   که معمارِ مُلک است پرهیزگار
بداندیشِ تست آن و خونخوار خلق   که نفع تو جوید در آزارِ خلق
ریاست به دستِ کسانی خطاست   که از دستشان دست ها بر خداست
مکن صبر بر عاملِ ظلم دوست   که از فربهی باشد کَنْد پوست[۱۶]

با این حال، اگر دیوانیی خطا کاری را مجازات می کند باید محقّقاً معلوم شود که او بدان جنایت دست یاخته است. زیرا به محض اینکه لعلِ بدخشانی شکست، نمی توان آنرا باز ساخت:

چو خشم آیدت بر گُناهِ کسی   تأمُل کُنش در عقوبت بسی
که سهلست لعلِ بدخشان شکست   شکسته نشاید دگرباره بست[۱۷]

بنابراین معقول تر آن است که میان درشتی و نرمی راه میانه یی پیش گرفت:

درشتی و نرمی به هم در، بِهْ است   چو رگزن که جرّاح و مرهم نه است[۱۸]

ولی اگر پنددادن و بندنهادن نتیجهٔ مطلوب را نبخشید، باید از میان برود:

وگر پند و بندش نیاید به کار درختی خبیث است بیخش برآر[۱۹]

سعدی در بارهٔ این نکته تأکید می ورزد که در آن حال که حکم نهائی را در بارهٔ مُجرمی صادر می کُنند، عقل باید بر احساس غالب باشد، زیرا به محض اینکه مقهورِ احساس و خشم و غضب شویم دیگر نخواهیم توانست که عدالت را اجرا کُنیم.

بنابراین زمانی که آشوبگر یا خرابکاری را محاکمه می کنیم باید همواره عقل و واقع بینی را إمامِ خود قرار دهیم. کُشتنْ زمانی باید انجام بگیرد که قانونِ شرع صریحاً آن را فتویٰ بدهد، در غیر این صورت باید بازداشت را به تعویق انداخت:

چو لشکر برون تاخت خشم از کمین نه انصاف مانَد نه تقویٰ، نه دین
نه بر حُکمِ شرع آب خوردن خطاست وگر خون به فَتویٰ بریزی رواست
که را شرع، فتویٰ دهد بر هلاک آلا تا نداری زکُشتَنشْ باک[۲۰]

با این همه، خانوادهٔ مُجرم کُشته‌شده باید در امان بمانند و نباید که به گُناهِ وی مورد آزار و شکنجه قرار بگیرند:

وگر دانی اندر تبارش کَسان برایشان ببخشای و راحت رسان
گُنه بود مردِ ستمگاره را چه تاوان زن و طفلِ بیچاره را؟

در همین حال باید دید کسی بیگُناه به زندان نیفتاده باشد، اگر چُنین باشد باید بی درنگ آزاد گردد:

نظر کن در احوالِ زندانیان که ممکن بود بیگُنه در میان[۲۱]

معمولاً بر اساس گزارش های جاسوسان است که مردم گرفتار زندان و شکنجه می شوند. سعدی نیک می دانست که غالباً این گزارش ها بدخواهانه و بر پایهٔ انگیزه های خودخواهانه است. بنابراین با الحاح درخواست می کند که باید حاکم کاملاً مطمئن باشد که این گزارش ها مُطلقاً بی غرضانه و عاری از هر گونه اَغراض شخصی است:

زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی[۲۲]
به تندی سَبُک دست بردن به تیغ به دندان بَرَد پُشتِ دستِ دریغ

سعدی در روزگارِ خویش دیده بود که چگونه مردم بیگُناه و بافضیلت بر اثر گزارش های مغرضانه نابود می شوند. دریغا که تاریخ ایران پُر از چُنین کُشتارهای

بی‌رحمانه است که در آن، گذشته از مقاماتِ دیوانی، بسیاری از دانشمندان نیز روانهٔ کامِ مرگ می‌شده‌اند. گاهی از دیانت نیز در این امر سوءِ استفاده می‌شد. بنابراین، سعدی تأکید می‌ورزد که‌کشتن، تنها وقتی باید مورد استفاده قرار بگیرد که همهٔ اقدامات اصلاحی بی‌نتیجه بماند، و نیز زمانی که حکم کاملاً مُطابق با **قانون شریعت** صادر شده باشد؛ هر قتلی که کاملاً با قانونِ شریعت منطبق نباشد باید به منزلهٔ قتل نَفْس تلّقی شود.

چون سرنوشت آدمیان چُنین است، و حیاتِ آنها بسته به مویی است؛ سعدی به شدّت الحاح می‌کند که برای جلوگیری از اقداماتِ عجولانه و نامطلوبِ حکومت، باید افرادْ حقِ انتقاد صحیح و اظهارِ عقیده داشته باشند. با این همه، انتقاد باید آزاد، صریح و آشکار باشد. باید به حدّ کفایت رُک گوی باشیم تا بتوانیم حقیقت را گُستاخانه بیان کنیم، حتّی اگر به قیمت جانمان تمام شود. سعدی در بوستان قصّهٔ درویشی را به ما می‌گوید که به فرمان سلطان جابری به زندان اُفتاد زیرا گُستاخانه حقیقت را بیان کرده بود. امّا درویش تسلیم نشد. سرانجام زبان او را بریدند تا برایِ همیشه ساکت بماند. امّا درویش بارِ دیگر به اشاره اخطار می‌کند که تنها اعمالِ نیک ایشان می‌تواند آنها را از لَهیبِ آتشی که در زمانهٔ او بسیاری از خود کامگان را در کامِ خود فرو کشید، حفظ کند. برای مثال، به اتابک ابوبکرِ (زنگی) می‌گوید که باید در دورانِ کوتاهِ حکومتِ خویش عدل پیشه کند، زیرا:

کنون که نوبتِ تُست ای مَلِک به عدل گرای — به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج سرای

چاپلوسی بزرگترین بلایِ جامعه است. چاپلوسان که مع الاسَف در میانِ آنها شاعرانِ پارسی نقش و پایگاهِ نامطلوبی دارند، فرمانروایان را نسبت به واقعیّت‌های حیات و شوربختیِ مردم کور کرده‌اند. وقتی سلطانِ کوچکی را به فراخنایِ آسمانها ببرند، وی چگونه می‌تواند فروتر بنگرد و زمین را ببیند؟ سعدی به چُنین چاپلوسان و نَسَب‌سازان در همان آغاز **بوستان** تازیانه می‌زند:

چه حاجت که نُه کرسیِ آسمان — نهی زیرِ پای قزل ارسلان[۲۳]
مگو پایِ عزّت بر افلاک نِهْ — بگو رویِ اخلاص بر خاک نِهْ

سعدی معتقد است که بیان‌نکردن حقّ و راستی گُناهی نابخشودنی است.

چگونه می توان خاموش بود و دید که میهن در ورطهٔ هلاک و تباهی می اُفتد؟

وگر بینم که نابینا و چاه است   اگر خاموش بنشینم گُناه است[۲۴]

در صورت انتقاد نیز، یا حاکم تقصیری ندارد یا واقعاً مقصّر است. اگر از عیب بریٔ است، باید از آن انتقادِ بی جهت غمی به دل راه ندهد، زیرا هیچکس جُرأتِ چالِش با او را نخواهد داشت چه «آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است[۲۵]»، امّا اگر انتقادْ درست است، انسان نباید با گُستاخی و وقاحت آنرا تکرار کُند؛ بلکه باید آن کار نادرستِ خود را با انجام دادنِ کار درست اصلاح کُند:

«پیشِ یکی از مَشایخ گله کردم که فُلان به فسادِ من گواهی داده است. گفتا: به صَلاحش خَجِل کُن»[۲۶].

سعدی به ما می گوید که: «وقتی یکی از مردمانِ عادی حضرت علی(ع) را به خاطرِ یکی از احکامی که صادر کرده بود، انتقاد کرد، و علی(ع) بی درنگ انتقادِ او را با روحی شهسوارانه پَذیرفت»، و این بر خلافِ شیوهٔ خود کامگانِ امروزی است که اگر منتقدی چُنین جُرأتی را برایِ خاطرِ بیانِ حقیقت از خود نشان بدهد، برفور او را تبعید می کنند[۲۷]. بنابراین، سعدی صمیمانه پَند می دهد که ما باید به انتقاد گوش فرا دهیم تا مگر خود را اصلاح کُنیم. کسی که ما را از مَعایبِ خودمان آگاه می سازد دشمنِ ما نیست، بلکه نیک خواهِ ماست زیرا خطرِ راستین را برای ما نمایان می سازد:

به نزدِ من آنکس نِکُوخواهِ تُست   که گوید فلان خار در راهِ تُست[۲۸]

بنابراین حتّی ملاحظهٔ دشمن را نیز نباید نادیده گرفت. بلکه بهتر است شرافتمندانه دلِ خود را وارسی کنیم و اگر انتقاد درست است خودمان را اصلاح کُنیم. دشمنی که ما را به خاطرِ معایبِ واقعی مان انتقاد می کند از دوستی که ما را به خاطرِ فضایلِ خیالی و وهمی مان می ستاید ستودنی تر است:

از صُحبتِ دوستی به رنجم   کاخلاقِ بدم حَسَن نماید

کو دشمنِ شوخ چشمِ دانا   تا عیبِ مرا به من نماید[۲۹]

ولی سعدی خوب می دانست که معمولاً انتقاد چَندان مورد اعتناء قرار نمی گیرد، ولی منتقدی که مشعل دارِ حقیقت است نباید دست از سعی و طلب بردارد، تا آن زمان که درست جایِ نادرست را بگیرد:

هر چه دانی ز نیکخواهی و پَند[۳۰] گر چه دانی که نشنوند، بگوی

سعدی تذکُر می دهد که همانطور که انتقاد واقعی بر پایهٔ حقیقت است، برخی کسان هستند که همیشه می خواهند شما را بی دلیل انتقاد کنند. هیچکس از انتقادِ آنان نمی تواند گریخت خواه نجیب باشد خواه شریر. آدمی می تواند جلوی آبِ روانِ رودخانه‌یی را بگیرد امّا جلوی زبانِ چُنین منتقدانِ شریر را نمی توان گرفت. اگر کسی عمر خود را یکسره وقفِ عبادتِ خدا کرده باشد، او را به ریاکاری متّهم می سازند. اگر در گوشهٔ خلوت بنشیند او را مردم گُریز لقب می دهند که مانندِ جِنّ از آدمی می گُریزد. اگر زیاد با مردم آمیزش داشته باشد در امانت و صداقتِ او تردید می کنند. توانگر را فرعون می خوانند و فقیر را شور بخت می گویند. اگر توانگری از پای دراُفتد نَفَسی به راحت کشند و گویند نعمتش زوال یافت. ولی وقتی شخصی عادی به مقامی بلند برسد آسمانها را ملامت کُنند و گویند «فلک به مردم نادان دَهَد زمامِ مُراد.» اگر بکوشی، به‌حَسَد در پوستین تو اُفتند و اگر عاطل و بیکار بنشینی می گویند گداست و به دیگران امیدوار. «اگر ناطقی طَبلِ پُریاوه‌ای ــ وگر خامُشی نقشِ گرماوه‌ای.» اگر کسی به صفت صبر و حلم آراسته باشد او را بَدْدل و جَبان گویند، در حالی که جنگجویِ شجاع را دیوانه نام دهند. کسی که اندک بخورد به بُخل و خِسّت منسوبش کنند و اگر طعامِ لذیذ بخورد شکمباره‌اش خوانند. اگر کسی به سَفَر نرفته باشد مردش ندانند ولی کسی را هم که سَفَرهای دور و دراز بکند عَیاّر و دربدر خوانند. اگر زن نخواهد گویند از زنان می ترسد، ولی چون زن خواهد (و فرزند بیاورد) گویند در وَحَل اُفتاده است. خوب رویی و زشت رویی، هر دو را انتقاد کنند. بخشنده را به اسراف و تبذیر پَند می دهند، ولی کسی را که در مخارجِ خود مُقتصد است بخیل می خوانند و می گویند که همهٔ ثروتِ خویش را برایِ میراث خوارگان رها خواهد کرد. سعدی به مردم پَند می دهد که به چُنین انتقادهای بی اساس گوش فرا ندهند و همهٔ همّ خود را با صمیمیّت، به فضیلت و تقویٰ مصروف سازند:

اگر خودنَمای است، اگر حق پرست[۳۱]. کس از دستِ جَوْرِ زبانها نَرَست

سعدی معتقد است که جامعه هر چند که کمال مطلوب و آرمانی باشد

(«مدینهٔ فاضله» باشد) همواره دشمنانی خواهد داشت. ولی یک مدینهٔ فاضله در همان حال که با دشمنی سر و کار دارد یا در حال جنگ است، باید همواره توسّطِ برخی اصولِ اخلاقی و سلوکی هدایت شود. اوّل از همه، یک حکومتِ آرمانی کار تجاوز و تخطّی را ــ ولو بر ضدِ کشورِ دشمن ــ آغاز نمی کند و سپاهیانِ خود را در معرضِ خَطَراتِ ناخواسته قرار نمی دهد. بکار بُردن تدبیرِ سیاسی به استعمال زور رُجحان دارد. صلح همواره باید بر جنگ مُقدَّم باشد. باید در آغاز برای غلبهٔ بر دشمن اقدامات اخلاقی و مادّی بکار برد ولی زمانی که همهٔ کوشش های صلح جو یانه بجایی نرسید، جنگ و خصومت را ممکن است آخرین چاره دانست. با این همه، سعدی تأکید می ورزد حتّی زمانی هم که جنگ آغاز گشت باید «درِ صُلح» را باز نگاه داشت و هیچ فرصت صلح آمیز را از دست نباید داد، زیرا که صلح بسی از جنگ بهتر است:

همی تا برآید به تدبیر کار مُدارایِ دشمن بِهْ از کارزار
اگر پیل زوریّ وگر شیر چنگ به نزدیکِ من صلح بهتر که جنگ
اگر صلح خواهد عدو سر مَپیچ وگر جنگ جوید عِنان برمَپیچ
طریقی بدست آر و صلحی بجوی شفیعی برانگیز و عذری بگوی
فراشو چو بینی دَرِ صلح باز که ناگه دَرِ توبه گردد فراز[۳۲]

از این روی، سعدی خیلی روشن بیان می کند که معنویّت یا طلبِ کمال مطلوب idealism به معنی تسلیم در برابر تجاوُز یا سُستی در آمادگی (برای کارزار) نیست. ــ در همین حال، شخص (حاکم) نباید از قدرتِ نظامی خود دچار غرور شود و کشورهای ضعیف تر را به قصدِ تسلیم شدن و انقیاد تحتِ فشار بگذارد.

سعدی به برخی از اُمورِ کوچک نیز که در تعالی بخشیدن سطح اخلاق جامعه اهمّیّت بسزایی دارد،اشاره می کند. زمانی که دشمن شکست خورد یا کُشته شد، زمانِ شادمانی نیست زیرا فاتح نیز از دستِ مرگ نمی تواند گریخت. ما نباید از شور بختی دیگران شادمانی بکنیم؛ حتّی از شور بختیِ دشمنانِ خودمان:

اگر بِمُردْ عدو جایِ شادمانی نیست که زندگانیِ مانیز جاودانی نیست[۳۳]

سعدی از این نیز پیشتر می رود و تأکید می ورزد که وقتی بر دشمنی غالب

آمدی او را نباید بکشی. بکوش تا او را به نیروی اخلاق خویش مغلوب سازی تا چنان شود که همواره در اختیارِ تو باشد:

چو بر دشمنی باشدت دسترس | مرنجانْش کاو را همین غُصّه بس
عَدُو زنده سرگشته پیرامُنَت | بِهْ از خونِ او کشته در گردنت[۳۴]

بنابراین سعدی زمانی که با بُحرانی ترین وضعِ جامعه سر و کار دارد کاملاً کردارگرای pragmatic است. جامعهٔ آرمانی او ناکُجا آبادی (مدینهٔ فاضله = Utopia) خیالی نیست که تنها در علم خیال یا تصوُّر وجود دارد. سعدی شاعر و نویسنده‌یی روی به زمین است، و بنابراین مذهبِ معنویِ او بر پایهٔ آن نوع کردار گرایی است که در آن هر فردی یک نقش سازنده دارد و باید آن نقش را بازی بکند. لذا وقتی سعدی به صلح اصرار می کُنَد، هَدَفِ او این نیست که صلح را به قیمتِ امنیّت کشور یا دوستان صمیم نیز باید بدست آورد. اغلب اتّفاق می اُفتد که دشمن برای عقد صلح قَدَم پیش می گذارد زیرا می خواهد وقت را بگذراند و شُما را فریب دهد. بنابراین باید نسبت به این گونه پیشنهادهای صلح دقیق بود، زیرا:

«دشمن چون از همه چاره‌یی فرو مانَد سلسلهٔ دوستی جُنباند، پس به دوستی کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند.» و نیز «فریبِ دشمن مَخُور و غُرورِ مدّاح مَخر که این دامِ زَرْق نهاده است و آن کام طَمعْ گُشاده[۳۵]»

همین طور در مواجهه با دشمن نباید نیرو و آمادگی او را سهل بگیریم. دشمن دشمن است خواه بزرگ باشد و خواه کوچک؛ باید همیشه بر ضدِ او آمادهٔ پیکار باشیم. بنابراین هیچگونه رازی نباید بدستِ او بیفتد هر چند کوچک و بی مقدار باشد، همین طور نباید سخن نامعقولی در حقّ دشمن گفته آید. سعدی الحاح می کند که همواره باید به جایِ حسّ انتقام، انسانیّت عامل راهنمایِ اعمال و افعالِ ما حتّی در جنگ باشد. بنابراین، توصیه می کند که باید با دشمن به مهربانی رفتار کرد بنحوی که وقتی دشمنی خود را کنار می گذارد و کاملاً سازش می کند برای خاطر رفتار بیمهرانهٔ خود دچار حیرت نشویم:

«هر گزندی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد...»

«سخن میانِ دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند شرم‌زده نباشی...»؛«هر که

دشمن کوچک را حقیر می شمارد بدان ماند که آتش اندک را مُهْمَل می گُذارد.»[۳۶]

در بابِ زندانیان، سعدی الحاح می ورزد که باید با آنها به مهربانی رفتار کنند و آنان را نکُشند. اگر زندانیانِ جنگ را بکُشی، باید هیچگونه امیدی به سلامت مردانِ خود که توسُّطِ دشمن اسیر شده‌اند نداشته باشی. ولی اگر با اسیرانِ جنگی به مهربانی رفتار کنی ممکن است آنها را به سَمْتِ خود بکشی. سعدی تذکُّر می دهد که تنها کسانی که سختی زندان را دیده‌اند ضرورتِ مهربانی به زندانیان را درمی یابند:

چو سالاری از دشمن اُفتد به چنگ — به کُشتن دَرَش کرد باید درنگ
اگر کُشتی آن بندیِ ریش را — نبینی دگر بندیِ خویش را
کسی بندیان را بُوَد دستگیر — که خود بوده باشد به بندی اسیر[۳۷]

هم در جنگ و هم در صلح، ما باید به نیروهای نظامی خود متکّی باشیم (نیروهایی) که جانِ خویش را بر کف نهاده‌اند تا ما را زنده نگاه دارند. بنابراین، بهترین کاری که جامعه می تواند در حقّ سربازانِ دلیر خود انجام دهد اینست که آنان را از اضطراباتِ مادّی و اقتصادی فارغ البال سازد. سربازی که در غمِ نانِ خود یا فشارِ فاقهٔ خانوادهٔ خویش باشد، نمی تواند با دشمن شجاعانه بجنگد. حکومت باید خزانه را ببخشد تا سپاهی نیز جان خود را ببخشد. ولی اگر سپاهی گرسنگی بکشد، ممکن است بر ضدِ دستگاهِ (حاکم) بشورد:

خزائن پُر از بهرِ لشکر بُوَد — نه از بهرِ آیین و زیور بُوَد
سپاهی که خوشدل نباشد زشاه — ندارد حُدودِ ولایت نگاه

★

«سلطان که به زر بر سپاهی بخیلی کند با او به جان جوانمردی نتوان کرد»[۳۸]

سعدی می گوید سپاهیانی که به مقاماتِ قابل تعریف (مهمّی) گمارده شده‌اند باید به مراتبِ بالاتری ارتقاء یابند و پاداشِ شایسته بگیرند تا اینکه همیشه آماده باشند برای کشور خود شاهدِ مرگ را در آغوش بگیرند. اگر اعتبار و منزلت آنها مشخَّص نگردد ممکن است در میدانِ کارزار پُشت به دشمن دهند و عقب نشینند:

دلاور که باری تهوُّر نمود — ببـاید به مقدارش اندر فزود
که بارِ دگر دل نَهَد بر هلاک — ندارد ز پیکارِ یأجوج باک

سپاهی که کارش نباشد به برگ　　چرا دل نهد روزِ هیجا به مرگ
بهایِ سرِ خویشتن می‌خورد　　نه انصاف باشد که سختی بَرَد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ　　دریغ آیدش دست بُردن به تیغ [۳۹]

امّا در حالی که آرتش (سپاهیانْ) جامعه را از خَطَراتِ داخلی و خارجی حفظ می‌کنند، روشنفکران (دانشمندان) برای جامعه نیروی اخلاقی، ذهنی و روحی آماده می‌کنند. هیچ جامعهٔ آرمانی نمی‌تواند یکی از این دو را نادیده بگیرد. قبائلِ مهاجم مغول و دیگر خودکامگان روزگار اعتقاد داشتند که سپاهیان پایهٔ عُمدهٔ قدرتِ جامعه هستند، در حالی که دانشمندان و نویسندگان را گروهی تنبل می‌پنداشتند که بدون انجام‌دادنِ کارِ جسمی آرزومند زندگانی راحت و مُرَفَّه هستند [۴۰]. سعدی اظهار می‌دارَد که مردان قلم و مردان شمشیر هر دو به یک اندازه قابلِ احترام‌اند و هر دویِ آنها در بنیادنهادنِ جامعه سهمِ خاصِ خود را دارند:

دو تن‌پرور، ای شاهِ کشورگُشای　　یکی اهلِ رزم و دوّم اهلِ رای [۴۱]
ز نام‌آوران گوی دولت بَرَند　　که دانا و شمشیرزن پرورند
قلم‌زن نکو دار و شمشیرزن　　نه مُطرِب که مردی نیاید ز زن...

سعدی معتقد است که دانشمندان و محقّقان، جمال و زینتِ هر کشوری هستند. فرمانروایان باید از مُصاحبتِ حکیمانهٔ آنان تمتُّع بگیرند، ولی دانشمندان نباید بیهوده در تقرُّب به ارباب قدرت کوشش کنند. علم و تحقیقْ خودْ پاداشِ خود هستند، و از این روی، اهل تحقیق نباید خودشان را برایِ خاطرِ تمتُّعات مادی بفروشند. دانشمندانْ مشعل‌دارانِ حقیقت و فضیلت هستند، نورافشانیِ مهرآمیزِ ایشان باعث می‌شود که دیگران در تاریکی جهل راه خود را بیابند. ولی دانشمند، زمانی خداوند این عَطیّهٔ پیشواییِ الهام‌بخش می‌تواند باشد که آنچه را به دیگران می‌گوید خود انجام بدهد:

«مُلک از خردمندان جمال گیرد.... پادشاهان به صُحبتِ خردمندان از آن مُحتاج‌ترند که خردمندان به صُحبتِ پادشاهان.»

زیان می‌کند مردِ تفسیردان　　که علم و اَدَب می‌فروشد به نان
کُجا عقل یا شرع فتویٰ دهد　　که اهلِ خرد دین به دنیا دَهَد

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عَمَل در تو نیست نادانی [۴۲]

امّا در حالی که دانشمندان و خردمندان نباید برای تمتُّعاتِ حقیرِ مادّی پُشتِ خود را دوتا کنند، جامعه نیز باید نیازهایِ اساسیِ دانشمندان را فراهم سازد تا آنها بتوانند «پُشت به دیوارِ آمْن دهند» و خود را وقفِ کسبِ علمِ بیشتر و تحقیقِ افزون‌تر سازند. نظامیِ عَرُوضی در بارهٔ دبیری می نویسد که ناگهان به سببِ نیازهای خود پریشان‌خاطر شد و چُنان اختیار از دستش رفت که در یک فرمانِ مَلِکانه نوشت «آرد نمانْد»*. سعدی می گوید که وقتی زن و فرزندِ دانشمند گرفتارِ گرسنگی باشند، وی نمی‌تواند خود را حتّٰی وقفِ خدا بکند:

شب چو عَقْدِ نماز می بندم چه خورَد بامداد فرزندم

*

«عالمان را زر بده تا علم بیشتر خوانند».

سعدی در روزگارِ خویش دیده بود که چگونه دستهایِ ستمکارِ زمان سلاطین و امیران را از رویِ نازبالش های نرم بر رویِ شن هایِ سوزان و گرم فرو می افکند. معمولاً در زمانهٔ عُسرت و وحشت، چَرخِ زمان هر شخص صاحب مقام را از آن پایگاه بلند پایین می کَشَد. در این اوضاع وانفساه تنها کسانی که معرفتْ و هنر اندوخته اند می توانند مقام خود را حفظ کُنند یا چُنین مقامی را بدست آورند. بنابراین، سعدی تأکید می ورزد که باید هنری آموخت، زیرا هنرمند مانند دانشمند همواره در جامعه مقامی محترم خواهد داشت. علم سرچشمهٔ بادوامِ الهام و قدرت است. شهزادهٔ بیمقدار به فقیری تنگدست مبدّل می شود، ولی روستازاده‌یی که به جمالِ علم و دانش آراسته باشد، به مقام وزارت ارتقاء می یابد:

«هنر، چشمهٔ زاینده است و دولتِ پاینده، وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنرْ خودْ دولت است: هر جا که رَوَد قدر بیند و در صَدر نشیند، و بی هنر لُقمه چیند و سختی بیند.»

وقتی اُفتاد فتنه‌یی در شام هر کس از گوشه‌یی فرا رفتند
روستازادگانِ دانشمند به وزیریِ پادشا رفتند
پسرانِ وزیرِ ناقِصْ عقل به گدایی به روستا رفتند [۴۳]

توانگران همواره چُنین می پندارند که ثروتِ مادّی ارجمندتر از فضیلتِ دانش و هنر است ولی سعدی این تصوُّرِ نادرست را رَدّ کرده اظهار می دارد که توانگری، توانگری مادّی نیست، بلکه ثروت هنر و دانش است «توانگری به هنر است نه به مال».[۴۴]

جامعه‌یی که از هنرمندان و دانشوران خالی است و در خَلأمی‌زیید، و این فقدان را نه با ثروت و نه بوسیلهٔ گرسنگانِ بی نعمت جُبران می توان کرد.

برخی از دانشوران و هنرمندان به وسایلِ نامطلوبی از تبلیغات بی ارزش متوسّل می شوند تا مگر از سوی جامعه شناخته شوند. سعدی این کار را درست نمی داند. دانشمند اصیل، به عقیدهٔ سعدی روزگارِ درازی ناشناخته نمی ماند. بوی خوشِ مُشک سرانجام توجّه مردمِ اطراف را بسویِ خود جلب خواهد کرد:

اگر هست مَرد از هنر بهره‌ور	هنر خود بگوید نه صاحب هنر
اگر مُشک خالص نداری مگوی	وَرَت هست خود فاش گردد به بوی[۴۵]

سعدی گامی نیز فراتر می نهد و می گوید که حتّی یک پیشه‌ورِ ساده که در پیشه‌یی ماهر است از پادشاه مقتدری که نمی داند نانِ خود را چگونه کَسب کند بهتر است:

گَر به غریبی فُتَد از شهرِ خویش	سختی و مَخلتِ نَبَرد پینه‌دوز
وَر به خرابی فُتَد از مملکَت	گرسنه خُسپَد مَلِک نیمروز[۴۶]

چُنانکه پیش از این بیان شد، تصوُّرِ سعدی از یک جامعهٔ آرمانی و کمالِ مطلوب بر پایهٔ اخلاق و سیرتِ اسلامی است. و اینست دلیلِ این مطلب که جامعهٔ مورد نظر سعدی مخلوطی از مذهبِ معنوی* و مذهبِ عَمَلی** است. سعدی تأکید می کند که حتّی در فضایل نیز شخص باید راهِ اعتدال را که اسلام نیز از آن دفاع کرده است بپویَد.[۴۷] افراط گرایی بر خلاف قانونِ اخلاقیِ کاملِ اسلام است. هر گاه که یک ارزشِ اخلاقیِ فردی را برمی گُزینیم یا به یک قانونِ اخلاقیِ جمعی دل می دهیم، همواره باید از اعتدال پیرَوی کنیم.

فضایل عمده‌یی که توسُّط سعدی توصیف گشته در فصول دهگانهٔ بوستان مورد بحث قرار گرفته است: ۱. عدل؛ ۲. احسان؛ ۳. عشق؛ ۴. تواضُع؛ ۵. رضا؛ ۶.

قناعت؛ ۷. تربیت؛ ۸. شکر بر عافیت؛ ۹. توبه؛ ۱۰. مناجاتِ درگاه حق.

سه موضوع (از این ابوابِ ده گانه) یعنی قناعت، عشق و تربیت در گُلستان تکرار شده است هر چند با شیوه های تازه‌تری. پنج فصلِ دیگر (**گلستان**) عبارتست از: ۱) در سیرتِ پادشاهان ۲) در اخلاقِ درویشان ۳) در فواید خاموشی ٤) در پیری ۵) در آدابِ صُحبت.

حتّی از این ابوابِ پَنجگانه نیز بابِ اوّل یعنی در سیرتِ پادشاهان، گِرد مطلبِ اساسی عدل که بابِ اوّل بوستان را تشکیل می دهد، دور می زند.

حال، این فضایل اساسی که همهٔ حیاتِ آدمی را در آشکالِ گوناگونِ آن در بر می گیرد، چهارچُوبِ اخلاقِ اسلامی را تشکیل می دهد که هیأتِ اجتماعی بر آن مبتنی است. ممکن است که این «فضایل» کاملاً اصیل نباشند، یعنی بتوان ریشهٔ آنها را در ادیان و نظام های اخلاقیِ دیگر نیز پیدا کرد، امّا در مورد اسلام تازگی آنها در امتزاج کامل آنهاست و همین است که جامعه را کمالِ مطلوب می سازد. همین طور باید خاطرنشان کرد که تَرجَمهٔ برخی از این اصطلاحات مانند **احسان** و **تربیت** به زبان انگلیسی بسیار دشوار است، در حالی که برخی از آنها مانند «تسلیم به ارادهٔ خداوند» تنها نیمی از معنی **رضا** و **تسلیم** را می سازند.

قبلاً به اختصار در باب اهمّیّت بسیارِ **عدل** در قالبِ جامعهٔ آرمانی سخن گفته‌ایم. در قرونِ وُسطیٰ، ایران و کشورهایِ اسلامیِ دیگر را اَربابانِ فئودال اداره کرده‌اند که علی رغمِ مسلمان بودنشان به ندرت از اصلِ اسلامی عدل پیرَوی کرده‌اند. در نتیجه، حَیات و حُرمتِ رَعایای معمولی به ندرَت رعایت می شد. لذا موضوع عدالت در همهٔ نوشته های سعدی اعم از نظم و نثر تکرار شده است.

احسان که بابِ دوّم **بوستان** از آن بحث می کند واژه‌یی است بسیار وسیعُ المعنی، و به سختی مُعادلی در زبان انگلیسی برایِ آن می توان یافت. معنی آن «انجام دادن هر گونه کارِ نیک برای دیگران» است، و از این روی، می توان آن را مادرِ همهٔ فضایل یعنی بخشندگی، خیرخواهی، سخاوت، قناعت، نجابت، تواضُع، تسلیم به ارادهٔ خداوند، شکر، درکِ مُداوم نواقصِ خود و تضرُّع به درگاه خدا خواند. سعدی زمانی که معنی احسان را بیان می کند می گوید که احسان عبارت از کسب

فضایلِ باطنی و پایداری همچون دانِش، بخشش و پرهیزگاری است. یک جامعهٔ آرمانی همواره با صفتِ احسان هدایت و اداره می‌شود، و در نتیجه در چُنین جامعه‌یی به احوال دردمندان، شور بختان، پیران و نیازمندان توجُّه بسیاری مبذول می‌گردد:

به حال دل خستگانِ درنگر ... که باری تو دل خسته باشی مگر
فروماندگان را درون شاد کن ... ز روز فروماندگی یاد کن[48]

در میان شور بخت‌ترین طبقات جامعه کودکانی هستند که پدر و مادرِ خود را از دست داده‌اند و خویشاوندی ندارند تا از آنان نگهداری کند. سعدی می‌گوید که چون خود او تلخی یتیمی را چشیده است از درد و سختی آن نیک آگاه است. بنابراین، الحاح می‌ورزد که باید از یتیمان نگهداری شود و شرایطی پَدید آید که قُوایِ درونی آنها کاملاً رُشد کند و فعلیّت یابد. سعدی نسبت به یتیمان چُنان حسّاس و دلسوز است که پدران و مادران را توصیه می‌کند که در حُضورِ یتیمی بر چهرهٔ کودکانِ خود بوسه ندهند زیرا این کار ممکن است روحِ ناتوانِ او را رنجور سازد:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش ... مَدِه بوسه بر رویِ فرزند خویش
اَلا تا نگرید، که عرشِ عظیم ... بلرزَد همی چُون بگرید یتیم
مرا باشد از دردِ طفلان خبر ... که در خُردی از سَر برفتم پدر[49]

جامعه باید استعدادهای یتیمان و کودکانِ فقیر را بشناسد. با این همه، غرور و خودفریبی اغلب ما را از دریافت «استعدادهای» کودکان مستعدّ، کور و نابینا می‌سازد:

«همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزندِ خود به جمال.»[50]

سعدی تأکید می‌ورزد که بخشندگی، سخاوت و مهربانی به یتیمان، بیوگان و مردم شور بخت نباید هیچ گونه احساس غرور و خودپسندی در ما بوجود آورد. این کار تقدّس و صفای عمل خیر را از میان خواهد بُرد. و بلکه باید به خدا سپاسگزار باشیم که با عنایاتِ خود ما را چُنان نواخته است که فرصت یافته‌ایم به همنوعان خویش خدمت کنیم. چه کسی می‌داند که شمشیر روزگار چه زمانی بر سرِ او فرود خواهد آمد؟

چو اِنعام کردی مشو خودپرست ... که من سرورم دیگری زیردست

مگو تیغ دورانش انداخته است   که شمشیر دوران هنوز آخته است[۵۱]

برای سعدی احسان تقریباً مُترادف با انسان گرایی Humanism است که به معنی انجام دادنِ کارِ خیر برای همه بدونِ نظر به طبقه، عقیده و رنگ می باشد. انسان دوستی هیچ حدّ و طبقه و مذهب نمی شناسد. همهٔ انسانیّت بمنزلهٔ یک تن است، و مردمان به مَثابهٔ اندامهای او هستند. آنها نمی توانند در غم و شادی نسبت به یکدیگر بی تفاوت بمانند. اگر یکی از اندام ها به درد آید همهٔ اندام هایِ دیگر از درد و سختی آن رنجور می شوند. بنابراین، برای مثال، یک مسلمان چگونه می تواند نسبت به غم هایِ یک غیرمسلمان بی تفاوت بماند یا سفیدپوست نسبت به سیاه پوست، و بر همین قیاس. مسلمانان، هندوان، مسیحیان، جهودان، بوداییان و پیرَوان همهٔ مذاهبِ دیگر ــ یا کسانی پیرَو دیانتی نیستند ــ نمی توانند مشکلاتِ همدیگر را نادیده بگیرند. آنها باید در غم ها و پریشانی های همدیگر، فارغ از همهٔ موانع و تبعیضات، شریک باشند. سعدی قصّهٔ مؤثّری از ابراهیم پیامبر(ع) نقل می کند که او غریبی را از سُفرهٔ خویش راند، زیرا او خدا را باور نداشت. امّا بی درنگ توسّط فرشتهٔ خدا مورد عتاب قرار گرفت: که وقتی خدا در روزی دادن میانِ بندگان مؤمن و کافرِ خویش فرقی قائل نمی شود، پیامبرِ او چرا این کار را انجام می دهد:

سروش آمد از کردگارِ جلیل   به هیبت، ملامت کُنان کای خلیل

مَنَش داده صد سال روزیّ و جان   ترا نفرت آمد از او یک زمان؟[۵۲]

این ادّعایِ نادرستی است که **فلسفهٔ انسان گرائی** توسّط فیلسوفان مغرب زمین اعلام شده است. شاعران ایرانی همواره به انسان دوستی تأکید و اصرار کرده اند. در حقیقت، دین اسلام، که نیرویِ الهام بخش ادبیّات فارسی است، دین انسان دوستی است. یکی از صفاتِ بنیادی خدا چُنانکه در قرآن مجید بیان گشته «رَبُّ العالمین» یا «پَروردگار همهٔ آفریدگانِ جهانِ هستی» است.**

بنابراین، وقتی سعدی اشعارِ جاویدانِ خود را در بارهٔ انسان دوستی می سرود، در حقیقت از تعالیم اصلی دینِ اسلام مُلْهَم شده بوده است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند   که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی   نشاید که نامَت نهند آدمی[۵۳]

یک جامعهٔ آرمانی، به نظر سعدی، معتقد به مُقدّس بودنِ حیاتِ آدمی است. حیات یک عَطیّهٔ الهی است، و از این روی، باید حفظ گردد. در مدّتِ حیاتِ سعدی، مغولان، خونِ آدمی‌زادگان را به شیوه‌یی بسیار بیرحمانه بر زمین می ریختند. خون‌ریختن و کُشتن سُنّتِ مرسوم آن روزگار بود. ولی سعدی می گوید که حتّی یک قطره خون از همهٔ عالم ارزشمندتر است، تاچه رسد به کُشتن یک انسان:

به مردی که مُلکِ سراسر زمین   نیرزد که خونی چکد بر زمین[۵۴]

جوهر عبادت اسلامی صرفاً بر پایهٔ جلب عنایتِ الهی توسُّط یک عبادت کننده نیست، بلکه عبارت از شفابخشیدن به زخم های انسانها و تسکین دردهایِ آنهاست. شخصی که انسان هایِ رنجور را خدمت می کند محترم‌تر از کسی است که خود را شب و روز وقفِ تعالیِ روحانی می کُند:

نخست آدمی سیرتی پیشه کُن   پس آنگه مَلَک خویی اندیشه کُن[۵۵]

آن حاجی که به زیارتِ کعبه می رود، ولی قلب او از رؤیتِ وضع پَریشانِ انسان های دردمند تکان نمی خورد حاجی نیست. برعکسِ وی شُتری که آن شخص را به کعبه می بَرَد و همه گونه سختی ها را تحمُّل می کند باید بیشتر مورد احترام قرار گیرد:

ازمن بگوی حاجیِ مردم گَزای را   کو پوستینِ خلق به آزار می دَرَد
حاجی تونیستی شُتراست از برایِ آنک   بیچاره خارمی خوردو بارمی بَرَد[۵۶]

این چهرهٔ زیبا یا اندام موزون و سالم نیست که انسان را انسان می سازد؛ بلکه رأفت، دلسوزی، تأثّر و مراقبت از دیگران است که شخص را به مقام انسانیّت ارتقاء می دهد:

جوانمردیّ و لطف است آدمیّت   همین نقشِ هیولائی مپندار
چو انسان رانباشدفضل واحسان   چه فرق از آدمی تا نقشِ دیوار
بدست‌آوردنِ دنیا هنر نیست   یکی را گر توانی دل بدست آر[۵۷]

انسانیّت، منحصر به مهربانی نسبت به آدمیان نیست. این مهربانی به همهٔ

آفریدگانِ جانداری که می توانند از تأثُر و مُراقبتِ ما برخوردار شوند مربوط می شود. سعدی در ضمن داستانهایِ مؤثِّر چَندی می گوید که رحمت آوردن به یک حیوان بسیار بهتر از عبادتِ شخصی است. یک بار جُنید صوفیِ نامدار، سگی زخمی را در جنگلی دید که تنها و بی یاوَر افتاده است. این صوفیِ باصفّا چُنان از وضع رقّت بارِ آن سگ به درد آمد که غذایِ خود را به او داد. و با این کارِ خیر خود هنوز خشنود نبود زیرا از بخشایشِ الهی اطمینان نیافته بود:

شنیدم که می گُفت و خون می گریست — که داند که بهتر زماهردو کیست
به ظاهرمن امروز از این بهترم — دگر تا چه رانَد قضا بر سرم[۵۸]

صوفیِ بزرگ، شیخ شبلی یک بار، انبانی گندم خرید و به خانه بُرد. چون سرِانبان باز گشود موری کوچک را در آن یافت که «سرگشته هر گوشه‌یی می دوید» و می کوشید تا بیرون آید. شبلی از اینکه مایهٔ زحمتِ آن مورِ خُرد شده چُنان پَریشان‌دل شد که شب را نتوانست بخوابَد تا اینکه آن حَشَرهٔ کوچک را به جایِ خود باز آورد. سعدی می گوید که اعضای یک جامعهٔ آرمانی حتّیٰ نسبت به حشراتِ ضعیف و کوچک مهربان و دلسوزند زیرا حیات برای هر جانداری نفیس وعزیز است خواه آدمی باشد خواه مورچه. ما می توانیم وضع پَریشان یک حشرهٔ کوچک را که در زیر پای ما لِه می شود، از وضعِ پَریشان خودمان زمانی که مقهورِ نیروی خیلی بزرگ شده‌ایم دریابیم. بنابراین وظیفهٔ ماست که پراکنده‌دلان را تسلّی دهیم، تا شاید در عوضِ آن خودِ ما نیز تسلّی روحی یابیم:

درونِ پراکندگان جمع دار — که جمعیّتت باشد از روزگار
مزن بر سرِ ناتوان دستِ زور — که روزی به پایش درافُتی چومور[۵۹]

وقتی پسرِ عضدالدّولهٔ دیلمی بیمار شد، برایِ خاطر او به پیشِ پارسایی رفت تا دعا کند و پسرش شفا یابد. مردِ خدا به عضدالدّوله گفت: برای این منظور باید همهٔ مرغانی را که در قصر خود در قفس داری آزاد سازی، تا شاید خدا از این کارِ مهرآمیزِ تو خشنود گردد.[۶۰] سعدی می گوید که هُما به این دلیل پَرندهٔ فرخنده‌یی است که هیچ مُرغ دیگری را به جهتِ غذایِ خود نمی کُشد:

هُمایْ برهمهٔ مُرغان ازآن شَرَف دارد — که استخوان خُورَدوجانورنیازارَد[۶۱]

لازمهٔ انسانیّت این است که آدمی برتر از ملاحظات و انگیزه های خود پَرستانه قرار گیرد. وقتی که همهٔ افراد جامعه از گرسنگی رنج می بَرَند آدمی چگونه می تواند خود را به خوردن غذاهای لذیذ مشغول سازد. شما چگونه می توانید بر ساحل آسوده باشید در حالی که دوستانتان را به دریا افکنده باشند؟ وقتی که مُصیبتی جامعه یی را فرا می گیرد هر فردی باید در آن شرکت جوید، خواه خود او را زیانی رسیده باشد یا نه. خودپَرستی در قاموس انسان‌دوستی جایی ندارد. انسان نمی تواند زمانی که همهٔ شهری در آتش می سوزد از اینکه خانه و کاشانهٔ او سالم مانده است احساس راحتی بکند.

که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوایی نِیَم روی زرد غم بینوایان رُخَم زرد کرد
پسندی که شهر بسوزد به نار اگرچه سَرایَت بُوَد بر کنار؟
توانگر خود آن لقمه چون می خورد چو بیند که درویش خون می خورد[۶۲]

بمحض اینکه چُنین عِلاقه و توجُّهی اصیل و عمیق نسبت به همنوعانِ خویش در وجودِ ما شکل گرفت، اغلب مشکلاتی که جامعهٔ انسانی را به سُتوه آورده است از میان خواهد رفت. این بدان معنی نیست که یک جامعهٔ آرمانی هیچ گونه مشکلی ندارد. نه، البتّه مشکلاتی خواهد داشت، ولی شدّت و عظمتِ آن، با این احساس که همهٔ اعضای جامعه بایدِ مشکلات را مُشترکاً و صمیمانه بدوش بکشند، تقلیل خواهد یافت.

انسان‌دوستی تنها محدود به رأفت و مهربانی نسبت به موجوداتِ زنده نیست، حتّی آنان که درگذشته‌اند نیز باید سزاوار توجُّه و احترامِ ما باشند، پس از آنکه تن مرده‌یی را در زیر خاک می نهیم، نباید هیچ گونه بی اعتنایی نسبت به قبر نیز از خود نشان دهیم زیرا اَجساد در آنجا به وضعِ اسفناکی باقی می‌مانند. باید بخاطر آوریم که آن استخوانها زمانی شخصیّت بزرگی بُوده‌اند:

زدم تیشه یک روز بر تلِّ خاک خروشی به گوش آمدم دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته‌تر که چشم و بنا گوش وروی است وسر[۶۳]

موضوعِ اداءِ احترام نسبت به بقایایِ مردگان مکرّراً توسُّط خیّام نیز توصیه شده

است و او حتّی ما را پَند می دهد که بر رویِ سبزه هایی که از قُبُورِ مُردگان رو ییده به آهستگی و آزرم گام نهیم، زیرا آنها در مُدّتِ حیات عظمت و شکوه بسیار داشته اند. شاعرانِ صوفی دیگر و نویسندگان نیز در این موضوع یعنی ادای احترام به مردگان بحث کرده اند. سعدی در این باره ممکن است از پیشینیان خود متأثر شده باشد ولی الهام بنیادی وی از اسلام سرچشمه می گیرد که به آدمیان سفارش می کند همواره مردگان را به یاد داشته باشند و بدانند که مرگ، همهٔ غم و شادمانیِ آدمی را به پایان می بَرَد:

غم و شادمانی به سَرمی رَوَد — به مرگ این دو از سر بِدَر می رود[۶۴]

در تاریخ ایران داستانهای وحشت انگیزی وجود دارد که از آن جمله گفته اند: کاسهٔ سر دشمن توسُّط ظَرَفِ فاتح به عنوان کاسهٔ شراب بکار رفته است. (نظیر شاه اسمعیل که از جُمجمهٔ سرِ محمّدخانِ شیبانی امیر ماوراءالنهر کاسهٔ شراب ساخت. مترجم) در دورهٔ حملهٔ مغول از شمارهٔ کاسه های سرِ آدمیان، میزانِ لیاقت سردارانِ مغولی مُعَیَّن می شد. امّا سعدی در مخالفت با این زمینهٔ فکری، تأکید می کند که کاسهٔ سر آدمی، شما و ما را از کوتاهی و گُذَرانی شکوهِ دنیا خبر می دهد:

شنیدم که یک بار در حِلّه یی — سخن گُفت با عابدی کلّه یی
که من فرِّ فرماندهی داشتم — به سر بَر کُلاهِ مِهی داشتم
چو بختم به توفیق کرد اتّفاق — گرفتم به بازویِ دولت عِراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم[۶۵]

بنابراین سعدی، ما را پَند می دهد که خود را در پیچ و خم هایِ امور دنیا گرفتار نسازیم، به نوبهٔ خویش، ما را از صحنهٔ گیتی خواهد کَند و به وادیِ فراموشی خواهد افکند:

چرا دل بر این کاروانگه نهیم — که یاران برفتند و ما هم رویم
دل اندر دلآرامِ دنیا مَبند — که ننشست با کس که دل برنکَنْد[۶۶]

اسلام به رهبانیّت یاسیناس، یعنی إنکارِ کاملِ حیاتِ دُنیا دعوت نمی کند. عزوبت، ریاضت و شکنجه کردن جسم همه بر خلافِ روح اسلام است. اسلام از پیرَوانِ خود می خواهد تا از جهان مادّی و مَواهبِ آن تا حدودِ معقول بهره مند گردند.

مرد باید در جامعه و در محیط خانواده زندگی بکند و نسبت به هر دوی آنها وظایفی دارد. سعدی یک قانونِ خانوادگی کامل را توصیف می کند که همه بر اصول اسلامی مبتنی است. در قالبِ خانواده، پدر و مادر، فرزندان، شوهر، زن، برادران، و خواهران همه تکالیفی دارند که باید انجام دهند و حقوقی دارند که باید از آن برخوردار شوند.

زن محوری است که حیاتِ خانوادگی بر روی آن می چَرخد. سعدی می گوید که اگر زن درست تربیت شده و صادق و عفیف باشد می تواند خانه و کاشانه را به بهشت برین تبدیل کند، ولی اگر بدطینت و ضعیف الاخلاق باشد خانه را به دوزخ مبدّل خواهد ساخت. جمالِ حقیقی یک زن جذابیّتِ جسمی او نیست بلکه مَنِشِ خوبِ اوست. در آن خانه که زنی عفیف، همکاری کننده و دوستدار، زندگی‌کند مرکزِ بَرَکاتِ الهی است زیرا هر یک از اعضای خانواده شاد و نسبت به خدا سپاسگزارند:

زنِ خوبِ فرمانبرِ پارسا — کُنَد مردِ درویش را پادشا
کرا خانه آباد و همخوابه دوست — خدا را به رحمت نَظَر سُوی اوست
چه مستور باشد زنِ خوبْ روی — به دیدارِ او در بهشت است شوی
زنی را که جهل است و ناراستی — بلا بر سرِ خود، نه زن خواستی
بر آن بنده حق نیکویی خواسته است — که با وی دل ودستِ زن راست است[۶۷]

سعدی می گوید که زن صِرفاً یک وسیلهٔ کام جویی نیست؛ او در تأسیس خانواده نقش مهمّ‌تری دارد که باید بازی بکند. امّا زمانی که شوهر با او به عنوانِ ابزارِ شهوت رفتار می کند، اقتدارِ خود را نسبت به وی از دست می‌دهد و حیاتِ خانوادگی به مضحکه و مسخره مُبدَّل می شود:

درختی که پیوسته بارَش خوری — تحمُّل کُن آنگه که خارَش بری[۶۸]

تنها بانوی خانه نیست که همهٔ مسؤولیّت تأسیسِ خانواده‌یی آرمانی را بدوش می کَشَد، شوهر سهم بزرگ‌تری در این راه دارد. نخست، او باید حمایتِ مادّی خانواده را بر عهده بگیرد. دوّم اینکه باید نسبت به همسر خود وفادار باشد. در بسیاری از اجتماعات قرونِ وُسطایی وفاداری تنها از زن طلب می شد ولی اسلام هیچ گونه اجازهٔ

انحراف در وفاداری، نه به مرد و نه به زن می دهد:

دل آرامی که داری دل دراو بند　　دگر چشم از همه عالم فرو بند

★

مَبین آن بی حمیّت را که هرگز　　نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گُزیند خویشتن را　　زن و فرزند بگُذارد به سختی[۶۹]

سعدی می گوید که والدین نسبت به فرزندان خویش مسئولیّت خطیری بر عُهده دارند. آنان باید فرزندانِ خود را به شایستگی برآوَرند و از آنها انسان‌هایِ کمال مطلوبی بسازند. این امر وقتی ممکن است که والدین آسایشِ خود را برایِ خاطرِ کودکانِ خود فدا سازند، از آنها مراقبت کنند، با عشق و علاقه از آنان نگه‌داری کنند، و ایشان را به فضیلت و نیکوکاری راه نمانید. کودکان باید به شایستگی تعلیم و تربیت شوند، و این نیز به وسیلهٔ آموزگاران پُرمَنِش و نیکوخصال ممکن است. باید به آنان برخی پیشه‌های عملی آموخت تا روزیِ خود را به وسیلهٔ کوششِ خود فراهم آورند. والدین نباید فرزندان خود را با نوازش ها و مَحبّت های زاید و نالازم لوس و تباه سازند. میراثِ پدران نباید فرزندانِ جوان را تنبل و بیعار کند تا علم و هنر نیاموزند زیرا آن میراث به زودی زوال می پَذیرد. سعدی می گوید که کودکان باید از لحاظِ مَجلّت والدین سیراب و خشنود بار آیند. اگر والدین نسبت به فرزندان خویش دلواپس نباشند، دیگران چگونه می توانند برایِ آنان دلسوز باشند:

چو خواهی که نامت بماند به جای　　پسر را خردمندی آموز و رای
خردمند و پرهیزگارش برآر　　گرش دوست داری به نازَش مدار
به خُردی دَرَش زجر و تعلیم کن　　به نیک و بَدَش وعده و بیم کُن
بیاموز پرورده را دسترنج　　وگر دست داری چو قارون به گنج
چو بر پیشه‌یی باشدش دسترس　　کُجا دستِ حاجَت بَرَد پیشِ کس
هر آن طفل کو جورِ آموزگار　　نبیند، جفا بیند از روزگار
پسر را نکو دار و راحت رسان　　که چشمش نماند به دستِ کسان
هر آنکس که فرزند را غم نخورد　　دگر کس غمش خورد و بدنام کرد[۷۰]

سعدی از این حقیقت آگاه است که جوانان نیز باید نسبت به والدین، بویژه

مادر که همهٔ راحت خود را فدای عزیزان خود می کند، احترام لازم را به جای آورند. والدین زحمتِ سخت و باورنکردنی در رُشد و بالشِ آنها بکار می بَرَند. مردان یا زنانِ جوانی که بر پدر یا مادرِ خود بانگ می زنند باید دریابند که آنها روزگاری در گهوارهٔ خود کودکانِ خُردی بودند و حتّی قادر نبودند که مگس را از خود برانند. پس اکنون چگونه فداکاری های پدر و مادر را می توانند فراموش کنند:

جوانی سر از رأیِ مادر بتافت — دل دردمندش به آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد — که ای سُستْ رأیِ فراموش عهد
نه گریان و درمانده بودیّ و خُرد — که شبها زدستِ توخوابم نبرد؟
نه درمهد نیرویِ حالت نبود — مگس راندن آزخود مجالت نبود
تو آنی که ازیک مگس رنجه ای — که امروز سالار و سر پنجه ای[71]

سعدی به مردان و زنانِ جوان اخطار می کند که اگر آنان نسبت به والدینِ خود ادای احترام نکنند چگونه از فرزندان خود چشم حُرمت و احترام دارند:

سالها بر تو بگذرد که گُذار — نکنی سویِ تُربتِ پدرت
تو به جایِ پدر چه کردی خیر — که همان چشم داری از پسرت[72]؟

در برابر جوانان، پیرانِ نیز تکالیفِ اجتماعیِ خاصِّ خود دارند. نخست اینکه برای آنان شایسته نیست که خود را به سَبُکی ها و هرزگی های جوانان مشغول دارند. پیرزنی که چهرهٔ چروکیدهٔ خود را با بَزَک کردنِ دخترانه می پُوشاند نباید نسبت به پُشتِ کوژِ خود نابینا باشد، و پیرمردی که سبکسر است و دختری جوان می گیرد، باید دریابد که اگر به عنوان پسری جوان زنی پیر را به زنی می گرفت چه احساسی می داشت. بنابراین، سعدی پند می دهد که پیر و جوان باید به مقتضای سنّ و سال خود رفتار کُنند تا کانونِ خانواده را بی عیب و دست نخورده نگاه دارند:

طَرَبِ نوجوان ز پیر مجوی — که دگر نآید آبِ رفته به جوی

★

پیرزنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای مامَکِ دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر — راست نخواهدشدن این پُشتِ کوژ[73]

در بابِ برادران، خواهران و خویشاوندانِ دیگر، سعدی می گوید یک

خویشاوند کسی است که همیشه آمادهٔ کمک به بستگان و کَسانِ خویش است؛ وگرنه خویشاوندِ خودپرست هرگز خویشاوند نیست:

«برادر که در بندِ خویش است، نه برادر و نه خویش است». ۷۴

جاه‌طلبی و آز، علّت‌های عمده‌یی است که کانونِ خانواده یا هیأتِ اجتماعیّه را دچار پریشانی می‌کند. جاه‌طلبی کوشش برای بدست‌آوردن چیزی است که شخص لایقِ آن نیست و آزمندی خواستِ چیزی است که آدمی بدان نیاز ندارد. وقتی کسی مقهورِ آرزو و جاه‌طلبی است از دست انداختن به حقوقِ دیگران و همنوعان خویش تردید به خود راه نمی‌دهد، ولی وقتی خاطرش گرفتارِ شَرَه و آز است نفسِ خود را فدا می‌سازد، و برای بدست‌آوردن تمتُّعاتِ اندک از اعتبار و شَرَف خود مایه می‌گذارد. بنابراین، سعدی به فراگرفتن ارزشِ اخلاقی قناعت که شرفِ آدمیزاده را محفوظ می‌دارد اصرار می‌ورزد. قناعت عبارت از زیستن با امکاناتِ اندک خود و دست نیاز درازنکردن به سوی توانگران است. بمحض اینکه، آدمی بر آرزوهایِ زاید خویش لگام بنهد، نیازی به انتظارکشیدن از توانگران نخواهد بود. زیرا کسی که متّصف به فضیلت قناعت است، شاهان و گدایان در پیشِ چَشمَ او برابرند. او به درگاهِ پادشاه تقرُّب نخواهد جُست زیرا حاضر نیست حرمت و شرفِ خود را برای منافع مادّی فدا بکند. انسانِ قانع ترجیح می‌دهد که رنج و سختی مرگ را برتابَد امّا دارویی را که دیگری به اکراه و منّت می‌دهد نمی‌پَذیرد:

قناعت کن ای نفس بر اَندَکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیشِ خسرو به خواهش روی — تو خود گر قناعت کُنی خسروی
قناعت سرافرازَد ای مردِ هوش — سرِ پُرطَمَع برنیاید زدوش
چوسیراب خواهی شدن زآبِ جوی — چراریزی از بهرِ برف آبِ روی...

★

بگفت ای پسر تلخی مُردَنم — به از جورِ رویِ تُرُش بُردَنَم
مرو در پیِ هرچه دل خواهدت — که تمکینِ تن نورِ جان کاهدت

★

«اگر آبِ حیات فروشند فی المثل به آبروی، دانا نخرد که مُردنِ به علّت بهْ

که زندگانی به مذلّت»:

حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابر است — رفتن به پایمردیِ همسایه در بهشت[۷۵]

این یک اعتقاد عمومی بوده است که سنگ دانه ها در دستِ آبدال به سیم مبدّل می شود. سعدی با اینکه استدلال را نفی می کند می گوید این کارِ شگفتی نیست ولی چون آبدال خداوند عَطیّهٔ قناعتند میان سنگ ریزه و سیم پاره فرقی نمی نهادند، یعنی یا هر دو ارزش برابر داشتند یا هر دو بی ارزش بودند:

شنیدی که در روزگارِ قدیم — شدی سنگ دردستِ آبدال سیم
نپنداری این قول معقول نیست — چوراضی شدی سیم وسنگت یکیست[۷۶]

پندار غلطی که در آن قناعت به معنی توسّل به عُطلت و تنبلی و گوشه نشینی است، توسّط سعدی بشدّت مردود شناخته شده است.

مردی روباهِ شلی را دید که از بازماندهٔ شکار شیری تغذیه می کرد. از این روی کارکردن را رها کرد و به عُطلت به عطیّهٔ الهی دل بست. سعدی چُنین تَنبلیِ خودسرانه را نکوهش می کند و تأکید می کند که آدمی باید مانند شیر رفتار بکند و به دیگران طعام دهد نه اینکه به کاهلی بنشیند و مانندِ روباه شل به نتیجهٔ کوشش دیگران اُمیدوار باشد. کسانی که سرِخود را بالا می گیرند و مَناعت دارند و به شرافت و حرمتِ ذات خویش پای بندند بدانچه با کدِّ یمین و عَرَقِ جبینِ خود بدست می آورند، خشنودند:

برو شیرِ درّنده باش ای دَغَل — مینداز خود را چو روباه شل
چُنان سعی کن کز تو ماند چو شیر — چه باشی چو روبه به وامانده سیر
به چَنگ آر با دیگران نوش کن — نه بر فَضلهٔ دیگران گوش کن
بخور تا توانی به بازویِ خویش — که سَعیَت بُوَد در ترازویِ خویش
چو مردان ببر رنج وراحت رسان — مُخَنَّث خورد دسترنجِ کسان[۷۷]

شهواتِ جسمانی شخص را رها نمی کنند که قناعت پیشه کند و بندهٔ خویش باشد. شخصِ آزمند چنان با آرزوها و شَهَواتِ نفسانی کور می شود که نمی تواند نورِ بُرهان و حقیقت را ببیند. عطشِ سیری ناپذیر برای کام جویی، مقام اجتماعی، توسعه طلبی سیاسی و گردآوریِ مال هرگز سیری نمی پَذیرد. و آدمی غالباً به

سیاه‌چالی که توسّط این آرزوها کنده شده فرو می اُفتد. ما شاهد وحشت های ناشی از مسابقاتِ بی بند و باری که در شرق و غرب جهت پیشرفت مادّی در جریان است بوده‌ایم، که برای آنها پایانی به نظر نمی رسد. همهٔ آدمیان گروگان های این «آرزوها» هستند و تنها زمانی زنده خواهند ماند که قناعت را به عنوانِ اصل راهنمایِ خویش انتخاب بکنند:

مپرورتن ار مردِ رای و هُشی — که او را چو می پَروری می کُشی
خور و خواب تنها طریقِ دَد است — بدین بودن آیین نابخرد است
بر اوج فَلَک چون پرد جَرّه باز — که در شهپرش بسته ای سنگ آز
گرش دامن از چنگ شهوت رها — کُنی، رفت تا سِدْرَةُ المنتهیٰ[۱]
گَدا را کند یک درم سیم سیر — فریدون به مُلکِ عجم نیم سیر[۷۸]

کسانی که دیوانه وار بدنبال ثروت و مقام اجتماعی می دَوَند باید دریابند که هر دوی آنها به سرعت به دست می گَردند و انسان را در گِردابِ «بلا» رها می کُنند. بنابراین، سعدی پَند می دهد که چُنین اشخاصِ جاه‌طلبی باید هنری کسب کنند که به تنهایی می تواند رفیق مادام العمرِ آدمی باشد، و این مشروط بر اینست که شخص مُتَصّف به صفتِ قناعت بوده باشد:

ندانست قارونِ نعمت پَرَست — که گَنجِ سلامت به کُنج اندر است
هنر باید و دین و فضل و کمال — که گاه آید و گه رَوَد جاه و مال[۷۹]

یک شخصِ قانع، علیرغم زندگانی سختِ و دورنمای تاریکِ آن، یک ایمانِ خَفی به مبدأ متعال دارد. او هرگز دلِ خود را از دست نمی دهد و از دیگران یاری نمی خواهد، زیرا قویاً معتقد است که سرانجام خدا او را با مراحم خویش خواهد نواخت و شب های تار شوربختی با طلوع خورشیدِ آرزو به پایان خواهد آمد:

مخور هول ابلیس تا جان دهد — هر آن کس که دندان دهد نان دهد
دل از بی مُرادی به فکرت مسوز — شب آبستن است ای برادر به روز[۸۰]

لذا قناعت ما را راه می نماید که با وسایلِ محدودِ خود در عزّت و با حُرمتِ ذاتی و شرافت زندگانی کنیم و آرزویِ زرق و برقِ عاریتی و زندگانی تجمُّلی را که از صدقات فراهم آید نکُنیم:

چه خوب است تشریفِ میرختن وزآن خوبتر خرقهٔ خویشتن
نیرزد عَسَل جانِ من زخمِ نیش قناعت نکوتر به دوشابِ خویش

★

آزبگذار و پادشاهی کُن گردنِ بی طمع بلند بُوَد[۸۱]

صفاتِ پَسندیده‌یی که توسُّط سعدی برای یک جامعهٔ آرمانی توصیف شد نباید جُداجُدا و به تجربه پَذیرفته آید. در حقیقت، ترکیبِ کاملِ این صفات است که یک شخص یا یک جامعه را کمال مطلوب یا آرمانی می سازد. همین طور به این معنی هم نیست که هر یک از افراد جامعه استعدادِ جذبِ همهٔ این صفات را داراست، و اگر داراست به کمال داراست. طبایعْ مختلف است، استعدادِ انسان نیز برای کسب یک هنر یا فضیلت چُنین است. سعدی مُعتقد است که راهنمایِی پایدار، وارسی و اصلاح البتّه نقشِ حیاتی خود را در شکل بخشیدنِ شخصیّت یک انسان بازی می کند، ولی باید نادیده نگیریم که اگر سگی را به آب دریاهایِ هفتگانه هم بشویند، پَلیدی آن از میان نمی رود، و خر هر چَند که بزرگ‌ترین مراکز تعلیم برود همچنان خر می ماند:

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگُهر باشد
سگ به دریایِ هفتگانه مشوی که چو تر شد پَلیدتر باشد
خرِ عیسیٰ گَرش به مکّه برند چُون بیاید هنوز خر باشد

★

تربیت یکسان است و طبایع مختلف[۸۲]

یک جامعهٔ آرمانی باید در کسب فضایل و صفاتِ نیک پویا و فَعّال باشد. حتّی لحظهٔ کمی غفلت ممکن است آنرا بسیار عقب نگاه دارد، و پَس از آن افسوس خوردن برای فرصت های از دست رفته سودی نخواهد بخشید:

«اگر رفتی بُردی و اگر خُفتی مُردی... در عَمَل کوش هر چه خواهی پُوش.»[۸۳]

این پُویایی و حرکت خواستار کارِ سختِ پیوسته، نظمِ دقیق، صبرِ فوقَ العاده، خود پاییِ مطلق، مهربانی و رحمت نسبت به مردمانِ شور بخت و فقیر است. غرور، خودبینی، استثمار، غیبت و آزارکردن، همه باید در نُطفه خفه گردد، ولی سعدی با واقع بینی و با الهام از قرآن پَند می دهد که بدنبال این کار باید یک بخشش و

چَشم‌پوشی هم بیاید که: «وَ إذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً» و:

اگر من ناجوانمردم به کردار تو برمن چون جوانمردان گذر کن[۸۴]

معنویّت مستلزم یک نیکخواهیِ مطلق است که باید به سبب آغراض، و علاقه و نفرتِ شخصی آلوده نگردد. عظمت و بزرگی از طریق پادشاهی، جلال و جبروت، کشورگُشایی و قدرت بدست نمی‌آید. بزرگی نتیجهٔ خیرخواهی مُطلق نسبت به آدمیان است:

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند زنده است نام فرّخ نوشیروان به خیر

زآن پیشتر که بانگ برآید فُلان نماند خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر[۸۵]

با همهٔ اینها که گفتیم، ساکنانِ جامعهٔ آرمانی باید همواره روی به خدا داشته باشند و به مناجات و تضرُّع به درگاه او مشغول باشند، و در حالی که عمیق‌ترین شُکر خود را نسبت به مَواهبی که به آنها ارزانی داشته نثار می کنند، همواره هدایت و راهنماییِ او را در تاریکی های حیات جستجو کُنند:

خدایا به عزّت که خوارم مَکُن بِه ذُلِّ گُنَه شرمسارم مکن

مُسلّط مکن چون منی بر سرم زدستِ توبِه گر عُقوبَت بَرَم

به مردانِ راهت که راهی بده وزین دشمنانم پَناهی بده

چراغِ یقینم فراراه دار زبد کردنم دست کوتاه دار[۸۶]

★

یادداشتها و منابع

۱. بیت معروف ملک الشُعراءِ بهار را به خاطر می آورد که گوید:

شهرِ ما با عسس و محتسب از دُزد پر است — ای خوش آن شهر که در باطنِ هر کس عسسی است!

(مترجم).

۲. گلستان، ص ۳۹، چاپ عبدالعظیم خان قریب، تهران، ۱۳۱۰ ﻫ . ش.

۳. ایضاً، ص ۵۱.

٤. ایضاً، همان صفحه.

۵. ایضاً، ص ۲۰.

٦. بوستان، ص ۲۹، چاپ عبدالعظیم خان قریب ، تهران ۱۳۲۸ ﻫ . ش.

۷. ایضاً، ص ۲۸.

۸. ایضاً صص ۲۹ و ٤۲.

۹. ایضاً، ص ۳۵.

۱۰. ایضاً، ص ۳۳.

۱۱. گلستان، ص ٤۳.

۱۲. بوستان، ص ۳٦ «میازار عامی به یک خردله».

۱۳. گلستان، ص ٤۱.

۱٤. ایضاً، ص ۵٦. مصراعِ اولِ این بیت به صورتِ «به دست آهن تفته کردن خمیر...» نیز آمده است.

۱۵. ایضاً، صص ۵٦ و ۳۳.

۱٦. بوستان، ص ۱۵.

۱۷. بوستان، ص ۱۸.

۱۸. ایضاً، ص ۱۷.

۱۹. ایضاً، ص ۱۸.

۲۰. بوستان، ص ۲۵.

۲۱. ایضاً، ص ۲۵.

۲۲. ایضاً، ص ۲٤.

۲۳. بوستان، ص ۱۲.

۲٤. گلستان، ص ۵۷.

۲۵. گلستان، ص ۸۳.

۲٦. ایضاً، ص ۸۳.

۲۷. بوستان، ص ۱۳۵.

۲۸. ایضاً، ص ۵۱.

۲۹. گلستان، ص ۱۳۰.

۳۰. بوستان، ص ۱٦۸.

۳۱. بوستان، ص ۱۷۷.

۳۲. بوستان، صص ۸ — ۲۰۷، ۵۵.

۳۳. گلستان، ص ۳۶.

۳۴. بوستان، ص ۲۷.

۳۵. گلستان، صص ۹۵ — ۱۹۴.

۳۶. ایضاً، صص ۱۹۱ — ۱۹۰.

۳۷. بوستان، ص ۶۰.

۳۸. بوستان، ص ۲۶؛ گلستان، ص ۳۲.

۳۹. بوستان، ص ۶۳.

۴۰. نمونه‌یی از این اعتقادِ مغولان را در بابِ اهلِ علم، عبید زاکانی در رسالهٔ دلگشا (ص ۱۴۳، چاپ اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۳۲ هـ . ش) آورده است «در تواریخ مغول آمده است که چون هولاکوخان را بغداد مسخّر شد، جمعی را که از شمشیر باز مانده بودند بفرمود تا حاضر کردند، حالِ هر قومی را باز پُرسید. چون بر احوالِ مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه ناگزیر است. ایشان را رخصت داد تا بر سرِ کارِ خود رَوَند. تجارّ را مایه فرمود دادن تا از بهرِ او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلوم‌اند واعظان و معرّفان و گدایان و قلندران و کُشتی گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمتِ خدای به زیان می بَرَند. حکم فرمود تا همه را در دریا غرق کردند، و رویِ زمین را از خُبثِ وجودِ ایشان پاک کرد. لاجَرَم نَوَد سال پادشاهی در خاندانِ او قرار گرفت، و هر روز دولتِ ایشان در تزایُد بود.» [یادداشتِ مترجم].

۴۱. بوستان، ص ۵۹.

۴۲. گلستان، ص ۱۸۹؛ بوستان، ص ۶۵.

* اشاره است به قصه‌یی که نظامی در چهارمقاله، ص ۲۸، چاپِ قزوینی — معین، تهران، ۱۳۳۳ هـ . ق. آرد «... یکی از دبیرانِ خلفاءِ بنی عبآس... به والیِ مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحرِ فکرت غرق شده، و سخن می پَرداخت چُون دُرِّثَمین و ماءِ مَعین. ناگاه کنیزکش درآمد و گفت «آرد نماند»، دبیر چُنان شوریده‌طبع و پَریشان‌خاطر گشت که آن سَیاقَتِ سخن را از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند...» [یادداشتِ مترجم].

۴۳. ایضاً، صص ۶۵ — ۱۶۴.

۴۴. ایضاً، ص ۲۵.

۴۵. بوستان، ص ۱۶۲.

۴۶. گلستان، ص ۱۱۵.

*. Idealism

**. Pragmatism

۴۷. عبارت نویسنده در اینجا از ضعفِ تألیف خالی نیست، چه خودِ فضیلت عبارت از سپردن و پیمودنِ راهِ اعتدال است. بدین معنی که علمای اخلاقِ مشآئی مانند ارسطو، الکندی، ابن سینا، ابوعلی مُسکویه و خواجهٔ طوسی گویند: فضیلت عبارت است از گرفتنِ راهِ میانه و احتراز از افراط و تفریط. و میل کردن و افتادن به افراط یا تفریط را رذیلت نامیده‌اند. و عبارتِ مؤلّف محترم چُنان است که گویی «راه میانه یا اعتدال» چیزی غیر از فضیلت است [مترجم].

۴۸. بوستان، ص ۴۲.

۴۹. بوستان، ص ۶۳.

۵۰. گلستان، ص ۱۹۵.

۵۱. بوستان، ص ۶۳.

۵۲. بوستان، ص ٦٤.

** همین طور حضرت رسول (ص) در قرآن «رحمة للعالمین» خوانده شده‌اند، یعنی آورندهٔ «رحمت و مهربانی برای همهٔ مردم دنیا.»

۵۳. ایضاً، ص ۲۷.

۵٤. بوستان، ص ۲۷.

۵۵. بوستان، ص ۷۱.

۵٦. گلستان، ص ۱۷۲.

۵۷. ایضاً، ص ۱۷۲.

۵۸. بوستان، ص ۱۲۳.

۵۹. ایضاً، ص ۷۳.

٦۰. ایضاً، ص ۱٦۲.

٦۱. گلستان، ص ۳۳.

٦۲. بوستان، صص ۳۵ ــ ۳٤.

٦۳. بوستان، ص ۲۰٤.

٦٤. ایضاً، ص ۳۹.

٦۵. بوستان، ص ۳۹.

٦٦. ایضاً، ص ۲۰۵.

٦۷. بوستان، صص ۷۲ ــ ۱۷۱.

٦۸. ایضاً، ص ۱۷۳.

٦۹. گلستان، صص ۳۳، ۱۵٦.

۷۰. بوستان، صص ۷٤ ــ ۱۷۳.

۷۱. بوستان، ص ۱۷۹.

۷۲. گلستان، ص ۱٦۹.

۷۳. ایضاً، صص ٦۲ ــ ۱٦۱.

۷٤. ایضاً، ص ٦۱.

۷۵. بوستان، صص ۵۱ ــ ۱۵۰؛ گلستان، صص ۱۰۱، ۹۷.

۷٦. بوستان، ص ۱٤۱.

۷۷. بوستان، ص ۷۵.

۷۸. ایضاً، ص ۵۵ ــ ۱٤۹.

۷۹. بوستان، صص ۵۷ ــ ۱۵٦.

۸۰. ایضاً، صص ۱۵٤ و ۱۵۸.

۸۱. بوستان، صص ٥٤ ــ ۱٥۳؛ گلستان، ص ۱٥۲.

۸۲. گلستان، صص ۱٦٤ و ۱٦۹.

۸۳. ایضاً، صص ۱۷۱ و ۱٦۹.

۸٤. ایضاً، ص ۸۹.

۸٥. ایضاً، ص ۱۸.

۸٦. بوستان، صص ۱٦ ــ ۲۱٥.

مقام سعدی در ادبیّات غرب

از: مهین اولیایی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

بسیاری از شاهکارهای ادبیّات پارسی به زبان فرانسه و یا به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه و مورد اقبال سخن‌شناسان غرب قرار گرفته است. گلستان و بوستان سعدی از جمله آثاری است که در مغرب‌زمین دوستدار و ستایشگر و خوانندهٔ فراوان یافته است.

روانی و شیوایی بیان سعدی از یکسو و حکمت اخلاقی و مشرب فلسفی او از سوی دیگر موجبات شهرت و اعتبار شیخ اجلّ را فراهم آورده است.

کلام سعدی روشن و خوش آهنگ و زیباست و با سبک نگارش منشیان آن عصر تفاوتی آشکار دارد. زبانی است مشحون به استعارات و تشبیهات و تصاویر ادبی. زبانهای اروپایی از این لحاظ مجرّدتر و بی‌پیرایه‌ترند و خوانندگان آن بیش از ایرانیان به ساده‌نوشتن و ساده گفتن خو گرفته‌اند. کلمات و ترکیبات و تشبیهاتی که به نظر آنان غریب و نامفهوم می‌آید با ذهن ما سازش و الفتی دارند.

سعدی در استعمال مناسبات لفظی و صناعات شعری، بر خلاف نویسندگان زمانه خویش اندازه نگه داشت. به همین جهت ترجمه آثار وی به زبانهای دیگر برای خوانندگان آن سامان ملال‌آور نیست. امّا این سادگی و روانی و نرمی کلام برای توجیه اعتبار سعدی کافی نیست. سعدی معلّم حکمت بلندپایه و ارزنده‌ایست که اصولاً بر مبنای نوع دوستی، بنیان یافته است. مضامینی چون ترویج مردمی و اصل عدالت و انسانیّت ملک مشاع جمله آزادگان و خیراندیشان جهان است. از این رو مردم غرب، شیخ شیراز را به گرمی پَذیره آمده‌اند. فطرت مداراپسند، فکر

مثبت، طبیعت آرام و مستقر، طبع معتدل و سازشگر و مایل به انتظام، خوی نرم و صلحجو، چهرهٔ مسالمت آمیز و خیراندیش و روح منصف سعدی حکمت معتدلی پرداخت که در شرق و غرب ستایشگر و دوستدار یافت. کلیّت و جامعیّت این اخلاق که از روح انساندوست و واقع بین و نظرِ بلند سعدی مایه گرفته است، نام او را پُرآوازه کرد و آنچه غرب را مجذوب سعدی ساخته، تعالیم اخلاقی اوست که انگیزه‌ای جز بشردوستی و بزرگداشت آدمیّت و حیثیّت و شرف انسانی ندارد. بنابراین اگر سعدی را شاعری جهانی و متعلّق به بشریّت بدانیم سخنی گزاف نگفته‌ایم. ادوارد براون در این معنی می گوید:

«می دانیم که بیشتر شعرای متقدّم ایران، قسمت بزرگی از نیرو و قریحه و استعداد ذاتی خود را مصروف قصاید و مدایح می کردند زیرا اکثر آنان شعرای در بار بودند و برای عامه مردم شعر نمی گفتند و به این علّت در نظر خوانندگان ارو پایی جایی نیافته اند، امّا چون از سخنوران حماسی چون فردوسی، یا غزلسرایی چون حافظ و یا گویندگان اشعار اخلاقی و حکمت آموز چون سعدی و ناصرخسرو، یا عرفایی چون عطّار و مولوی و یا هجانویسی چون عبید زاکانی و یا شاعری چون خیّام سخن به میان آید خوانندگان ارو پایی مجذوب می شوند، زیرا هر یک از شاعران یادشده به طُرُق مختلف و از جهتی که قدر مشترک تمامی نوع بشر است، جای خود را در دلها باز کرده‌اند. زیرا وقتی می بینند سعدی به آن رسایی آنچه در فطرت و نهاد آنهاست، بیان نموده، شیفته وی می شوند. زیرا سعدی عواطف و احساسات نوع بشر را به شیواترین زبان و فصیح‌ترین تعبیر و بیان پرورانیده است. زیرا سعدی از دایرهٔ معتقدات و امور جامعه خویش بیرون نیست و زبان خود را در راه ترویج این اعتقادات و باورها گماشته است.»

در سعدی دیانت به شکل آرام و مجزّا از امور سیاسی باقی می ماند و با همه پابستگی بدان گویی با معاشرت با ارکان دولت و حتّی ستایش مغولان منافاتی ندارد. معلومات سعدی در دایرهٔ ادب و تعالیم دین محصور نمانده و از سایر معارف زمان خود بقدر کافی نه بقدر تخصّص برخوردار است، و ملاحظاتی که در امور اجتماعی و یا اخلاقی ایراد می کند فکر شخصی او نیست بلکه اصول مسلّمهٔ اجتماعی زمان

اوست...

سعدی آرام و مطمئنّ عقیدهٔ نیاکان و معتقدات متداول زمان خود را اصول مسلّمی پنداشته و دنبال چیز دیگری نمی رود، معقولات و مباحث فلسفی در وی بدان بسط نرسیده است که با منقولات معارض شود. همان معتقداتی را که پدر وی داشته و به وی تلقین کرده و عامّه ناس بدان گرو یده اند، دو باره برمی گرداند، سعدی در سیر و سیاحت طولانی خود آنها را نوازش کرده و بدان جلا داده است و اکنون با بیان فصیح خود دو باره تکرار می کند. از این رو محیطی سازگار، وی را می پذیرد، آنچه می گوید، اعمّ از مطالب دینی یا اخلاقی، بدعت نیست، برعکس همه از اصول متداول و رایج جامعهٔ اوست.

سعدی نه تنها هیچگونه فکر و جهشی بر خلاف معتقدات عمومی، در روح ندارد، خوی آسانگیر او به مثابه‌ای است که هم بر زوال ملک مستعصم ندبه می کند، و هم با سلاطین فارسی که لشکر به بغداد گُسیل داشته و در سقوط بغداد با مغول همکاری کردند، و هم با امراء مغول که خلافت عبّاسی را برانداختند، آمیزش می کند و آنان را مدح می گوید. نتیجهٔ مخلوط شدن عادات و تقالید عمومی با مبادی صحیح دینی در ذهن سعدی چیست؟ نخست سخنان ضدّ و نقیض گفتن. تغایر در گفته های سعدی از این جا ناشی می شود که اصول دیانت با معتقدات عمومی و حتّی با عادات اجتماعی که هیچگونه مبنای فلسفی و اخلاقی یا شرعی ندارند در وی مخلوط گشته است. چه اگر گو یندهٔ بزرگی چون سعدی با معتقدات عمومی همراه باشد و زبان فصیح خود را به تأیید آنها بگمارد «مردم طبعاً» او را گرامی داشته می ستایند.

از آنچه موجب محبوبیّت و شهرت سعدی شده نباید استنتاج کرد که ادبا و محقّقان غرب، گو یندگانی چون مولانا و حافظ را گرامی نداشته اند. ولی بی شک احیاناً به دنیای شور و جذبهٔ مولانا پی برده اند، امّا سعدی که از قید و بند زمان و مکان آزادتر بوده، بسیاری از ادبای مغرب زمین را به یاد خوانندگان غرب می آورد و اینان سبک سخن او را به خو یشتن نزدیک دیده و وجه مشابهتی میان طرز فکر خود و او یافته اند.

بطور کلّی خاورشناسان میان شعرا و نو یسندگان ایرانی و فرنگی تا حدّ امکان

مقایسه و مقارنه برقرار ساخته و غالباً وجوه مشابهت را یافته‌اند، و گویا بدینوسیله یعنی با عنوان وجوه مشابه آنان خواسته‌اند روحیّات و افکار گویندگان ما را بهتر به مردم مغرب بشناسانند. ظاهراً هر اندازه گوینده ایرانی از لحاظ لفظ و معنی نزدیکتر به شعرای محبوب اروپایی بوده است، نه تنها بهتر و آسانتر در دایرهٔ فهم و ادراک فرنگیان افتاده، بلکه غالباً اعتبار و افتخار بیشتری نیز به چنگ آورده است، نه اینکه خاورشناس، نخست گویندهٔ شرقی را، با یک یک شعرای زاد و بوم خویش قیاس کند و چون وجوه مشابه بسیار یافت، ادیب بیگانه را «خودی» بداند، بلکه ظاهراً احساس همانندی و قرابت فکری و معنوی خاورشناس را بی اختیار به این اندیشه انداخته است که، تغایر اندیشه‌ای شرقی را در ادبیّات غربی بنمایاند. به هر حال از مطالعه تحقیقات پاره‌ای از خاورشناسان این تصوّر به خواننده دست می‌دهد که وسعت و فراخی دامنه این گونه شباهتها مایهٔ اشتهار و محبوبیّت گوینده ایرانی در فرنگ بوده است، و آن کس که از محک این تجربه، سیه‌روی بیرون نیآمده، قدر دیده و بر صدر نشسته است. شباهتهایی که محقّقان اروپایی میان سعدی و گویندگان اندیشه‌گر فرنگی از لحاظ لفظ و معنی یافته‌اند بسیار است و قصد ما در اینجا، نمودن این همانندیها، از خلال گفته‌ها و نظریات مستشرقین متن در بارهٔ سعدی است. ضمناً عقاید و آراء چند خاورشناس را می‌توان به مصداق مشت نمونهٔ خروار است، آینه تمام‌نمای نحوهٔ قضاوت مردم غرب یا لااقل دوستداران سعدی در مورد افکار و احوال سخنسرای شیراز دانست، متأسّفانه خاورشناسان گاه‌گاه با معیار و میزان ادبی فرهنگ دیار خود، به نقد اُدبا و گویندگان ما پرداخته‌اند و این امر مایهٔ گمراهی‌ها و کجرویها و سوءتفاهمات بسیار شده است. تازگی و قرابت تشبیهات و استعارات ادبی ما برای خوانندگان اروپایی، کیفیّت جهان‌بینی و مشرب فلسفی عرفا و متصوّفه، علّت و سبب بعضی از قضاوتهای نادرست و دور از انصاف سخن‌سنجان اروپایی و نظرات یکجانبه آنهاست (این قبیل ناشیگریها در تحقیقات خاورشناسان قرن ۱۹ کم نیست). امّا سعدی بی گمان گوینده‌ای است که از گزند این گونه نارسایی های فکری بیشتر از دیگران در امان مانده است و بهترین گواه این مدّعی نوشته‌ها ونظریات خاورشناسان در بارهٔ گویندهٔ ارجمند ماست، امّا پیش از این که سخنان آنان را در اینجا بیاوریم ذکر دو

نکته لازم است.

۱ــ آثار و افکار سعدی بیش از همه شعرای ایرانی در اروپا ترجمه شده و خواننده داشته است. گلستان سعدی ظاهراً نخستین اثر بدیع شعر و ادب پارسی است که به یک زبان اروپایی برگردانیده شد. به سال ۱۶۳۴ نخستین ترجمه منتخب گلستان به زبان فرانسوی توسط آندره دوریر Andre du Reyer در پاریس به چاپ رسید، از این رو فرانسه در مقام شناساندن سعدی به مردم مغرب، فضل تقدّم را دارا است.

۲ــ امّا تحفهٔ سخن شیخ اجلّ فقط در آن دیار دست به دست نرفته است، به تصدیق دوبن لوئی معروفیّت و شهرت سعدی شیرازی در انگلستان ــ همچنانکه در ایران و هند ــ بیش از شعرا و نویسندگان فارسی بوده است. امرسون نویسنده و متفکّر معروف آمریکایی در قرن ۱۹ می گوید سعدی به زبان همهٔ ملل و اقوام عالم سخن می گوید و گفته های او مانند هومر و شکسپیر، سروانتس و مونتنی همیشه تازگی دارد. امرسون کتاب گلستان را یکی از اناجیل و کتب مقدّسه دیانتی جهان می داند و معتقد است که دستورهای اخلاقی آن قوانین عمومی و بین المللی است. گلستان در طی قرون متمادی کتاب درسی و قرائتی کلیه مدارس اسلامی بوده. وقتی انگلیسیها به هندوستان دست یافتند، مأمورین آنها بهترین طریقی که برای دست یابی به روحیّات غامض و کیفیّت افکار هندیان مسلمان پیدا کردند، همانا مطالعهٔ مندرجات گلستان بود. امّا بوستان در نظر بنجامین فرانکلین مقامی بسیار شامخ تر و والا تر داشته است. بطوریکه وقتی جمله ای از آنرا در جزو موعظه های جرومی تیلا روحانی و واعظ مشهور انگلیسی قرائت کرد، درباره آن گفت که این جمله باید قاعدتاً یکی از جمله های مفقودشدهٔ اسفار تورات باشد. داستانی که سعدی در بارهٔ صبر و قناعت آورده است، چنان در افکار مردم قرن هیجدهم مؤثّر واقع شده بود که آنها را بی گمان از آیات و تأویلات آسمانی می پنداشتند و به زحمت باور می کردند که این افکار حکیمانه زادهٔ اندیشه دانشمند ایرانی و از فارسی به لاتین ترجمه شده باشد.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سعدی در چکسلواکی

از: پروفسور جری بچکا ــ چکسلواکی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

برای اینجانب کمال افتخار است که اجازه یافته‌ام در مراسم بزرگداشت یکی از بزرگترین شخصیّت‌های ادب فارسی که در زادگاه وی برگزار می‌شود شرکت نمایم. ادبیّات فارسی نه تنها مقامی والا و شامخ را در ادبیّات جهان به خود اختصاص داده است، بلکه همچنان به پیشرفت و تکامل خود بر اساس نیازهای زمان ادامه می‌دهد. تاریخ این ادبیّات مستقیماً به میراث فرهنگی ایران، افغانستان، تاجیکستان، و همچنین به مناطق فرهنگی دورتری منجمله فرهنگ ترکان عثمانی، پاکستان و هندوستان، ادبیات ملل ترک‌زبان آسیای میانه و حتّی مالایا در شرق و یوگسلاوی در غرب تعلّق دارد. آثار سعدی در ایران، افغانستان و تاجیکستان نقش مهمّی ایفا نموده، تا آنجا که بر زبان و اذهان بخش وسیعی از ساکنین آن مناطق جاری و ساری بوده و بسیاری از ابیات و گفته‌های وی به صورت ضرب‌المثل‌های سایر درآمده است. نظم و نثر سعدی در ایران، افغانستان و تاجیکستان هواخواهان و خوانندگان بسیاری داشته و بخشی از برنامه‌های رادیو و تلویزیون را بخود اختصاص داده است تا حدّی که موضوع تحقیقات قرار می‌گیرند.

بهتر است برای اثبات گفته‌های خود، تاجیکستان را شاهد بگیرم. پس از جنگ جهانی دوّم، مجموعهٔ جامعی در این کشور به خطّ جدید به چاپ رسید که پس از مدّت کوتاهی، گلستان و سپس بوستان را به دنبال داشت. در سال ۱۹۷۵ مجموعه‌ای از ۳۸۱ غزل منتشر شد، نمونه‌های فراوانی نیز در مجلّات ادبی و روزنامه‌های یومیّه انتشار یافت. پَند و حکمت که توسُّط MULLOJON FOZILOR

تألیف شده بسیاری از ابیات و گفته های سعدی را در میان سخنان نغزی که نماینده یک هزار سال ادبیّات می باشد جای داده است. تئوریسین های ادبی و تاریخدانان تاجیک به تجزیه و تحلیل عمیق و ریشه ای نوشته های سعدی پرداخته اند، تا مقام او ر در زندگی امروز انسان نشان دهند. و در این میان رسالهٔ SADRIDDIN AYNI پایه گذار نثر نوین تاجیک در مورد سعدی از اهمیّت و یژه ای برخوردار است. در دوره بعد از جنگ جهانی دوّم می توان از عقاید اخلاقی سعدی نوشته NOZIRDZON QULMATOV یا عقاید پداگوژی سعدی شیرازی، اثر . GH. NURUDDINOV نام برد.

J. AZIZWULOV جزوه اطّلاعاتی ای برای عامّه / دوشنبه ۱۹۶۲/ نوشته و کتاب AMUXTANE EJADIGATE SACDIYE SIVAZIDAR SENFE NOHOM نوشتهٔ QAHLATMIRZONYEN / دوشنبه ۱۹۶۶ / نشانگر این مطلب است که نوشته های سعدی همواره در برنامهٔ درسی مدارس تاجیکستان جای و یژهٔ خود را دارند. به علاوه تعدادی مقاله نیز در اینمورد در مجلاّت ادبی به چاپ رسیده است .

از قرن هفدهم به بعد توجّه ارو پا نیز به سعدی جلب شده و اوّلین ترجمه آثار وی در این دوره به چاپ رسیده است. وجود ترجمه ADAM DLEARIUS از گلستان سعدی در میان کتب کتابخانه های تاریخی منطقهٔ چکسلواکی، نشانگر علاقهٔ اقوام چکسلواکی به این شاعر است. البتّه باید در نظر داشت که طیّ سالهای مابین آغاز قرن هفدهم و سال ۱۹۱۸، فرهنگ اقوام چک و اسلواک به صورت مستقلّ تحوّل نیافته است. این موضوع می تواند توضیحی باشد که چرا اوّلین ترجمه گلستان که توسُّط M.D. SCHLECHTAVSSEHRD از بازماندگان یکی از خانواده های قدیمی چک، تدو ین گردیده به زبان آلمانی می باشد.

اوّلین ترجمه کوچک به زبان چک در سال ۱۸٤۰ در یک مجلّه چاپ شده و شش سال بعد تحت عنوان خِرَدِ سعدی SACIDS WISDOM تجدید چاپ گردید. به دنبال این ترجمه در سال ۱۸۵۷ داستان دنباله داری در مورد سعدی در

یکی از روزنامه‌ها به چاپ رسید و این همزمان با فعالیت موفقیت آمیز K. A. KRIZ J. DOLAR دارالفنون تهران می باشد. در ۱۸۷۰، ترجمه های بیشتری از اشعار سعدی منتشر شد، وسپس اعظم بوستان به زیور طبع آراسته گشت. جالب توجه این است که نمونه کوچکی از آثار سعدی بر اساس ترجمه لهستانی OTWINOWSRI نوشته شده بود.

کلیه این ترجمه‌ها از طریق زبانهای اروپایی انجام شده بود. در سال ۱۹۰۲ JINDRICH ENTLICHER یکی از شاگردان RUDALFDVOROR استاد مطالعات شرق شناسی دانشگاه چارلز پراگ، به صورت مستقیم به ترجمه باب هفتم کتاب گلستان، پرداخت و به دنبال آن، در سال ۱۹۰۶ با همکاری F. RYPOCEK به تألیف و تدوین مجموعهٔ مفصّل‌تر دست زد. پروفسور DVORAK نیز خود ۲۵۰ بیت از بوستان را در سال 1914 ترجمه نمود. در سال ۱۹۲۴، ترجمه کوتاهی توسّط یکی دیگر از شاگردان DVORAK به‌نام JAROMIR BORECKY که قبلاً هم بخشی از شاهنامه را ترجمه نموده بود، منتشر گردید. ENTLICHER کمی قبل از مرگش ترجمه بخش دیگری را به ناشر خود داده است، امّا باقی دست نویس مفقود شده است. نمونه‌ای از ترجمه اسپرانتوی این اثر نیز در یکی از روزنامه های اسپرانتوزبان پراگ در سال ۱۹۲۴ به چاپ رسید.

پیشرفت قابل ملاحظه‌ای که در این زمینه حاصل گشت، مربوط به سال های پس از جنگ جهانی دوّم و مخصوصاً مدیون یکی از شاگردان JAN RYPKA یعنی VERA KUBICBOVA می باشد. در سال ۱۹۴۸، وی به همراه JAN RYPKA بخش اعظمی از اشعار سعدی را در جُنگ اشعار فارسی آورد و بین سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۵ ترجمه هایی از بوستان و گلستان را نیز در مجلّهٔ NOVY ORIENT عرضه داشت. در سال ۱۹۵۴، نامبرده کتابی تحت عنوان RUZOVA ZAHRADA (باغ گل سرخ)، تدوین نمود که منتخبی از اشعار بوستان و گلستان را که به صورت بسیار جالبی تنظیم شده بود، عرضه می داشت. در ۱۹۵۸، خانم KUBI CKOVA مجموعهٔ کوچکی از

غزلیّات سعدی را برای یک مجلّهٔ ادبی فراهم نمود.

یکی دیگر از شاگردان پروفسور RYPKA، EVA STOLBOVA نیز آثار سعدی را ترجمه کرده است.

IVAN KOPEC نیز با ترجمهٔ آزاد خود از غزلیّات سعدی ، وی را به ادبیّات اسلواک معرّفی نمود.

علاوه بر ترجمه اشعار سعدی، خوانند چک و اسلواک با شخصیّت و اهمّیّت این شاعر برای فرهنگ جهان نیز آشنا شدند. مقالهٔ نسبتاً مفصّلی نیز در اوّلین دایرة المعارف جامع به زبان چک در سال ۱۸۷۰ ، و سپس در چاپ بعدی آن، در سال ۱۹۰۴، به قلم RUDOLF DVORAK به چاپ رسید که سطح دانش در آن زمان را منعکس می سازد. شاگرد DVORAK ، JOSEF MRKOS رسالهٔ دکترای خود را که در سال ۱۸۹۴ به دانشگاه چارلز ارائه شده است، با توجّه به تفسیر ترکی SUDI در مورد گلستان نوشته است. این رساله متأسّفانه مفقود گردیده است. امّا بر اساس نظرات RUDOLF DVORAK و JOROSLAV VRCHLICHY دارای نکات تازه‌ای بخصوص در مورد زندگی سعدی بوده است . رساله فوق حاوی ترجمه‌ای از یکی از بابهای گلستان بوده است. شخصیّت و آثار سعدی نیز در مقدّمه‌ای به قلم ENTLICHER بر این کتاب مورد ارزیابی قرار گرفته است. نامبرده از سعدی به عنوان «بزرگترین شاعر اشعار آموزنده و محبوب‌ترین نویسندهٔ ایران» نام برده و گلستان را به عنوان نمونه کوچک امّا صادقی از دنیای اسلامی آن زمان که نمایانگر فلسفه زندگی و فراست یک شیخ است» معرّفی می کند . شخصیّت سعدی ، توسّط ترجمه FRANZ TOUSSANT ، از مرگ رومانتیک شاعر، که در سال ۱۹۱۴ به زبان چک انجام شد، تبلوّری مجدّد یافت. VERA KUBICKOVA در خاتمه ترجمه خود از اشعار سعدی، دلیل شهرت و محبوبیّت جهانی شاعر را در این نکته می داند که شاعر در کلّیهٔ آثار خود شدیداً ایرانی بوده و فراست وی بر مبنای دانش عمیق وی از عکس العمل های مردم در شرایط مختلف است. دلیل این مدّعا را می توان مشاهده دقیق زندگی انسان به عنوان

نقطه آغاز، و درک و محبّت نسبت به انسان به عنوان نتیجه امر دانست .

JAN RYPKA در کتاب تاریخ ادبیّات فارسی و تاجیک خود ، سعدی و آثار او را در بافت کلّی ادبیّات فارسی مورد مطالعه قرار داده و او را به عنوان «یکی از جالب‌ترین و جذّاب‌ترین شخصیّت‌ها و فردی که در هر زمینه‌ای تأثیری بسزا از خود بجا گذاشته» تحسین می کند.

توجّه را به لحن کنایه‌آمیز سعدی در گلستان جلب می کند که «شرایط اجتماعی آن عصر را با کلیّهٔ صفات نیک و بد ایرانیان به وضوح و دقّت منعکس می نماید.» وی اشاره می کند که «یکی از جالب توجّه‌ترین خصائل سعدی پالودگی نیمه‌طبیعی، نتیجه زیرکانه‌ای است که به صورت سهل ـ ممتنع، حلوه گر می شود. که در این مورد خاصّ کاملاً غیرقابل تقلید می باشد، و کلیّهٔ تلاش هایی که برای رقابت با آن صورت گرفته ناموفّق بوده‌اند.»

سعدی در فرهنگ لغات ادبی و دایرة المعارفهای چک و اسلواک نیز از مقام شامخی برخوردار است ، و مقالات متعدّدی نیز به مناسبت هفتصدمین سالگرد گلستان، در مجلاّت مختلف، به چاپ رسیده است . جدیدترین اثر در مورد سعدی رساله دکترای VEROSLAVA SENJUBOVA تحت عنوان: «در مورد ساختار استوار نثر مسجّع سعدی»، در سال ۱۹۷٤ تدوین شده است . نویسنده ، رسالهٔ خود را به دانشکدهٔ فلسفه دانشگاه چارلز پراگ ارائه نموده و نتیجه تحلیل وی برای مثال، «عبارتست از اینکه با وجود آنکه سعدی در انتخاب واژه‌های خود از اصول حسن تعبیر و خوش آوایی لغات سود جسته است، امّا زبان وی هم‌چنان دارای مفهومی منطقی بوده و به طریقی ساده پالایش شده است».

ترکیب واژه‌های اشعار، خود عاملی جهت حفظ وزن شعر هستند و با آنکه با تشدید، سعی در ایجاد خط موزون دیگری نمی کنند، امّا در عین حال عروض کمّی شعر را تقویت می نمایند. بدون شک حداقّل بخشهایی از این رساله درخور آن است که به چاپ رسد.

در انتها می باید به نوشته‌های سعدی که در مجموعه خطّی فارسی چکسلواکی موجودند اشاره نمود. کاتالوگ مجموعه دانشگاه براتیلاووا قبلاً تکمیل شده است .

در این مجموعه دو نسخه از گلستان ، یک نسخه بوستان و یک نسخه از انتخاب باب هفتم گلستان شیخ سعدی یافت می شود. در مجموعه براتیلاووا می توان از نسخه های خطّی کتابهایی که به تقلید از گلستان نوشته شده اند، مانند بهارستان جامی، نگارستان شمس الدّین (A.B.) سلیمان کمال پاشازاده به تاریخ ۹٦٤/۱۵۵٦، کتاب سنبلستان شجاع الدّین گورانی به تاریخ ۹۸٦/۱۵۷۸، و دو نسخه از کتاب بلبلستان، اثر شاعر یوگسلاو FOUZI MOSTARI که اشعاری نیز به فارسی دارد، که از قرن هجدهم باقی مانده است نام برد. یکی از گنجینه های این مجموعه، تفسیری است که توسط شاعر تُرک SEMCI در مورد گلستان نوشته شده است . مجموعه کتابخانه دوُلتی پراگ نیز، حافظِ دو گلستان و بوستان و یک نسخه از کلیّات شیخ سعدی و دو نسخه از تفسیر ترکی می باشد. مؤسّسه شرق‌شناسی آکادمی علوم چکسلواک در پراگ نیز دارای سه نسخه از گلستان و همچنین یک نسخه گلستان که در خطّ مشی آن متن کامل بوستان نقش شده است می باشد.

علی رغم مطالعات گسترده‌ای که در سرتاسر جهان در مورد سعدی انجام شده است، آثار وی همچنان منبعی الهام‌بخش برای مطالعات و بررسی های مختلف می باشد، بخصوص در مورد کشف عوامل واقعگرای نظم و نثر وی این مسئله صادق است. همانند آثار سایر نویسندگان قرون ۱۳ و ۱٤، مانند زاکانی و ابن یمین و...

کتابهای سعدی نیز حاوی تصاویر دقیق و عینی از زندگی مردم عادی، توصیف طبیعت شخصیّت افراد مشخّص و اشاره به وضعیّت رقّت‌بار انسانهای تحت سلطه است.

چهرهٔ سعدی و سخنان حکیمانهٔ او در گلستان

از: دکتر امین عبدالمجید بدوی — مصر

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

حضّار محترم، خانمها، آقایان، سلام بر شما.

یک شاعر عرب گفته است:

رَبَّ حَيٍّ كَمَيّتٍ لَيْسَ فيهِ　　أَمَلُ يَرتَجي لِنفعٍ وضرٍ

وَعظامَ تَحتَ التُرابِ مِنهٰا　　آياتُ حمدٍ وشكرٍ

یعنی:

ای بسا زنده که همچون مرده است و مردمان به نفع و ضرر ایشان امیدی ندارند.

و بسیار استخوانهای پوسیده که در دل خاک سیاه وجود دارد، و مردمان ثنا گوی و سپاسگزار آنها هستند.

شاعر عرب دیگری نیز می گوید:

والنّاسُ صِنفٰانِ: موتی فی حیاتهمو　　وآخرونه ببطنه الأرضه أحیاء

یعنی:

مردمان دو گروهند: گروهی که در حال زندگی، مرده هستند، و گروهی دیگر با وجود اینکه در دل خاک مرده و خوابیده اند زنده شمرده می شوند.

این سخنان دو شاعر عرب، در باب شیخ اجلّ شیراز بحق و حقیقت صدق می کند:

سعدی حیات جاوید دارد، و هیچوقت از دل و وجدان مردمان اهل تحقیق و صاحبدلان غایب نباشد و تا دنیا دنیاست، سعدی حیات ابدی و جاوید خواهد

داشت، و با اینکه جهت بزرگداشت یادبود ایشان در این کنگره افتخار شرکت داریم تا چند کلمهٔ ناچیز در بارهٔ شخصیّت برجستهٔ آن بزرگوار ایراد کنیم، که بر قدر عظیم او هیچ سر مویی افتخار و تجلیل نمی افزاید، واقعاً بر خوان یغما و بی دریغ فضل و ادب آن بزرگوار عظیم الشّأن مهمانانی بیشتر نیستیم. و وقتی که هر یک از ما به کشور خود مراجعت کند، از فضل و افضال این شیخ اجلّ دندان مزدی نیز همراه خواهد داشت، به عنوان راه‌آوردِ گرانبهایی که تا آخر عمر مایهٔ افتخار او و اعقاب او خواهد بود.

موضوع صحبت این مدّعی بی بضاعت که به عرض حضّار محترم می رساند و به امید چَشم پُوشی اهل فضل و هنرمندان، از نقایص و معایب حرفهای ناچیز وی، جسارت سخن گفتن در این انجمن علمای اکابر و فضلای عالیقدر دارد، عنوان «چهرهٔ سعدی و سخنان حکیمانهٔ ایشان در گلستان» را دارا می باشد، ولی به شمّه‌ای از این سخنان اکتفا خواهد شد، که ایراد سخنان نغز آن بزرگوار بر سبیل حصر در یک مقاله یا یک جلسه هر چند طولانی باشد و حتّی در یک کتاب حجیم نمی گُنجد و فقط به مصداق مثل فارسی معروف، مشت نمونهٔ خروار است، ناچارم که به چند مثال بسنده کنم و قانع شوم.

شیخ اجلّ سعدی شیرازی از معرّفی بی نیاز است، و آثار ادبی ایشان بخصوص دو اثر گرانبهایش بوستان و گلستان، هم در ایران و هم در خارج از ایران شهرتی بسزا دارند، و به اکثر زبانهای زندهٔ جهان ترجمه شده‌اند.

شیخ شیراز مثل اکثریّت شعرای بزرگ و سترگ ایران، به تخلّصش معروف است، ولی محقّقان در مورد اسم واقعی و لقب و کنیه‌اش متفّق القول نیستند، و در تاریخ تولّد و وفاتش نیز میان مورّخین ادبیّات و تذکره‌نویسان اختلافها وجود دارد، و ذکر این اختلافات تکرار مکرّرات است، و به مقام شامخ شیخ اجلِ شیراز هیچ اضافه نمی کند.

اینجانب نیز در این باره در باب «تعریف بالکتاب» یعنی «در معرّفی کتاب» که در مقدّمهٔ ترجمهٔ عربی گلستان تحت عنوان «جَنَّةُ الْوَرْد» یعنی «بهشت گل» در مصر به چاپ رسید بحث مفصّلی نوشته و در بارهٔ زندگانی شیخ و اطّلاعات عمیقش در علوم دینی و مذهبی و ادبیّات و زبان عربی، و آشنایی ایشان با اصول و اسرار طریقهٔ

تصوّف و مشایخ و عرفای صوفی و حکایاتش در بارهٔ اخلاق و عادات ایشان و طوایف مختلف اجتماع نوع بشر که در این بحث مختصر نمی گنجد، مطالبی نگاشته ام.

سعدی شیرازی به قولی در سال ۵۹۵ ه‍ (۱۱۸۹ م) یا سال ۶۰۶ ه‍ (۱۲۰۹ م) در شیراز پا به عرصهٔ وجود گذاشت، و بعضی دیگر می گویند که تاریخ تولّدش در سال ۵۸۰ ه‍ (۱۱۸۴ م) روی داد. در تاریخ وفاتش نیز میان محقّقان اختلاف است، بعضی می گویند که در سال ۶۹۰ ه‍ یا سال ۶۹۱ ه‍ مطابق با سال ۱۲۹۱ م یا در سال ۶۹۴ ه‍ مطابق با سال ۱۲۹۴ م رخت از این جهان بر بسته، و اکثر مورّخین ادبیّات فارسی را عقیده بر این است که شیخ کهن سال بوده و عمر درازی داشته و بیشتر از صد سال زیسته است. اگر به دائرة المعارف بریتانیکا به نقل از حمدالله مستوفی رجوع کنیم، می بینیم که رحلت شیخ از مهد تا لحد صد و ده سال طول کشیده، و از سال ۵۸۰ ه‍ شروع و در سال ۶۹۰ ه‍ به پایان رسیده است.

ولی به نظر اینجانب حیات و زندگانی جاوید سعدی از سال ۶۰۰ ه‍ و ۶۵۶ ه‍، یعنی تاریخ نوشتن دو اثر نفیسش بوستان و گلستان، شروع شده است. امّا حیات دنیوی ایشان با حیات هر کس دیگری در این دنیای ناپایدار هیچ تفاوتی ندارد و زحمت کشیدن در بارهٔ حقیقت تاریخ آمدن شیخ به دنیای فانی ما را به نتیجهٔ قطعی نمی رساند و از دایرهٔ حدس و تخمین خارج نمی شود.

حیات سعدی سه جنبهٔ برازنده دارد، یکی اطّلاعات عمیق وی در علوم و معارف دین اسلام و زبان و ادبیّات عرب، دیگر شیرینی سخنان و بلاغت بی همتای وی که بادپای سمند خیال انسانی به گرد آن نمی رسد، و سوّم جنبهٔ عرفانی و آشنایی او با مشهورترین عرفای زمان خود و اخلاق صوفیان و مدّعیان تصوّف.

اثر قرآن و حدیث و لغات و ادبیّات عربی در همهٔ آثارش نمایان است، اگر بخواهیم بر این سه جنبه وقوفی داشته باشیم باید به دو کتاب بی نظیرش، یعنی بوستان و گلستان رجوع کنیم.

بوستان و گلستان، چنانچه معلوم همه است، حکایاتی منظوم و منثور است که با زبان شیوا و نغز و شیرین به رشتهٔ تحریر کشیده شده، تا مطالب و مضامین و نظرهای دینی و اخلاقی و عرفانی و اجتماعی سعدی در آنها موجب ملالت طبع خواننده نشود.

شایسته است متذکّر گردد که به این حکایات باید از نظرگاه تمثیل و تصویر نگریست نه حکایات تاریخی یا واقعی، چنانچه باختصار تمام به عرض حضّار محترم خواهم رسانید.

کتاب گلستان، چنانچه از بیانات و توضیحات سعدی استنباط می شود، در فصل بهاران نوشته شده و به اتمام رسیده است. خود سعدی علیه الرّحمه می گوید:

«به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان بیرون رفتیم، در فصل ربیعی که صولتِ بَرْد آرمیده بود، و ایّام دولتِ وَرْد رسیده.»

و با عبارت شیوا و دلچسب در وصف مکان و زمان تألیف کتاب می گوید:

«اوّل اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر اغصان
بر گل سرخ از غم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان یکی از دوستان اتّفاق مبیت افتاد، موضعی خوش و خرّم، و درختان درهم، تو گفتی خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریّا از تاکش درآویخته.

روضةٌ ماءُ نهرِها سَلسال دَوحةٌ سَجعُ طَیرِها مَوزون
آن پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون»

سپس در وصف گلستان می گوید:

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

بعد از این می گوید:

«فصلی دو در همان روز اتّفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب مجاورت، در لباسی که متکلّمان را بکار آید و مترسلاّن را بلاغت بیفزاید.

فی الجمله هنوز از گل بستان بقیّتی موجود بود، که کتاب گلستان تمام شد.»

و در تاریخ تألیف گلستان می گوید:

«در این مدّت که ما را وقت خوش بود، زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود.»

سعدی در این کتاب هشت باب را گنجانیده است:

باب اوّل در سیرت پادشاهان.

باب دوّم در اخلاق درویشان.

باب سوّم در فضیلت قناعت.
باب چهارم در فواید خاموشی.
باب پنجم در عشق و جوانی.
باب ششم در ضعف و پیری.
باب هفتم در تأثیر صحبت.
باب هشتم در آداب صحبت.

سعدی در این هشت باب کوشیده است که چند کلمه به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک و مشایخ و علمای ماضی درج کند.

همه این ابواب هشتگانه مشحون از حکم و اخلاق سودمندی می باشد که از هر یکی از آنها به عنوان نمونه، به شمّه ای اکتفا خواهم نمود.

قبل از ورود به مضامین ابواب کتاب، باید نظری بیندازیم بر مقدّمه، که آن نیز بهره ای از نکات اخلاقی و حکمی دارد.

«طایفهٔ حکماء هندوستان در فضایل بزرجمهر سخن می گفتند، به آخر جز این عیبش ندانستند، که در سخن بطئ است، یعنی درنگ بسیار می کند، مستمع را بسی منتظر می باید بودن تا وی تقریر سخن کند، بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتار دم — نکو گو اگر دیر گویی چه غم؟
بیندیش و آنگه برآور نفس — وز آن پیش بس کن، که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است ازدواب — دواب ازتو بِه گر نگویی صواب»

در موضع دیگری نیز حکایت می کند:

«لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان، که تا جای نبینند پای ننهند. «قَدِّمَ الْخُرُوج قَبْلَ الْوُلُوج» یعنی بیرون رفتن را بر داخل شدن مقدّم دار.»

از حکم دیگر سعدی در مقدّمه:

هر که مزروع خود بخورد به خوید — وقت خرمنش خوشه باید چید
زبان در دهان ای خردمند چیست — ★ کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی   که جوهرفروش است یا پیله‌ور

روشن است که اکثر معانی وارده در مقدمهٔ کتاب گلستان، از آیات قرآن مجید استنباط شده است:

منّت خدای را عزَّ وَ جَل که طاعتش موجب قربت است، و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است، و چون برمی آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است، و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید

«اِعْمَلوُا آل داوُدَ شُکْراً، وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشُّکُور.» (آیه ۱۳، سوره ٤)

قوله تعالی:

«وَقالُوا سَمِعْنا وَأَطِعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا و اِلَیْکَ المَصیر. (آیه ۸۰، سوره البقرة.)

اظهار کردند که فرمان خدا شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا ما آمرزش تورا می خواهیم و می دانیم که برگشت همه بسوی تو است.

«ولو أنهم قالوا سمعنا وأطعنا واسمع وانظرنا لکان خیراً لهم وأقوم.» (آیه ٤٦، سورة النِساءِ)

و اگر به احترام گفتندی که ما فرمان حق را شنیده و فوراً اطاعت می کنیم تو سخن ما بشنو و به حال ما بنگر، هرآینه آنان را نیکوتر بود و به صواب نزدیکتر.

«وَاذکُروا نِعْمَةَ الله عَلَیْکُمْ وَمیثاقِهِ الَّذی واثَقَکُمْ بِه، اِذْقُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطِعْنا، وَاتَّقُوا الله اِنَّ الله عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور.» (آیه ۷، سورة المائده)

و یاد کنید نعمت خدا را که به شما ارزانی داشت، وعهد او را که با شما استوار کرد که اطاعت امر او کنید، آنگاه که گفتید امر تورا شنیدیم و طاعت تو پیش گرفتیم، پس از خدا بترسید که خدا به نیّات قلبی و اندیشه های درونی شما آگاه است.

«وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ.» (آیه ۷، سورة ابراهیم.)

و باز به خاطر آرید وقتی که خدا اعلام فرمود که شما بندگان اگر شکر نعمت بجای آرید، بر نعمت شما می افزاییم، و اگر کفران کنید به عذاب شدید گرفتار

می کنیم.

سعدی در عبارتهای «هر نفسی که فرو می رود تا آیه اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً، (آیه ۱۳ سورهٔ سبا) بدین آیات قرآن مجید نظر داشت:

قوله تعالی: «وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ الله ِ لا تُحْصُوها» (آیه ۱۸، سورة النّحل)

اگر بخواهید که نعمتهای بی حدّ و حصر خدا را شماره کنید، هرگز نتوانید ای آل داود شکر و سپاس خدا به‌جای آرید، و از بندگان من عدهٔ قلیلی شکر گزارند.

سپس می گوید:

بنده همان به که زتقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد

قوله تعالی:

«وَما قَدَرُوا الله َ حَقَّ قَدْرِهِ.» (آیه ۶۷، سورهٔ الزّمر)

خدا را چنانکه شاید به عظمت نشناختند.

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش نَدَرَد، و وظیفهٔ روزی خواران به خطای مُنکَر نبُرَد.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری»

قوله تعالی:

«وَما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلاّ عَلَى الله ِ رِزْقُها.» (آیه ۶، سوره هود)

هیچ جنبنده در زمین نیست، جز آنکه روزیش بر خداست.

«وَلَوْ یُؤاخِذُ الله ُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ ماتَرَكَ عَلَيْها مِنْ دابَّةٍ.» (آیه ۶۱، سورهٔ النّحل)

و اگر خدا از ظلم و ستمگریهای خلق انتقام کشد، جنبنده در زمین نخواهد گذاشت.

«وَلَوْ یُؤاخِذُ الله ُ النّاسَ بِما كَسَبُوا ماتَرَكَ عَلىٰ ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ.» (آیه ۴، سوره فاطر)

اگر خدا از کردار زشت خلق مؤاخذه کند، در پُشت زمین هیچ جنبنده‌ای باقی نگذارد.

«فرّاشِ بادِ صبا را گفته تا فرش زمرّدی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بَنات نَبات را در مهد زمین بپرورد، و درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته، و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده، و عصارهٔ نالی (نایی) به

قدرت او شهد فایق شده، و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

اشاره به قول خدای متعال:

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» (آیه ۲۲، سورة الحجر.)

و ما بادهای آبستن کنندهٔ رحم طبیعت را فرستادیم، و هم باران از آسمان فرود آوردیم، و با آن آب شما و نباتات و حیواناتِ شما را سیراب گردانیدیم و گرنه شما نمی توانستید آبهایی برای وقت حاجت خود در هر جای زمین از کوه و درّه و بیابان و صحرا منبع ساخته و جاری سازید.

«وَاللهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ.» (آیه ۹، سورة فاطر)

خداست آنکه بادها بفرستد تا ابرها را برانگیزد، و آن ابر را تا به شهر و دیار مرده برانیم، و به بارانش زمین را پس از مرگ (خزان) زنده گردانیم، و حشر و نشر مردگان هم به قیامت همین گونه است.

«وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ.» (آیه ۳۲، ۳۳، سورهٔ ابراهیم)

«وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا.» (آیه ۳۴، سوره ابراهیم)

و خورشید و ماه (شب و روز) برای شما مسخّر کرده (۳۲، ۳۳) و از انواع نعمتهایی که از او درخواست کردید به شما عطا فرمود، که اگر نعمتهای بی انتهای خدا را بخواهید به شمار آورید، هرگز حساب آن نتوانید کرد. (آیه ۳۴، سوره ابراهیم)

«وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكاً فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ، وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ، رِزْقاً لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَٰلِكَ الْخُرُوجُ.» (آیه ۹، ۱۰، ۱۱، سوره ق)

و ما از آسمان باران بابرکت را نازل کردیم، و باغهای میوه و خرمنها از کشت

حبوبات بروپاندیم، و نیز نخلهای بلند خرما که میوهٔ آن به نظم روی هم چیده شده است، آنها را رزق بندگان قرار دادیم، و به باران زمین مرده را زنده ساختیم (تا خلق بدانند که، چنین پس از مرگ) سر از خاک بیرون می کنند.

«وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَجَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَزَرْعٌ، وَنَخیلٌ صِنْوانٌ وَغَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ.» (آیه ۳، ٤، سورهٔ الرّعد.)

و در زمین قطعاتی مجاور و متصل است (که آثار هر قطعه مباین دیگری است) زمینی برای تاکستان و باغ انگور قابل است، و یک جا برای زراعت غلاّت، وزمینی برای نخلستان آنهم نخلهای گوناگون، و با آنکه همه با یک آب مشروب می شوند، ما بعضی را برای خوردن بر بعضی برتری دادیم.

«وَ جَعَلْنا فیها جَنّاتٍ مِنْ نَخیلٍ وَ أَعْنابٍ وَفَجَّرْنا فیها مِنَ الْعُیُونِ لِیَأْکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَما عَمِلَتْهُ أَیْدیهِمْ أَفَلا یَشْکُرُونَ؟» (آیه ۳٤، ۳۵، سورهٔ یس)

و در زمین باغها از نخل و خرما و انگور قرار دادیم، و در آن چشمه های آب جاری کردیم، تا مردم از میوهٔ آن باغها تناول کنند، و از انواع غذاهایی که از این میوه ها و نباتات بدست خود می آورند نیز تغذیه نمایند، آیا نباید شکر آن نعمتها به جای آرند؟

سعدی در بارهٔ رحم و بخشایش خدای متعال بر بندگان گنهکار و قبول توبهٔ نصوح ایشان می گوید که: «یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه خداوند تعالی برآورد، ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند، و دگر بار اعراض کند، بازش به تضرّع و زاری بخواند، حقّ سبحانه گوید: «یا مَلائِکَتی قَدِاسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَلَیْسَ لَهُ غَیْری.» (ای ملائکهٔ من از بندهٔ خویش خجالت کشیدم و دستگیری غیر از من کس ندارد) دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.»

سعدی در ایراد این سخنان نیز از آیات قرآن مجید الهام گرفته است.

۱ــ «فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ» (آیهٔ ۳۹، سورهٔ المائده)

پس هر که بعد از ستمی که کرده توبه نموده و کار خود را اصلاح کرده، از آن پس

خدا او را خواهد بخشید که خدا بخشنده و مهربان است.

۲ــ «کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفورٌ رَحیمٌ» (آیهٔ ٥٤، سورهٔ اَلاِنْعام)

خدا بر خود رحمت و مهربانی را فرض نمود، که هر کسی از شما کار زشتی به نادانی کرد، و باز بعد از آن توبه کند و اصلاح نماید، البتّه خدا بخشنده و مهربان است.

۳ــ «وَ هُوَ الَّذی یَقْبَلُ التُّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِئاتِ وَیَعْلَمُ ماتَفْعَلُونَ» (آیهٔ ۲٥، سورهٔ الشّوریٰ)

و اوست خدائی که توبهٔ بندگانش را می پذیرد، گناهانشان را می بخشد، و هر چه کنید می داند.

٤ــ «والذین عَمِلُوا السَّیِئاتَ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَ آمَنُوا، اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌرَحیم» (آیه ۱٥۳، سورهٔ الاعراف)

آنانکه مرتکب عمل زشت شده، سپس از آن عمل توبه کردند، و به اخلاص ایمان آوردند، خدای تو بر آنها بعد از توبه به یقین بخشنده و مهربان است.

بسیاری از این قبیل آیات در قرآن مجید وجود دارد، تا بندگان مقصّر از رحمت خدا مأیوس نشوند، و یقین داشته باشند که دَرِ توبه همیشه باز است، اگر به خدای تعالی مخلصانه اِنابت و رجوع کنند.

سعدی در معنی قوله تعالی «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ» (آیهٔ ۱۱، سورهٔ الشوریٰ)

آن خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست و او به کردارِ بندگان شنوا و بیناست، می گوید:

۱ــ «واصفان حلیهٔ جمالش به تحیّر منسوب که ماعرفناك حقّ معرفتك.»

یعنی تو را چنانکه سزاوار شناختن تو است نشناختیم.

۲ــ گر کسی وصف اوزمن پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

۳ــ ای برتراز خیال و گمان وقیاس و وهم وزهر چه گفته اندوشنیدیم وخوانده ایم

مجلس تمام گشت وبه آخر رسید ما همچنان دراوّل وصف تومانده ایم

در بارهٔ استفاده کمالات از معاشرت و مجالست همنشینان خوب، این حکایت دلاویز

را به تمثیل می گوید:

گِلی خوشبوی در حمّام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری؟ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

حالا که از مقدّمه فارغ شدیم برگردیم به ابواب هشتگانهٔ گُلستان تا از آنها شمّه‌ای از سخنان حکیمانهٔ سعدی را استخلاص کنیم.

از حکایت اوّل بابِ اوّلِ کتاب «در سیرت پادشاهان» این چند مثل را یاد کنیم:

۱ـ وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد لب شمشیر تیز

۲ـ دروغی مصلحت آمیز، بِهْ که راستی فتنه انگیز.

۳ـ هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

٤ـ بر طاق ایوان افریدون نوشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر عمر دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

در حکایت دیدن محمود سبکتگین به خواب، سعدی می گوید:

زنده است نام فرّخ نوشیروان به خیر گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر زان بیشتر که بانگ برآید فلان نماند

در حکایت ملک زادهٔ کوتاه قد و حقیر منظر، و برادرانش می، گوید:

آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری به ابلهی فربه
اسب تازی وگر ضعیف بود همچنان از طویلهٔ خر به

★

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

و این بیت مطابق است با مثل عربی که می گوید: «اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ.»
یعنی: مرد زیر زبانش پُوشیده و پنهان است، تا چیزی نگفته باشد، کسی قدر و

حقیقت حال او را نشناسد.

اسب لاغر میان به کار آید روز میدان نه گاو پرواری

★

کس نیاید به زیر سایه بوم ورهمای از جهان شود معدوم

★

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

★

در حکایت جوان دست پرورده دزدان و راهزنان که با دیگر دزدان دستگیر شده و به درگاه ملک حاضر آوردند، و ملک همه را کشتن فرمود، بعضی از وزرای نیک محضر پای تخت ملک بوسه دادند، و روی شفاعت بر زمین نهاده گفتند: این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتّع نیافته، و تقاضای عفوش از ملک کردند. ملک موافق رأیشان نبود، ولی بالاخره به پای وزرای خود از خونش درگذشت.

بعد از مدّتی پسر بزرگ شده و در جای پدرش در قلّهٔ کوه با دزدان نشست، و سیرت رهزنان از سر گرفت.

در اثنای محاوره میان وزراء و ملک، بعضی از حکمتهای پرمغز، و ضرب المثلهای نغز بر زبان سعدی رفته است از جمله:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است

★

آتش کشتن و اخگر گذاشتن، و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن، کار خردمندان نیست.

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بور یا شکر نخوری

★

با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوّتش گم شد

شعر اخیر معنی این آیه را در بر دارد:

«ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذین کَفَرُوا اِمْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ

فَخٰانَتٰاهُمٰا فَلَمْ یُغْنِیٰا عَنْهُمٰا مِنَ اللهِ شَیْئاً وَقیلَ ادْخُلَا النّٰارَ مَعَ الدّٰاخِلینَ.» (آیه ۱۰، سورهٔ التحریم)

خدا برای کافران زن نوح و زن لوط را مثال آورد که تحت فرمان دو بندهٔ صالح ما بودند، با آنها نفاق و خیانت کردند و آن دو شخص با وجود مقام نبوّت نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند، و حکم شد آن دو زن را باد دوزخیان به آتش درافکنید.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد — چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

★

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود — گرچه با آدمی بزرگ شود

این شعر سعدی گرفته شده است از حکایت آن مرد عرب که در صحرا بچهٔ گرگ یافته، آنرا به خانه‌اش برد و از میشش شیر داد، و در میان افراد خانواده‌اش پرورانیده بعد از مدّتی که بچه گرگ بزرگ شد، شکم میشک را که شیرش داده بود پاره کرد و گوشتش را خورد.

آن مرد عرب خطاب به گرگ این دو شعر عربی را گفته است:

بقرت شویهتی وفجعت قلبی — وأنت لشاتنا ولد ربیب
غذیت لبانها ورُبیت فینا — فمن أنباك أبه أباك ذیب؟

یعنی:

شکم میشکم را شکافتی، و دلم را آزرده کردی، در حالیکه دست پروردهٔ میش من بودی.

شیرش خوردی و در میان ما تربیت یافتی، چه کسی به تو خبر داده که پدرت گرگ است؟

★

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟ — ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — از باغ لاله روید و از شوره‌زار خس

★

سعدی بر بالین تربت یحیی پیغمبر مُعتکف بود. یکی از ملوک عرب که به

بی انصافی منسوب بود، اتّفاقاً به زیارت تربت آمد و دعا کرد و حاجت خواست، و در ضمن به سعدی گفت: از آنجا که همّت درویشان است و صدق معاملت ایشان، خاطری همراه من کنید.

سعدی در جوابش گفت: «بر رعیّت ضعیف رحمت آور تا از دشمن قوی زحمت نبینی.

به بازوان توانا وقوت سردست / خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست
نترسد آنکه برافتادگان نبخشاید / که گرز پای درآید کسش نگیرددست؟
هرآنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت / دماغ بیهده پخت وخیال باطل بست
زگوش پنبه برون آر وداد خلق بده / وگرتومی ندهی دادروزدادی هست

★

سپس این شعر حکیمانهٔ حاکی از محبّت را سعدی خطاب به نوع بشر و برای دور بودن وی از هر گونه تعصبات نژادی یا دینی و مذهبی بر زبان می آورد:

بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

★

این شعر حاکی از محبّت سعدی به نوع بشر، مطابق است با حدیث شریف حضرت پیغمبر اسلام که می گوید:

«مَثَلُ الْمُؤْمِنِینَ فی تَوادِهُم وَتَراحُمِهم کَمَثَلَ الْجَسَدِ الْواحِد، اذا اشتکی منه عضو تداعت له سائر الأعضاء بِالْسَّهَرِ وَالْحَمیٰ.»

یعنی: مؤمنان در مودّت و محبّت و رحم و شفقت بریکدیگر مانند یک بدن هستند، اگر عضوی از آن بدن، از دردی شکایت کرده، سایر اعضای دیگر در بی خوابی و تب همداستان آن عضو شوند.

در باب در «اخلاق درویشان» سعدی حکایت ها و سخنان حکیمانهٔ بسیاری در باب تصوّف و اخلاق و عادات صوفیان و نکوهش از غیبت و عیب جویی از مردمان ایراد می کند که سرمشق اخلاق و صفات انسانی عالی قلمداد می شود، منجمله:

ــ «درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و می گفت:
«یاغفور یارحیم» تو دانی که از «ظَلوم و جَهول» چه آید.»
یعنی: ای خدای بخشندهٔ مهربان، تو دانی از دست بندهٔ بسیار ستمکار و نادان چه آید.

عذر تقصیر خدمت آوردم　　که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند　　عارفان از عبادت استغفار

★

ــ «عبدالقادر گیلانی رحمة‌الله علیه را دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده، همی گفت: ای خداوند ببخشای وگر هرآینه مستوجب عقوبتم، در روز قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

روی بر خاک عجز می گویم　　هر سحرگه که یاد می آید
ای که هرگز فرامُشت نکنم　　هیچت از بنده یاد می آید؟»

★

در اصول تربیت می گوید:
مودّت اهل صفا چه در روی و چه در قفا، نه چنانکه از پشت عیب گیرند و پیشت میرند:

۱ــ در برابر چو گوسپند سلیم　　در قفا همچو گرگ مردم خوار
۲ــ هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد　　بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

در اخلاق حقیقی و واقعی عارفان می گوید:

صورت حال عارفان دلق است　　این قدر بس چو روی در خلق است
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش　　تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس　　پارسایی، نه ترک جامه و بس

★

در اخلاق بد بعضی از صوفیان ظاهرساز دغل باز می گوید:

۱ــ در غزا کند مردمی باید　　بر مخنّث سلاح جنگ چه سود
۲ــ پارسا بین که خرقه در بر کرد　　جامهٔ کعبه را جلِ خر کرد
۳ــ چواز قومی یکی بی دانشی کرد　　نه کِه را منزلت ماند نه مِه را

شنیدستی که گاوی در علفزار	بیالاید همه گاوان ده را
۴ــ به یک ناتراشیده در مجلسی	برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب	سگی در وی افتد شود منجلاب

★

در حکایت زاهدی که مهمان پادشاهی بود، و کمتر از آن خورد که ارادت او بود، و نماز بیش از آن کرد که عادت او، تا ظنّ صلاحیت در حقّ او زیادت کنند، سعدی در تصویر و تجسیم نفاق آن زاهد می گوید:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی	کاین ره که تومی روی به ترکستان است

★

ای هنرها نهاده بر کف دست	عیبها را گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور	روز درماندگی به سیم دغل

★

«در حکایت یکی از صلحای لبنان بر کنار برکهٔ کلاسه طهارت همی ساخت، و پایش بلغزید و به حوض درافتاد و به مشقّت از آن جایگه رهایی یافت، یکی از اصحابش از او پرسید:

یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد، امروز چه حالت بود که در این قامت آب از هلاک چیزی نماند؟ شیخ در جوابش گفت: نشنیده‌ای که سیّد عالم صلّی الله علیه و سلّم گفت:

«لی مع الله وقت لایسعنی ملک مقرّب ولانبیّ مرسل و نگفت علی الدّوام؟»

یعنی: مرا با خداوند متعال وقتی است که در آن هیچ فرشتهٔ مقرّب و نبیّ مرسل راه نمی یابد و دخالت ندارد، و نگفت همیشه و بر دوام، مشاهده و مکاشفهٔ نیکان و اولیای حق میان ظهور و خفا است، یعنی دائم بر یک حال نیستند. گاهی صاحب کرامات و خارق عادات، و گاهی مانند سایر مردم باشند.

سعدی در احوال و کرامات و خوارق عادات اهل عرفان می گوید:

۱ــ دیدارمی نمایی و پرهیز می کنی	بازارخویش وآتشِ ماتیز می کنی

بعد از این شعر دو شعر عربی نیز یاد می کند:

۱ـ أشاهدمن أهوی بغیر وسیلة　　فیلحقنی شأن أضلّ طریقاً
۲ـ یؤجج ناراً ثم یطفی برشة　　لذاك ترانی محرقاً وغریقاً

★

یعنی: آنکه دوست می دارم، بدون هیچ وسیله او را مشاهده می کنم.
یک حال بر من مستولی شده راهم را گم می کنم.
آتش را تیز می کند سپس به پاشیدن اندک آبی می کشد،
بدین سبب مرا می بینی، هم سوختهٔ آتش هم غرقِ آب هستم.
سپس حکایت حضرت یعقوب و پسرش یوسف علیهما السّلام را به عنوان شاهد روایت می کند:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند　　که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی　　چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است　　دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم　　گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش برحالی بماندی　　سر دست از دو عالم برفشاندی

★

سعدی از خودش حکایت می کند که: «در جامع بعلبک کلمه‌ای چند همی گفتم به طریق وعظ با طایفه ای دل مرده، ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده. دریغ آمدم همی تربیت ستوران و آینه‌داری در محلّت کوران. ولیکن دَرِ معنی باز بود. و سلسلهٔ سخن دراز، در این آیت که: «وَ نحن أَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرید.» (آیهٔ ۱۶، سورهٔ قاف)

یعنی: انسان را خلق کردیم و از وساوس و اندیشه های نفسی او کاملاً آگاهیم که از رگ گردن او به او نزدیکتریم.
سخن به جایی رسانیده که گفتم:

دوست نزدیکتر از من به من است　　وین مشکل که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او　　در کنار من و من مهجورم

رونده‌ای در کنار مجلس گذر کرد، و دور آخر در او اثر کرد و نعره زد که دیگران به

موافقت او در خروش آمدند، و خامان مجلس به جوش، گفتم: تعالی الله از دُورانِ با خبر در حضور، و نزدیکان بی بصر دور.

فهم سخن چون نکند مستمع — قوّت طبع از متکلّم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار — تا بزند مرد سخنگوی گوی»

★

سعدی در بارهٔ مطرب کریه الصّوت، و مطرب خوش الحان می گوید:

مطرب بی دوراز این خجسته سرای — کسی دو بارش ندیده در یک جای
راست چون بانگش ازدهن برخاست — خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان زهول او بپرید — مغز ما برد و حلق خود بدرید

★

آواز خوش از کام ولب شیرین — گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
ور پردهٔ عشاق وخراسان وحجازی است — از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد

★

در تأثیر صدای خوش در آدمی و بعضی حیوانات نیز این نکته را یاد می کند:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری — توخود چه آدمیی کزعشق بی خبری
اشتر به شعرعرب درحالت است وطرب — گر ذوق نیست ترا کژطبع جانوری

قوله تعالی:

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰواتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فیهِنَّ، وَ اِنْ مِنْ شَيءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُم، اِنَّهُ کانَ حَلیماً غَفُوراً.» (آیهٔ ٤٤، سورهٔ الاسراء)

یعنی: هفت آسمان و زمین و هر چه در آنهاست، همه به ستایش و تنزیه خدا مشغولند و موجودی نیست جز آنکه ذکرش و تسبیح و ستایش حضرت اوست ولیکن شما تسبیح آنها را درنمی یابید که همانا او بسیار بردبار و آمرزنده است.

با استناد به آیهٔ فوق سعدی می گوید:

به ذکرش هر چه بینی درخروش است — ولی دریابد این معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است — که هرخاری به تسبیحش زبانی است

★

سعدی در دیار شام زنی بدخوی و نافرمان گرفت. در توصیف او می گوید:

زن بد در سرای مرد نکو ... هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار ... وقنا ربنا عذاب النار

(آیهٔ ۲۰۱ سورهٔ البقره، آیهٔ ۱۶، سورهٔ آل عمران.)

یعنی: خدایا، ما را از عذاب دوزخ نگاه‌دار.

سعدی در تأثیر گرفتاریهای روزمرهٔ زندگی در اوقات عزیز اهل عرفان می گوید «همهٔ شب در مناجات، و سحر در دعای حاجات، و همه روز در بند اخراجات.

ای گرفتار پای بند عیال ... دگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت ... بازت آرد زسیر در ملکوت
همه روز اتّفاق می سازم ... که به شب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می بندم ... چه خورد بامداد فرزندم»

★

دیگر در حکایت یکی از متعبّدان شام که بنا بر دعوت پادشاهی به شهر آمد، و بستان سرای خاصّ ملک را بدو پرداختند، سعدی در توصیف آن جای دلگشا می گوید:

گل سرخش چو عارض خوبان ... سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب بَردِ عجوز ... شیر ناخورده طفل دایه هنوز
وأفانین علیها جلّنار ... علقت بالشّجر الأخضر نار

یعنی: شاخهایی که بر آن گل انار بود، گفتی بر درخت سبز آتش آویخته شده.

ملک در حال کنیزکی خوبروی پیشش فرستاد.

ازین مه پارهٔ عابد فریبی ... ملائک صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد ... وجود پارسایان را شکیبی

همچنین در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال.

هلك الناس حوله عطشا ... وهو ساق یری ولا تسقی

یعنی: مردم در پیرامون وی از تشنگی هلاک می شدند، در حالی که ساقی مجلس است و تشنگان را می بیند و آب نمی دهد.

دیده از دیدنش نگشتی سیر ... همچنان کز فرات مستسقی

عاید از حلاوت تمتّع یافتن، و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن، دولت مجموع بر او زوال آمد، و خردمندان گفته اند: زلف خوبان زنجیر پای عقل است، و دام مرغ زیرک.

در سر و کار تو کردم دل و دین با همه دانش — مرغ زیرک به حقیقت منم امروز تو دامی

هر که هست از فقیه و پیر و مرید — وازز بان آوران پاک نفس

چون به دنیای دون فرو آمد — به عسل در بماند پای مگس

ملک بر سلامت حالش شادمانی کرده گفت:

من دو طایفه را در جهان دوست دارم: یکی علماء و دیگر زاهدان.

وزیر فیلسوف جهاندیدهٔ حاذق گفت: ای پادشاه! شرط محبّت آن است که عالمان را زر بدهی تا علم بیشتری بخوانند، و زاهدان را چیزی ندهی تا زاهد بمانند.

۱ــ نه زاهد را درم باید نه دینار — چو بستد زاهد دیگر بدست آر

۲ــ آن را که سیرت خوش وسرّی است باخدای — بی نان ولقمهٔ دریوزه زاهد است

★

سعدی در شأن فقیهان و عالمانی که خدا در بارهٔ ایشان فرموده: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وأنتم تَتْلون الكِتَابَ.» (آیهٔ ٤٤، سوره البقره)
یعنی: چگونه شما که مردم را به نیکوکاری دستور می دهید، خود را فراموش می کنید، و حال آنکه کتاب خدا را می خوانید.
چنین می گوید:

ترک دنیا به مردم آموزند — خویشتن سیم و غلّه اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس — هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالم آن کس بود که بد نکند — نه بگوید به خلق و خود نکند

عالم که کامرانی وتن پروری کند — اوخویشتن گم است که رارهبری کند؟

★

سعدی در طریق درویشان می گوید:

«طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت، و توحید و توکّل، و تسلیم و تحمّل، هر که بدین صفتهایی که بیان کردم موصوف است، به

حقیقت درویش است.»

سپس از درویشان ظاهرساز عوام‌فریب می‌گوید:

ای درونت برهنه از تقوی / کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ درمگذار / تو که درخانه بوریا داری

★

باب سوم در فضیلت قناعت:

سعدی در بارهٔ فضیلت قناعت می‌گوید:

ای قناعت توانگرم گردان / که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمان است / هر که را صبر نیست حکمت نیست

★

در حکایت یکی از ملوک عجم که طبیبی حاذق را به خدمت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم فرستاد، سعدی می‌گوید که طبیب نزد حضرت پیغمبر علیه السّلام رفت و گله کرد که «مرین بنده را برای معالجت اصحاب به خدمت فرستاده‌اند، و در این مدّت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معیّن است به جای آرد. رسول علیه السّلام گفت: این طایفه را طریقی هست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد دست از طعام بدارند.

حکیم گفت: این است موجب تندرستی، زمین ببوسید و رفت.» پس از این، این شعر را می‌گوید:

سخن آنگه کند حکیم آغاز / یا سرانگشت سوی لقمه دراز
که زناگفتنش خلل زاید / یا زناخوردنش به جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار / خوردنش تندرستی آرد بار

★

در سیرت اردشیر بابکان آمده است که: «حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد؟ گفت: صد درم سنگ زاد کفایت کند، گفت: این قدر چه قوّت دهد؟ گفت: «هٰذَا الْمِقْدٰار یَحْمِلُکَ، وَمٰازٰادَ عَلیٰ ذٰلِکَ فَأَنْتَ حٰامِلُهُ.»

یعنی: این قدر ترا برپای همی دارد، و هر چه بدین زیادت کنی، تو حمّال آنی.

خوردن برای زیستن وذکر کردن است / تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است.»

از گفته های حکیمانهٔ سعدی در باب قناعت به کم خوردن، این چند بیت است:

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را / چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراغی / چو تنگی بیند از سختی بمیرد

★

تنور شکم دم به دم تافتن / مصیبت بود روز نایافتن
نه چندان بخور کز دهانت برآید / نه چندان که ازضعف جانت برآید

★

باآنکه در وجود طعام است حظّ نفس / رنج آورد طعام که پیش ازقدر بود
گل شکرخوری به تکلّف، زیان کند / ورنان خشک دیرخوری گل شکر بود

★

در حکایت بقّالی که درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود، در شهر واسط، و هر روز مطالبه کردی و سخنهای با خشونت گفتی و اصحاب از تعنّت او خسته خاطر همی بودند، سعدی این دو شعر می گوید:

ترک احسان خواجه اولیٰ تر / کاحتمال جفای بوّابان
به تمنّای گوشت مردن به / که تقاضای زشت قصّابان

★

در حکایت درویشی می گوید که وی را ضرورتی پیش آمد، و بنا بر نصیحت یکی از دوستانش، پیش صاحب نعمتی به طلب کمک رفت، چون او را ترشروی دید، بدون گفتن کلمه‌ای بر گشت. دوستش از او پرسید: چه کردی؟ پاسخش داد: عطای او را به لقای او بخشیدم.

اگر گویی غم دل با کسی گوی / که از رویش به نقد آسوده گردی
مبر حاجت به نزدیک ترشروی / که از خوی بدش فرسوده گردی

★

دو شعر بالا، این دو شعر ابوسلیک گرگانی را به خاطر می آورد که می گوید:

۱ــ خون خود را گر بریزی بر زمین / به که آب روی ریزی در کنار

۲– بت پرستیدن به از مردم پرست   پند گیر و کار بند و گوش دار

★

سعدی باب سوم را در فضیلت قناعت بدین لطیفه ختم کرده است:

لطیفه:

گوش تواند که همه عمری   نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ   بی گل و نسرین به سر آرد دماغ
ور نبود بالش آگنده پر   خواب توان کرد خزف زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش   دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد به هیچ

★

در باب چهارم یعنی در فوائد خاموشی، سعدی حکایت می کند:

«بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت: نباید که این سخن را با کسی در میان نهی.» پسر درخواست که پدر او را بر فایدهٔ این نصیحت مطلّع گرداند. پدر پاسخش داد: «تا مصیبت دو نشود، یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.»

« مگوی انده خویش با دشمنان   که لاحول گویند شادی کنان»

★

«یکی از حکما را شنیدم که می گفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد، همچنان ناتمام گفته، سخن آغاز کند.

سخن را سر است ای خردمند و بن   میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش   نگوید سخن تا نبیند خموش»

★

«تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که: سلطان تو را چه گفت در فلان مصلحت، که آنچه با تو گوید به امثال ما نگوید. پاسخ داد: به اعتماد آنکه داند که نگویم، پس چرا همی پرسید؟

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت   به سر شاه سر خویشتن نشاید باخت»

★

دیگر:

یکی را زشت‌خویی داد دشنام تحمّل کرد و گفت ای خوب‌فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

★

حکمت:

از صحبت دوستی به رنجم که اخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ‌چَشم ناپاک تا عیب مرا به من نماید

★

دیگر:

ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند، صاحبدلی بر او بگذشت و گفت:

گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی»

★

در باب پنجم در عشق و جوانی:

«در بارهٔ سلطان محمود و غلامش ایاز که چَندان صاحب جمال نبود، و سلطان او را از سایر بندگان دوست‌تر می داشت، سعدی می گوید:

هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد»
وانکه را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه ننوازد

★

کسی به دیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگاه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید به چشم کرّوبی

★

در حکایت خواجه‌ای که بر یکی از بندگانش عاشق شده بود می گوید:

«ای برادر چو اقرار دوستی کردی، توقّع خدمت مدار، که چون عاشق و معشوقی در میان آمد، مالک و مملوکی برخاست:

خواجه با بندهٔ پری‌رخسار چون درآمد به بازی و خنده

نه عجب گر به خواجه حکم کند ویـن کـشـد بـارنـاز چون بـنـده»

★

در حکایت پارسایی که به محبّت غلامی گرفتار شده، نه از او طاقت صبر داشت و نه یارای گفتار، ترک تصابی نکردی و گفتی:

کوتـه نـکـنـم زدامـنـت دسـت ورخـودبـزنـی بـه تـیـغ تـیـزم
بـعـد ازتـومـلاذ وملجأم نیست هـم درتـوگـریـزم ارگـریـزم

سعدی در این حکایت می گوید:
«باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه رسید تا نفس خسیس غالب آمد؟ زمانی به فکرت فرو رفت و گفت:

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قـوّت بـازوی تـقـوی رامـحـل
پاکدامن چون زید، بیچاره‌ای اوفـتـاده تـا گـریـبـان در وحل»

★

در بارهٔ دلداده‌ای که به نصیحت کس گوش نمی دهد، سعدی این شعرهای نغز را فرموده است:

دوستـان گـو نـصـیـحتـم مکنید کـه مـرا دیـده بـر ارادت اوسـت
جنگجویان به زور پنجه و کتف دشمنان را کشند، وخوبان دوست

★

تـو کـه در بـنـد خـویـشتـن باشی عـشـقـبـازی دروغ‌زن بـاشـی
گـر نـشـایـد بـه دوسـت ره‌بـردن شـرط یـاری اسـت در طـلـب مـردن

★

گر دست رسد که آستینش گیرم ورنـه بـروم بـرآسـتـانـش میـرم

★

دردا کـه طبیب صبرمی فرماید ویـن نفس حریص راشکرمی باید

★

آن شـنـیـدی کـه شـاهـدی بـه نـهـفـت بـادل ازدسـت رفـتـه ای مـی گـفـت
تـا تـو راقـدرخـویـشـتـن بـاشـد پـیـش چـشـمـت چه قـدرمـن بـاشـد

عجب است باوجودت که وجود من بماند   تو به گفتن اندرآیی و مرا سخن بماند

ابیات زیر از اشعار نغز سعدی است که از زبان عاشقان و در تصویر حالشان گفته شده است:

نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی   که یاد خویشتنم در ضمیر می آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم   و گر مقابله بینم که تیر می آید

★

چون گرانی به پیش شمع آید   خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکرخنده‌ای است شیرین لب   آستینش بگیر و شمع بکش

★

نگار من چو درآید به خندهٔ نمکین   نمک زیاده کند بر جراحت ریشان
چه بودی ار سر زلفش به دستم افتادی   چو آستین کریمان به دست درویشان

★

سعدی در بارهٔ مردی که زن صاحب جمال جوان داشت و درگذشت، و مادرزن فرتوت به علّت کابین در خانه متمکّن بماند، و از مجاورت او چاره ندیدی، در تصویر حال آن مرد، این دو شعر را گفته است:

گل به تاراج رفت و خار بماند   گنج برداشتند و مار بماند
واجب است از هزار دوست برید   تا یکی دشمنت نباید دید

★

سعدی در بارهٔ عابدی که اقامت در کوهساری اختیار نموده بود می گوید:

بزرگی دیدم اندر کوهساری   قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی؟   که باری بندی از دل برگشایی
بگفت آنجا پری رویان نغزند   چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند

★

در بارهٔ بوسه دادن به روی دوست در وقت فراق می گوید:

بوسه دادن به روی دوست چه سود   هم در آن لحظه کردنش بدرود
سیب گویی وداع یاران کرد   روی ازین نیمه سرخ و زان رو زرد

سپس این شعر عربی را می گوید:

ان لم أمت یوم الوداع تأسفاً لا تحسبونی فی المودّة منصفاً

یعنی: هر گاه روز وداع از غصه نمیرم، مرا دوستی منصف و عادل مپندارید.

★

سعدی از زبان مجنون لیلی، در پاسخ به کسانی که او را در محبّت و عشق به لیلی ملامت کردند، این شعر را می گوید:

وَرُبَّ صَدیقٍ لامَنی فی وِدادها ألم یرها یوماً فیوضح لی عُذری؟

یعنی: ای با دوست که مرا در دوستی وی ملامت نمود، آیا روزی وی را خواهد دید تا عذر مرا برای من آشکار کند و تصدیق نماید؟

سپس دو شعر فارسی گفته که اثر قرآن در آنها واضح و نمایان است:

کاش کانان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دستها بریدندی

قوله تعالی: « وَقالَ نِسْوَة فی الْمَدینَةِ امْرَأَةُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتیٰها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً، اِنّا لَنَراها فی ضَلالٍ مُبینٍ فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَآتَتْ کُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکّیناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ماهٰذا بَشَراً، اِنْ هٰذا اِلاّ مَلَکٌ کَریمٌ.»

(آیه ۳۰ و ۳۱، سورهٔ یوسف)

زنان مصر آگاه شدند و زبان به ملالت زلیخا گشودند که زن عزیز مصر خاطرخواه یوسف شده، و قصد مراوده با غلام خویش داشته حبّ یوسف وی را شیفته و فریفتهٔ خود ساخته است، و ما او را از فرط محبّت کاملاً در ضلالت می بینیم، چون زلیخا ملالت زنان مصری را در بارهٔ خود شنید، فرستاد و از آنها دعوت کرد و مجلس بیاراست، و به احترام هر یک بالش و تکیه گاهی بگسترد، و به دست هر یک کاردی و ترنجی داد آنگاه یوسف را نیکو بیاراست و تقاضا نمود که به مجلس این زنان درآ. چون یوسف را زنان مصری دیدند، در جمال او حیران شدند و بر حسنش تکبیر گشودند و دستها به جای ترنج بریده و گفتند تبارک الله، این پسر نه آدمی است بلکه فرشتهٔ بزرگ حسن و زیبایی است.

سعدی در آخر باب پنجم، این حکایت منظوم را در بارهٔ عاشقی که خود را فدای معشوقه کرد، ایراد می کند.

جوانی پاکباز پاک رو بود — که با پاکیزه رویی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم — به گردابی درافتادند با هم
چو ملاّح آمدش تا دست گیرد — مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر — مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهان بروی برآشفت — شنیدندش که جان می داد و می گفت
حدیث عشق از آن بطّال منیوش — که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی — زکار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی — چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل درو بند — دگر چشم از همه عالم فرو بند
اگر مجنون لیلی زنده گشتی — حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

★

باب ششم در ضعف و پیری:

پیری کهن سال در حالت نزع بود این شعر را می گفت:

دمی چند گفتم برآرم به کام — دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که بر خوان الوان عمر — دمی خورده بودیم گفتند بس

سعدی از او پرسید چگونه ای درین حالت؟ پیر گفت:

ندیده ای که چه سختی همی رسد به کسی — که ازدهانش بدرمی کنند دندانی
قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت — که از وجود عزیزش بدر رود جانی

سعدی پیشنهاد کرد که طبیبی بخواند تا معالجت کند. پیر دیده برکرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طبیب ظریف — چون خرف بیند اوفتاده حریف
خواجه در بند نقش ایوان است — خانه از پای بست ویران است
پیرمردی زنزع می نالید — پیرزن صندلش همی مالید
چون مخبّط شد اعتدال مزاج — نه عزیمت اثر کند نه علاج

شیخ اجلّ شیراز حکایات انتقادی اجتماعی در گلستان ایراد کرده است. منجمله، حکایت آن پیری که دختری خواسته و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در و بسته.

بر زبان آن پیر رفته: شبهای دراز نخفتی، و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی، باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد از جمله شبی می گفتم: بخت بلندت یار بود، و چشم دولتت بیدار که به صحبت پیری فتادی پخته، پرورده، جهاندیده که حقّ صحبت می داند و شرط مودّت به جای آورد.

تا توانم دلت به دست آرم ور بیازاریم نیازارم
ور چو طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب خیره‌رأی که هر دم هوسی پزد، و هر روز یاری گیرد.

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند

آن پیر می گوید: چندان بدین نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد از درون سینهٔ پُردرد برآورد و گفت: چندین سخن که بگفتی، در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابلهٔ خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری.

فی الجمله امکان موافقت نبود، به مفارقت انجامید. چون مدّت عدّت برآمد، عقد نکاحش بستند با جوانی ترشروی، تهیدست، بدخوی، جور و جفا می دید، و رنج و عنا می کشید، و شکر نعمت حقّ همچنان می گفت که الحمدلله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.

با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهن ماهروی خوبتر آید که گل از دست زشت

★

از سخنان حکیمانهٔ سعدی با یک جوان که هنگام روز به غرور جوانی سخت رانده بود و شبانگاه سست مانده این دو شعر است:

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز

اسب تازی دو تک رود بشتاب　　شتر آهسته می رود شب و روز

★

این دو شعر سعدی معنی این ضرب المثل عربی را دربر دارد:

«المنبت لا أرضا قطع ولا ظهرا أبقی»

یعنی: آنکسی که بشتاب زیاد راه رفته بود نه به منزل رسید، و نه مرکب خود را زنده و سالم نگاهداشت.

«الشَّیئ بِالشَّیئ یَذَکِّر» یعنی: به سبب یاد کردن چیزی، چیز دیگری به خاطر خطور می کند.

یک ضرب المثل عربی دیگر می گوید:

«رُبَّ عَجَلَةٍ تُعْقَبُ ریثاً.» یعنی: ای بسا که شتابزدگی باعث تأخیر و تعویق می شود.

سعدی در باب پیری و جوانی، در گلستان لطیفه های چندی حکایت می کند، منجمله:

۱— «جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقهٔ عشرت ما بود که در دلش هیچ نوع غم نیامدی، و لبان از خنده فراهم. روزگاری برآمد که اتّفاق ملاقات نیفتاد، بعد از آن دیدمش، زن خواسته و فرزند خاسته، و بیخ نشاطش بریده، و گل هوسش پژمریده، پرسیدمش چه گونه‌ای و چه حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم:

مٰاذَا الصِّبٰا والشَّیب غیر لُمَّتی　　وکفیٰ بتغییر الزّمان نذیرا

یعنی: کودکی چیست در صورتی که پیری موی سر مرا تغییر داده است، و تغییر روزگار کافیست، که بیم دهنده و ترسانندهٔ ما باشد.

چون پیر شدی زکودکی دست بدار　　بازی و ظرافت به جوانان بگذار

طرب نوجوان ز پیر مجوی　　که دگر ناید آب رفته به جوی»

★

دور جوانی بشد از دست من　　آه و دریغ زَمَنِ دلفروز

قوّت سر پنجهٔ شیری برفت　　راضیم اکنون به پنیری چو یوز

پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه‌روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر
راست نخواهدشدن این پشت کوژ

★

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیرمردی و من پیرزن

★

باب ششم گلستان در ضعف و پیری بدین لطیفه ختم می شود.

شنیده‌ام که درین روزها، کهن پیری
خیال بست به پیرانه‌سر که گیرد جفت
بخواست دخترکی خوبروی، گوهرنام
چودرج گوهرش از چشم دیگران بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود
ولی به حملهٔ اوّل عصای شیخ بخفت
کمان کشیدونزد بر هدف که نتوان دوخت
مگر به سوزن پولاد جامهٔ هنگفت
به دوستان گله آغاز کرد وحجّت ساخت
که خان ومان من این شوخ دیده پاک برفت
میان شوهروزن جنگ وفتنه خاست چنان
که سر به شحنه وقاضی کشیدوسعدی گفت
پس ازخلافت وشنعت گناه دختر چیست؟
تراکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت

★

باب هفتم در تأثیر تربیت:

بسیاری از اشعار و سخنان نغز سعدی در باب هفتم نیز وجود دارد که به ذکر چندی از آنها بر سبیل امثال اکتفا می کنیم:

۱ــ هیچ صیقل نکو نداند کرد
آهنی را که بدگهر باشد
سگ به دریای هفتگانه مشوی
که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسیٰ گرش به مکّه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

★

۲ــ حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر! هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید، و سیم و زر در سفر بر محل خطر است، یا دزد به یکبار ببرد، یا خواجه به تفاریق بخورد.

امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده، و اگر هنرمند از دولت بیفتد، غم نباشد که هنر خود دولت است، و هنرمند هر جا که رود، قدر بیند، در صدر نشیند ، و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند
روستازادگان دانشمند — به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص‌عقل — به گدایی به روستا رفتند»

★

۳– هر که در خردیش ادب نکنند — در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشک جز به آتش راست

بیت دوم با یک شعر عربی شباهت دارد که می گوید:

انّ الغصونة اذا قوّمتها اعتدلت — ولایلین اذا قوّمته الخشب

یعنی: شاخهای تر ممکن است که آنها را راست کنید، امّا وقتی که چوب خشک گردید، ممکن نیست که نرم و راستش کنید.

★

٤– پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمینش برکنار نهاد
بر سر لوح او نوشته به زر — جور استاد به ز مهر پدر

★

۵– گر چه دانی که نشنوند، بگوی — هر چه دانی زنیکخواهی و پند
زود باشد که خیره‌سر بینی — به دو پای افتاده اندر بند
دست بر دست می زند که دریغ — نشنیدم حدیث دانشمند

★

٦– گرچه سیم و زرزسنگ آید همی — در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل — جایی انبان می کند جایی ادیم

★

۷– «یکی را شنیدم از پیران که مریدی را همی گفت:

ای پسر چندانکه تعلّق خاطر آدمیزاد به روزی است اگر به روزی رسان بودی،

به مقام از ملائکه برگذشتی؟

فراموشت نکرد ایزد در آن حال / که بودی نطفهٔ مدفون مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک / جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش
ده انگشت مرتّب کرد بر کف / دو بازو یت مرکّب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همّت / که خواهد کردنت روزی فراموش»

★

۸– علّت عزیز بودن جامهٔ کعبه:

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند / او نه از کرم پیله‌نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند / لاجرم همچنو گرامی شد

★

این دو شعر بسیار شباهت دارند با شعر سعدی در صفحهٔ ششم از مقدّمهٔ گلستان که همین معنی را در آنها تضمین کرده است.

گلی خوشبوی در حمّام روزی / رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری / که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم / ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم

★

باب هشتم در آداب صحبت:

این باب همه‌اش پند و حکمت است، و ما اینجا به شمّه‌ای از آنها به عنوان نمونه باید قانع شویم.

۱– «مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال.»

۲– «عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟
گفت: نیکبخت آنکه خورد و کشت، و بدبخت آنکه مرد و هشت.»

۳– «درخت کرم هر کجا بیخ کرد / گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کزو برخوری / به منّت منه ارّه بر پای او»

۴– «ملک از خردمندان جمال گیرد، و دین از پرهیزکاران کمال یابد.»

۵– «علم از بهر دین پروردن است، نه از بهر دنیاخوردن.»

هر که پرهیز وعلم وزهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

۶– علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقّق بود نه دانشمند چار پایی برو کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر که برو هیزم است یا دفتر

۷– «سه چیز پایدار نماند، مال بی تجارت، و علم بی بحث، و ملک بی سیاست.»

۸– «رحم آوردن بر بدان، ستم است بر نیکان و عفوکردن از ظالمان جور است بر درویشان.»

۹– «هر که با دشمنان صلح می کند، سر آزار دوستان دارد.

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست»

۱۰– «خبری که دانی دلی بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد

بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبرِ بد به بوم باز گذار»

۱۱– الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد

که گر روزی مرادش برنیاری دو صد چندان عیوبت برشمارد

۱۲–یکی جهود ومسلمان نزاع می کردند چنانکه خنده گرفت ازنزاع ایشانم

به طیره گفت مسلمان گراین قبالهٔ من درست نیست خدایا جهود میرانم

جهود گفت به تورات می خورم سوگند وگردروغ کنم همچوتومسلمانم

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد به خویشتن نبرد کس گمان که نادانم

۱۲–خری را ابلهی تعلیم می داد برو بر صرف کرده سعی دائم

حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم

نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم

۱٤– «هر که با بدان نشیند نیکی نبیند:

گر نشیند فرشته‌ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو

از بدان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی»

۱۵– «جوهر اگر در خلاب افتد، همان نفیس است، و غبار اگر به فلک رسد

همان خسیس. استعداد بی تربیت دریغ است، و تربیت نامستعد ضایع. خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهری علوی است، ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد با خاک برابرست، و قیمت شکر نه از نی است بلکه آن خود خاصیّت وی است.»

۱۶–رقم برخود به‌نادانی کشیدی — که نادان رابه صحبت برگزیدی
طلب کردم زدانایی یکی پند — مرا فرمود با نادان مپیوند
که گر دانای دهری خر بباشی — واگر نادانی ابله‌تر بباشی

۱۷– «حکیمی را پرسیدند: چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند، هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند، مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. گویی در این چه حکمت است؟ گفت: هر یکی را دخلی معیّن است به وقتی معلوم، و گهی تازه‌اند و گهی پژمرده، و سرو را هیچ نیست و همه‌وقتی تازه است و این است صفت آزادگان.

به هر چه می گذرد دل منه که دجله بسی — پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت زدست برآید چونخل باش کریم — ورت زدست نیاید چوسـ[illegible]اش آزاد»

★

«غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز، و کوته نظران را بدین علّت زبان طعن دراز گردد، که مغز دماغ بیهوده بردن، و دود چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان نیست.

ولیکن بر رأی روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند، که دُرِّ موعظه هایشان در سلک عبارت کشیده است، و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته، تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند.»

این سخنان سعدی دو شعر را به یادم می آورد که می گوید:

نگویند از سر بازیچه حرفی — کزان پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان — بخوانند آیدش بازیچه در گوش

★

خلاصه، مردمان عاقل صاحبنظر هم از سخنان جدّی و هم از حرفهای شوخی حکمت بدر آورند و از آنها استفاده کنند.

حضّار محترم، سخن درپارهٔ سعدی پایانی ندارد و مقدور هیچ کس نیست هر

که خواهد باشد، تا به همهٔ اوصاف جمیلهٔ سعدی احاطه کند و داد سخن چنانچه باید و شاید بدهد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید وقت، و ما تا به حال در اوّل اوصاف آن پیر بزرگوار هستیم و هنوز در خم یک کوچه ایم.

از حسن استماع شما بی نهایت ممنونم، و از این بیشتر مصدّع نمی شوم والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

سعدی و معرفت کردگار

از: دکتر جلیل تجلیل

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
دفتر فکرت بشوی گفته سعدی بگوی	دامن گوهر بیار بر سر مجلس ببار

ندای توحید و دعوت به شناخت حق تعالی و فراخواندن مخاطبان به بندگی و طاعت پروردگار بیچون، از خصائص برجسته کلام سعدی است. او گوینده‌ای توانا و شاعری شیرین سخن و آموزگاری دردمند است و همواره می کوشد که آثارش صحیفهٔ معرفة الله و نمودار آیات و صُنع الهی باشد. در این تحقیق کوشش شده است به یاری خدا، با ارائهٔ عناصر این دعوت و روش کار این گویندهٔ عالیقدر، مشتاقان آثار او در پهنهٔ این خصیصه و ویژگی توحیدی قرار گیرند.

سعدی کوشیده است تا شناخت پروردگار را در قصاید و غزلها و قطعات و مثنوی بنام خود «بوستان» و هم در نثر نامدار خویش «گلستان» باز نماید و در این راه مطلقاً از شیوهٔ قرآن کریم که کتاب آسمانی مسلمانان و حدّ اعلی بلاغت و معرفت است بهره گیری کرده است و با توجّه دادن مخاطبان به مظاهر شگفت هستی و آیات جهان آفرینش و هم با استمداد از فطرت خداپژوه انسانها که: «فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها» این رسالت ارزنده را ایفا کرده است.

توجّه به نظم جهان آفرینش و پویائی و حرکت مستمر کائنات و هدفداری پدیده‌های خلقت و انتقال از اینهمه شگفتی و هدفداری به «معرفت کردگار» چیزی است که جای جای در شعر و قول و غزل او نمایان است.

تسبیح کائنات و آمد و شد خورشید و ماه و پویائی و کارگری و رسالت باد و ابر و

باران، شکوه کوهساران و دریاها و درختان، مرغان نغمه‌خوان و گیاهان و میوه‌های الوان، مراحل تکوین جنین و خلقت از خاک، یادکرد صفات جلال و جمال الهی و دهها موضوع دیگر، آرمان شعری سعدی را در شناخت خداوند تشکیل می‌دهد و از اینهمه سرانجام به وظیفه خطیر انسان، این موجودی که به تاج کرامت (ولقد کرّمنا بنی آدم) مشرّف است در بندگی و خلوص نیّت و صدق عقیدت و انجام اعمال صالحه یاری می‌جوید و پیوسته زبان شیوای شعر خود را به نیایش و مناجات پرطنین می‌دارد و چنانکه یاد شد در همهٔ این جهات از شیوهٔ قرآن کریم سخت متأثّر و کارآموز است.

اینک مشتاقان کردگار را به تماشای آثار او در این زمینه‌ها دعوت می‌کنیم:

۱ــ جهان توحیدگوی و تسبیحگر

سعدی برخی از قصاید خود را اختصاص به نمایش ذکر و تسبیح کائنات داده و با الهام از آیهٔ شریفهٔ:

«وَ اِن مِنْ شَیٍّ اِلاّ یُسَبِّح بِحَمدِهِ وَلٰکِن لا تَفقَهُوْنَ تَسبیحَهُم» (۴۴ / اسرا: ۱۷)

چه نیکو از عهدهٔ این ترسیم برآمده است:

فضل خدای را که تواند شمار کرد / یا کیست آنکه شکر یکی ازهزار کرد

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان / از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بحر آفرید و بر ودرختان وآدمی / خورشیدوماه وانجم و لیل ونهار کرد

آثاررحمتی که جهان سر بسر گرفت / احمال منتّی که فلک زیر بارکرد

مسمارکوهسار به نطع زمین بدوخت / تافرش خاک برسرآب استوارکرد

ندای توحید از حلقوم پرندگان و از لمعان لؤلؤ از دهان صدف، از رُستن گیاه از خاک و شکفتن گل و لاله از شاخسار برمی‌خیزد و صفات کبریای الهی را خاطرنشان می‌سازد که اوست که می‌میراند و زنده می‌کند که:

ــ «وَلَهُ الْکِبرِیاءُ فی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزیزُ الْحَکیم.» (جاثیه: ۳۷)

ــ «اَلَم تَرَ اَنَّ اللهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّیرُ صافّاتٍ.» (نور: ۴۱)

و این معانی را در ابیات زیر ملاحظه می‌کنیم:

شکروسپاس ومنّت وعزّت خدای را / پروردگارخلق وخداوند کبریا

دادارغیب دان ونگهدارآسمان / رزّاق بنده پرورخلّاق رهنما

اقرار می کند و جهان بر یگانگیش | یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا
گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف | فرزند آدم از گِل برگ گُل از گیا
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله | الاّ هو الّذی خلق الارض و السّما
انشأتنا بلطفك یا صانع الوجود | ما غفّر لنا بفضلك یا سامع الدّعا

۲– با دو ابر فرمانبر

نیایشگری باد و ابر بدین صورت است که کارداران فرمانبر الهی اند. تخم و دانه جانداران را در مهد زمین می پرورند و جهانی خرّم می آرایند. ابرهای آسمانی دایه‌وار بنات نبات را خوشکام می دارند و سقّاها تشنه کامان را سیراب می کند:

«فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد، درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده، عصاره نالی به قدرت او شهد فائق گشته و تخم خرمایی به یُمن تربیتش نخل باسق گشته.»

«دیباچه گلستان»

و همین معانی را به زبان و بیانی دیگر در بوستان می بینیم:

اگر باد و ابر است و باران و میغ | وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمانبرند | که تخم تو در خاک می پرورند
اگر تشنه مانی ز سختی مجوش | که سقّای ابر آبت آرد به دوش

و حقّا که سعدی در این معنی داد سخنوری می دهد و مسلّماً توفیق او مدیون عنایت حق تعالی و استفاده از آیات زیر است:

«واللهُ اَرسلَ الرّیاحَ فَتثیرُ سحاباً فسُقناه الی بلدٍ میّتٍ فاحیَیْنا به الارضَ بعد موتِها کذلك النُّشور.» (فاطر: ۹)

ــ «وَتَصریفِ الرّیاحِ والسَّحابِ المُسَخَّرِ بَینَ السَّماءِ والاَرضِ لآیاتٍ لِقومٍ یَعْقِلُونَ.» (بقره: ۱٦٤)

۳– نیایش خورشید و ماه و شب و روز و قندیل ستارگان

شب چه نیکو آرامشگاهی است که خداوند بر موجودات گماشته است. خورشید و ماه و پروین در خدمتگزاری بندگان به کارند و اختران فروزان مصابیح

گیتی مظلم و قنادیل سقف سرای انسانها.

شب از بهر آسایش تست و روز مه روشن و مهر گیتی فروز
خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف سرای تواند
به جان گفت باید نفس بر نفس که شکرش نه کار زبان است و بس

و توان گفت که این ابیات بوستان از پرتو آیات فروغ پذیر بوده است:

ـ «فالِقُ الاَصباحِ وَجَعَلَ اللَّیلَ سَکَناً والشَّمسَ والقَمرَ حُسباناً ذٰلِكَ تَقدیرُ العَزیزِ العَلیم.» (انعام: ۹۶)

ـ «وَلَقَد زیَّنّا السّماءَ الدُّنیا بِمَصابیح.» (ملک: ۵)

ـ «اِنّا زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنیا بِزینَةٍ الکَواکِبِ.» (صافات: ۶)

۴ـ تسبیح کوه و دریا، مرغان و میوه های الوان

صاحبدلان را همواره دفتر معرفتی در آفرینش گشوده است، نقش ازل بر در و دیوار وجود تجلّی دارد، کوه و دریا و درختان و مرغان نواخوان به زبان بی زبانی و با نغمهٔ روحانی، خداوندان دل را بسوی معرفت باری تعالی می خوانند، چوب بیجان میوه های خشگوار الوان می دهد، پس چگونه در این جهان عبرت و سرای حکمت بنفشه وار سر غفلت در پیش توان داشت:

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش ازل بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
نیک بسیار بگفتیم در این باب سخن و اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

پایگاه رفیعی که این کلام پرجذبه و تأثیر در ادب فارسی دارد، به گمان بنده برگرفته از آیات قرآن کریم است از جمله:

ـ اَلَم تَرَ اَنَّ اللهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فی السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَالطَّیرُ صافّاتٍ. (نور: ۴۱)

ـ وَالشَّمسُ تَجری لِمُستَقَرٍّ لَها ذٰلِکَ تَقدیرِ العَزیزِ العَلیم. (یس: ۳۸)

ـ وَالشَّمسَ وَالقَمَر حُسباٰناً ذٰلِکَ تَقدیرُ العَزیزِ العَلیم. (انعام: ۹۶)

۵ـ خلقت انسان از خاک و مراحل تکوین و تکامل جنین

توجّه انسان به مراحل نخستین پیدایی در جنین و اینکه چگونه خداوند اینهمه صورتگری و اعجاز پدید آورده و بررسی مسیر انسان از جنینی که از صُلب پدر به رحم مادر و از آنجا به عرصه جهان گام می گُذارد یکی از منابع خداشناسی است چنانکه خداوند در سوره واقعه (آیه ۵۸) و هم در سوره مبارکه قیٰمة (آیه ۳۷) این موضوع را به ما تذّکر داده است:

ـ «اَفرَأیتمُ ماتمُنوُن، أاَنتُم تَخلقُونَهُ اَم نحن الخالِقُون.» (واقعه: ۵۸)

ـ «اَلَم یَكُ نُطفةً مِن مَنیٍ یُمنیٰ.» (القیٰمة: ۳۷)

و مراحل پیدایش و تکامل جنین را در آیات ۱۲ و ۱٤ مبارکهٔ مؤمنون می خوانیم:

«وَلَقَد خَلَقنا الانسانَ مِن سُلالهٍ مِن طینٍ... ثُمَ خَلَقنا النُّطفة عَلَقةً فَخَلقنا العَلَقةَ مُضغَةً فَخَلقنا المُضغَةَ عِظاماً فکَسوَنا العِظامَ لَحماً.» اینک کلام سعدی را با استفاده از این آیات در ابیات زیر مطالعه می کنیم:

بدیعی که شخص آفریند زگِل — روان را خرد بخشد وهوش ودل
ز پشت پدر تا به پایان شیب — نگر تا چه تشریف دادت زغیب
چو پاک آفریدت بهش باش و پاک — که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
نه در ابتدا بودی آب منی — اگر مردی ازسر بدرکن منی
توقائم به خودنیستی یک قدم — زغیبت مدد می رسد دم بدم

(بوستان)

۶ـ یادکرد صفات خدا

سعدی در قصاید غرّایی که در توحید سروده است، صفات خدا راازثبوتی و سلبی یادمی کندو پیوسته او را به داشتن علم و قدرت و غنی و اراده و کبریا و رحمت و اجابت و لطف و قدم توصیف می کند و ذات پاکش را از تهمت ضدّ و نقیض و جنس مبرّا و منزّه یاد می کند و با استفاده از آیه شریفهٔ:

ـ «سُبحانَ رَبِكَ رَبِ العِزّةِ عمّایَصِفُونَ.» (صافات: ۱۸۰)

و آیهٔ کریمه: اذا سَاَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاع اِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَلْیُؤْمِنُوا بی.» (بقره: ۱۸۶)

وصف این معانی را در بوستان چنین می خوانیم:

به نام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین

دو کونش یکی قطره از بحر علم — گنه بیند و پرده پوشد به حلم

بری ذاتش از تهمت ضدّ و جنس — غنی ملکش از طاعت حقّ و انس

لطیف کرم گستر کارساز — که دارای خلق است و دانای راز

مر او را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

فروماندگان را به رحمت قرین — تضرّع کنان را به دعوت مجیب

بر احوال نابوده علمش بصیر — به اسرار ناگفته لطفش خبیر

به قدرت نگهدار بالا و شیب — خداوند دیوان روز حسیب

قدیمی نکوکار نیکی پسند — به کلک قضا در رحم نقشبند

زابر افکند قطره‌ای سوی نم — زصلب اوفتد نطفه‌ای در شکم

از آن قطره لؤلؤ لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند

برو علم یک ذرّه پوشیده نیست — که پیدا و پنهان به نزدش یکی است

۷– نهی از تفکّر در ذات خدا

همانگونه که نقل شده است «تفکّروا فی آلاء الله ولا تفکّروا فی ذات الله.» سعدی طریق معرفت را تفکّر در آثار و آیات و آلاء خداوند می داند و برآن است ادراک ناتوان و عقل و قیاس سست پای ما در کُنه ذات خدا نمی رسد: خاصّعان و مقرّبان درگاه حق، هر چه در این وادی فرس رانده‌اند سرانجام لایحصی نعمائه العادّون. (نهج البلاغه) زبان حالشان و پایان قالشان بوده و به موجب آیه شریفه (وان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها.)

نمی توان «در کنه بیچون سبحان رسید» لاجرم باید راه دیگری جست و آن تصفیه خاطر و زدودن دل از تمنّیات و حاصل آمدن صفای جان است. توجّه به فطرت خداجوی و استعداد خداداد است، اینجاست که انسان از بوی عشق الهی مست و طلبکار عهدِ الست می گردد. در این وادی فقط با پای طلب و بال محبّت می توان به کوی شناخت

جانان رسید:

چه شبها نشستم در این سیر گم / که دهشت گرفت آستینم که قم
محیط است علم ملک بر بسیط / قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک در کنه ذاتش رسید / نه فکرت به غور صفاتش رسید
توان در بلاغت به سبحان رسید / نه در کنه بیچون سبحان رسید
اگر طالبی این زمین طی کنی / نخست اسب بازآمدن پی کنی
تأمل در آیینهٔ دل کنی / صفایی بتدریج حاصل کنی
مگر بویی از عشق مستت کند / طلبکار عهد الستت کند
به پای طلب ره بدانجا بری / وز آنجا به بال محبّت پری

★

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

تلاقی حکمت و ادب در آثار سعدی

از: استاد محمّد تقی جعفری تبریزی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

پیش از ورود به مباحث مربوط به «تلاقی حکمت و ادب در آثار سعدی» که موضوع مقالهٔ اینجانب است، مقدّمه‌ای را که ممکن است در بحث از موضوع این مقاله مفید واقع شود، متذکّر می گردیم: ارکان اساسی یک اثر ادبی چه در قالب نظم و چه در صورت نثر عبارتند از:

۱ــ الفاظ و بطور کلّی شکل قالبی اثر ادبی

۲ــ محتوی و معنای اثر ادبی

۳ــ انگیزه و هدف از به وجود آوردن اثر ادبی

٤ــ به وجود آورندهٔ اثر ادبی

یک ــ عوامل حاکم بر روحیّهٔ به وجود آورندهٔ اثر ادبی

دو ــ تعهّد و عدم تعهّد به وجود آورندهٔ اثر ادبی

سه ــ تأثّر به وجود آورندهٔ اثر ادبی از محیط اجتماعی و فرهنگ حاکم بر آن جامعه‌ای که در آن زندگی کرده است.

چهار ــ هماهنگی احساسات و تعقّل در اثر ادبی

پنج ــ معلومات به وجود آورندهٔ اثر ادبی

شش ــ تقلید و ابتکار در اثر ادبی

ضمناً مسائل مربوط به هر یک از مباحث فوق را بر آثار سعدی و شخصیت وی بطور اجمال تطبیق خواهیم کرد.

۱ــ الفاظ و بطور کلّی شکل قالبی اثر ادبی

مسلّم است که روانی و زیبائی و مأنوس بودن الفاظ شعر و نثر ادبی از

اساسی ترین ارکان اثر مفید در فرهنگ یک جامعه است. ولی لازمهٔ مراعات این رکن اساسی آن نیست که گفته شود:

شعر یعنی جملات قافیه‌داری که الفاظ زیبا و روان و مأنوس در آنها به کار رفته است، چنانکه آن شاعر حرفه‌ای گمان کرده است که:

شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد

بدانجهت که هنر شعر بطور مستقیم یا غیرمستقیم بازگوکنندهٔ واقعیّات «آنچنانکه هستند» و واقعیّات «آنچنانکه باید باشند» است. نباید با لفظ پردازی و شکل آرایی در شعر که فقط می‌تواند چند لحظه ای از ملالت خاطرها بکاهد، واقعیّات را مختل ساخت و به عبارت دیگر نباید واقعیّات را در دو قلمرو «آنچنانکه هستند» و «آنچنانکه باید باشند» قربانی زیبایی صورت و قالب و شکل نمود، چونان پیاله های مرصّع و در نهایت زیبائی و ارزش که به وسیله آن شرنگ جانگزا به گلوی آدمی بریزد. هنر سعدی در این رکن اساسی شعر (الفاظ و بطور کلّی شکل قالبی شعر) در حدّ بسیار عالی نمودار گشته است، بطوریکه با گذشت زمان تغییری در جذابیّت و زیبایی الفاظ و شکل قالبی شعر از نظر استحکام جمله‌بندی و مراعات دستورات و قواعد ادب فارسی به وجود نیامده است، چنانکه خود همین معنی را درک نموده و گفته است:

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد[1]

بلکه از یک جهت می توان گفت: زیبایی و مأنوس بودن و روانی کلمات سعدی اغلب در درجه‌ای است که برای اثبات قوانین زبان فارسی جنبهٔ مأخذ و منبعیّت دارد، بدین معنی که اگر سعدی کلمه‌ای را در موردی با آسودگی خاطر و بدون احساس نیاز به توضیح چه در نظم و چه در نثر بکار برده باشد، گفته می شود: این کلمه در آن مورد زیبا و مأنوس و روان بوده است که سعدی بکار برده است. در زیبایی الفاظ و ترکیب جملات سه بیت زیر دقّت فرمایید:

سرمست اگر درآیی عالم به هم برآید خاک وجود ما را گرد از عدم برآید

گر پرتوی ز نورت در کنج خاطر افتد خلوت نشین جان را آه از حرم برآید

گلدستهٔ امیدی بر جان عاشقان نه تا رهروان غم را خار از قدم برآید

در ابیات فوق کمترین تعقید (پیچیدگی) و نامأنوسی و ناهنجاری نه در کلمات منفرد

آنها و نه در ترکیب بندی جملات دیده نمی شود. مطالعه کننده ابیات مز بور به هیچ وجه کراهت و تنفّری از شنیدن الفاظ و وضع ترکیبی ابیات مز بور احساس نمی نماید. البتّه زیبایی و همآهنگی و لطافت شکل ابیات و چگونگی ارائه مقصود شاعر به وسیلهٔ آن، شاید قابل توصیف دقیق علمی نباشد، ولی دریافت آن برای کسانی که مقداری معلومات در معانی مربوط به محتوای ابیات و فنون الفاظ و ترکیب ابیات مورد بحث، اگر نگوییم الفاظ و ترکیبی زیباتر از آنچه سعدی به کار برده است، نداریم، حدّاقلّ می توان گفت ارائه چنان محتویاتی با الفاظ و جمله بندی هایی که در ابیات دیده می شود، بسیار شایسته و مناسب می باشد. مضمونی که در بیت آخر از ابیات مورد بحث دیده می شود، از آن معانی بسیار عالی و با ارزش است که واقعاً در زیباترین شکل الفاظ و جمله بندی های شعری و در زمینهٔ آهنگی موزون سروده شده است، می گوید: جان عاشقان سالک که در تکاپوی مستمرّ است، همواره بجهت امتداد هجران و اشتیاق وصال اندوهگین است. پردهٔ این اندوه بسیار مقدّس که چهرهٔ همهٔ رهروان کمال را پوشانده است، ممکن است گاهی به صورت خاری در پای رهرو درآید؛ لذا گلدستهٔ امیدی که در جان عاشقان سالک نهاده شود، آن اندوه را که مانند خاری در پای سالک می خلد از پای او درآورد.

اگر در ابیات زیر دقّت شود، خواهیم دید: سعدی چهار مطلب مهمّ را در خواصّ محبّت واقعی با مناسب ترین الفاظ و جالب ترین جمله بندی ها در خلال آنها بیان نموده است:

آب حیات من است خاک سر کوی دوست — گر دو جهان خرّمی است ما و غم روی دوست
گر متفرّق شود خاک من اندر جهان — باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست
گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل — روز قیامت زنم خیمه به پهلوی دوست

۱ــ خاک سر کوی محبوب آب حیات عاشق است، یعنی ناچیزترین و بی ارزش ترین چیزی «خاک» که بنحوی وابسته به معشوق است، چنان برای عاشق ارزش و عظمت دارد که گویی آب حیات وی است. اگر این معنی درست تحلیل شود، خواهیم دید علّت اینگونه تلقّی شگفت انگیز شعاع فراگیر عشق است که از معشوق کشیده می شود و همهٔ آنچه را که بنحوی به معشوق وابسته باشد (اگر چه هم سنخ موجودیّت معشوق

ـباشد) فرا می گیرد این معنی را سعدی در مجموعه‌ای از حکیمانه‌ترین اشعارش چنین می گوید:

ـه جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

۲ــ اگر در دو جهان خرّمی و شادی بتوان سراغ گرفت، همانا آن اندوه مقدّس است که عاشق عشق حقیقی در بارهٔ معشوق خود دارد. این اندوه مقدّس همان است که همهٔ حکماء و عرفاء و کمال‌شناسان بزرگ قافلهٔ بشری در جستجوی آن بوده‌اند.

نـدهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگزینی ار غم او چه غمی گزیده باشی

«فیض کاشانی»

این اندوه مقدّس محصولی از سوزش اشتیاق به کمال برین است که انسانِ رهرو هر اندازه هم طیِ منازل کرده باشد احساس آرامش مطلق نمی کند، بلکه آن سوز و گداز را در خود احساس می نماید. این مطلب دوّم هم یکی از حکیمانه‌ترین مطالب سازنده است که در آثار سعدی مشاهده می کنیم.

۳ــ اگر اجل از در درآید و رهسپار زیر خاک تیره‌ام گرداند و گذشت سالیان طولانی حتّی سخت‌ترین استخوانهایم را به ذرّات خاک مبدّل نماید و آنگاه بادهای تند وزبر آرامگاه من وزیدن بگیرد، این بادها اگر هم بتواند خاکهای کالبدم را در پهنهٔ جهان بپراکند، نخواهد توانست گرد و غُبار وجود مرا از کوی دوست بر باید، و اگر خاک کالبدم را در دنیا متفرّق نماید و منتشر بسازد، بالاخره جاذبهٔ معشوق ذرّات خاک کالبدم را به کوی دوست خواهد کشید. این یک معنای بسیار ظریف شعری است که سعدی با زیباترین الفاظ و جمله‌بندی آورده است، ولی برای تصویر مطلبی معقول از این معنی باید توجّه داشت که محبّت و عشق راستین حتّی اجزاء کالبد مادّی را هم از دیدگاه ماورای طبیعی حیات و درک می بخشد، لذا کوی دوست را می شناسد و بر خلاف مقتضای عوامل طبیعی آن اجزاء را به کوی دوست جذب می نماید.

٤ــ اگر در روزگار تاریک هجران که می توان روشن‌ترین روزش را شب تلقّی کرد، پیک بی امان اجل بر سر عاشق تاختن بگیرد و او را از وصول به معشوق باز بگیرد چه باک، زیرا این شب هر اندازه هم طولانی باشد، بالاخره بامداد ابدیّت را بدنبال خود دارد. من و معشوق هر دو از حیات ابدی برخورداریم و وصال مطلوب اگر در این شبها

دست ندهد، علی الصّباح ابدیّت خیمه به پهلوی محبوب زنم و به وصال مطلوب برسم. البتّه روشن است که این جریانات عالی حیات مربوط به عشق مجازی حیوانی نیست که ویرانگر حیات معقول و مخرّب هستی آدمی است.

۲ــ محتوی و معنای اثر ادبی

حقیقت این است که زیبایی صورت و شکل در نمودهای زیبا مخصوصاً در نظم و نثر که اجزای تشکیل دهندهٔ آنها کلمات می باشند، قطعاً مستند به زیبایی و عظمت محتوی است، زیرا کلمات قالب های قراردادی هستند که زشتی و زیبایی آنها تابع زشتی و زیبایی معانی آنها می باشد، لذا اگر بگوییم این شعر زیبا است، یا کلماتی که در این شعر به کار رفته است زیبا است، یقیناً این زیبایی از محتوی و معنی، عارض شعر و کلمه یا کلمات آن گشته است. این مطلب با نظر به تعریف زیبایی که اینجانب عرض کرده‌ام: «زیبایی نمودی است نگارین و شفّاف که بر روی کمال کشیده شده است.» لذا در جهان شعر هر اندازه که اتّحاد میان شکل و محتوی شدیدتر بوده باشد، زیبایی و عظمت شعر عالی تر خواهد بود. اگر آثار شعری سعدی را با نظر این قاعده در نظر بگیریم، با مقداری فراوان از اشعار عالی مواجه خواهیم گشت، چنانکه در قلمرو نثر سعدی چه در گلستان و چه در آثار دیگر سعدی سخنان زیبا و پرمحتوی فراوان خواهیم یافت. به عنوان مثال در داستان «دزدان عرب» که پادشاه وقت بر آنان مسلّط می گردد و دستور کشتن همهٔ آنان را می دهد، سعدی چنین می گوید: «اتّفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوان شبابش نورسیده و سبزهٔ گُلستان عذارش نودمیده، یکی از وزراء پای تخت را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: این پسر هنوز از باغ زندگی برنخورده و از ریعان جوانی تمتّع نیافته، توقّع به کرم و اخلاق خداوندی است که به بخشیدن خون او بر بنده منّت نهد، ملک روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیآمد و گفت:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبد است

نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیٰ تر است و بیخ تبار ایشان برآوردن، که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگهداشتن کار خردمندان نیست.»

اگر چه مسئلهٔ تربیت و قواعد و مسائل مربوط به آن، به آن سادگی نیست که در

جملات بالا می بینیم، ولی اگر گفتهٔ سعدی را بطور مشروط مطرح کنیم و بگوییم که اگر با طرق علمی اطمینان‌بخش یقین حاصل کنیم که فرد یا افراد مفروض عمل تربیت را نخواهند پذیرفت و در نتیجه با ادامهٔ زندگی اخگری خواهند گشت که ارزش های جامعه و موجودیّت انسانها را به آتش خواهند کشید و یا بچّه های افعی هستند که تدریجاً افعی گشته و حیات مردم را مورد مخاطره قرار خواهند داد و بدین جهت قانون ممنوعیّت قصاص پیش از جنایت، قابل استثناء خواهد بود، گفته سعدی بسیار زیبا و باعظمت و جزئی از حکمت است. دو تشبیه رسا در سخن فوق وجود دارد که می‌توان گفت هم از نظر عقلانی و هم تجارب تاریخ ممتد بشری بیان کنندهٔ قاعده‌ای کلّی است.

۳ــ انگیزه و هدف از بوجودآوردن اثر ادبی

تردیدی نیست در اینکه ضرورتی وجود ندارد که انگیزه و هدفی که یک هنرمند را به ایجاد اثر هنری وادار می نماید محسوس و دارای نمود بوده باشد. در آن موارد که شعر یا یک نثر ادبی نمودی از انگیزه و هدف را ارائه نکند، قضاوت در ارزشیابی آن بسیار دشوار یا امکان‌ناپذیر خواهد بود، زیرا آنچه را که الفاظ و جملات شعری یا نثری نشان می دهد، آن معانی مشترکی است که ممکن است برای شکار ساده‌لوحان ابراز شود و ممکن است، برای برانگیختن عالی ترین ارزشهای انسانی مورد بیان قرار بگیرد، مانند هر معلولی که می تواند از علل متنوّعی صادر گردد. حرارت دست ممکن است معلول مالیدن به پشم بوده باشد، و ممکن است معلول تب یا قرارگرفتن در مجاورت آتش یا گرفتن در آفتاب و غیرذلک. ولی می توان از مجموع آثار یک هنرمند وضع روحی او را کم و بیش به دست آورد و انگیزه و هدف گیری کلّی وی را درک کرد. صائب تبریزی با مجموع آثارش از سعدی با نظر به مجموع آثارش جدا می شود. همچنین حافظ با نظر به مجموع آثارش از سعدی با مجموع آثارش جدا می شود. زیرا دقّت در مجموع یا عمدهٔ آثار هنرمند و ادیب و فیلسوف و دانشمند است که می تواند انگیزه و هدف گیری کلّی و مستمّر آنان را بیان بدارد، زیرا تتبّع و تحقیق در مجموع یا عمدهٔ آثار این انسانها تا حدود زیادی عناصر و ارکان شخصیّتی آنان را معرّفی می نماید و می دانیم که شناخت شخصیّت مستلزم شناخت هدف گیریهای آن است، چنانکه با درک و

دریافت هدف گیری کلّی و مستمّر یک شخصیّت در سخن و عمل و طرز تفکّر است که می توان تا حدود زیادی شخصیّت وی را درک و دریافت نمود. اگر واقعیّت چنان بود که همهٔ هنرمندان و ادبا و فلاسفه و دانشمندان از وحدت مستمّر شخصیّت در همهٔ شئون حیاتی و اندیشه ها و آثارشان برخوردار بودند، آشنایی با بعضی از نمودهای شخصیّت آنان مانند تابلوهای نقّاشی و اشعار و نثر ادبی و چند نظر فلسفی و علمی می توانست محقّق را با عناصر عمدهٔ شخصیّت آنان آشنا سازد. ولی می دانیم که داستان شخصیّت های چشمگیر هنر و ادب و فلسفه و دانش چنین نیست، مثلاً **ابوالعلاء معّری** ادیب را می بینیم که چه تناقضاتی را دربارهٔ وجود ابدیّت مرتکب شده است. یا **عمربن ابراهیم خیام نیشابوری** که در کتاب های علمی و فلسفی اش مانند یک دانشمند و فیلسوف با تفکّرات عالی فلسفی و علمی حرکت می کند و الهیات و نظم هستی و هدف آن برای خیام همانگونه مطرح است که برای ابوعلی سینا. با این حال در رباعیاتی که به وی نسبت داده شده است مطالب نیهلیستی (پوچ گرایی) مشاهده می شود. همچنین سعدی که با بیان عالی ترین حکمت و عرفان در آثار بسیار پرارزشش، هزلیّات می گوید و باب پنجم گلستان را می نویسد که بعضی از حکایات و مطالب آن از شخصی معلّم و مربّی مانند سعدی قابل اغماض نمی باشد.

در این ابیات دقّت فرمایید:

اگر لذّت ترک لذّت بدانی — دگر شهوتِ نفسْ لذّت ندانی
هزاران دراز خلق بر خود ببندی — گرت باز باشد دری آسمانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت — گر از چنبر آز بازش پرانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد — که در دام شهوت به گنجشک مانی
زصورت پرستیدنت می هراسم — که تا زنده‌ای ره به معنی ندانی
گر از باغ اُنست گیاهی برآید — گیاهت نماید گُل بوستانی
دریغ آیدت هر دو عالم خریدن — اگر قدر نقدی که داری بدانی

ملاحظه می شود که سعدی در این ابیات در توبیخ شهوت پرستی و لذّت جویی چه نیکو داد سخن می دهد و مطالب حکمت آمیز سازنده را ارائه می نماید:

۱ــ ترک لذائذ محسوس، استعداد گرایش به لذائذ معقول را می پروراند. لذائذ معقول

با سرعتی شگفت انگیز همهٔ انواع لذائذ را از هدف بودن برکنار می سازد.

۲ــ اگر تهذّب و تصفیه و معرفت دست بدهد و دری از ملکوت ربّانی به روی آدمی باز شود، قطعی است که چُنین انسانی هیچ دری از مخلوقات را به عنوان درخانهٔ روح نخواهد زد[۲].

۳ــ اگر مرغ بلندپرواز جان را از کمند طمع بسیار نیرومند باز کنی، این مرغ ملکوتی سفرهای علوی روی به کوی جاذبهٔ ربوبی دارد.

٤ــ تو بینوا چگونه می توانی ظرفیّت و گنجایش عنقا را داشته باشی درصورتیکه مانند گنجشک ناتوان در دام شهوت گرفتاری.

۵ــ این صورت پرستی بنیان کنی که سطوح تو را گرفته و همهٔ قوای تو را برخود مشغول داشته است، سرتاسر حیات ترا فرا گرفته و نخواهد گذاشت که راهی بسوی معنی داشته باشی.

٦ــ اگر به آن درجه از معرفت و گردیدن برسی که از باغ انس با مقام ربوبی درونت، گیاهی سرکشد، به یقین گلهای بوستان این جهان برای تو گیاه خواهد نمود.

۷ــ این نقد جان را که نقدساز ازل و ابد در نهاد تو برنهاده است و کالایی که باید به وسیله آن به دست بیاوری برای تو نشان داده است، اگر درست می شناختی طمعی از **«ما عبدتك خوفاً من نارك ولاطمعافی جنّتك بل وجدتك اهل للعبادة فعبدتك.»** (تو را نه برای ترسم از دوزخت عبادت کردم و نه به جهت طمع دربهشتت، بلکه تو را شایستهٔ عبادت دیدم پس عبادتت نمودم.) را می چشیدی این مضمون را حافظ هم با سبکی بسیار زیبا بیان نموده است:

عشق است وداواوّل برنقدجان توان زد | اهل نظردوعالم دریک نظر ببازند

چگونه روحی آراسته با این حکمت های بسیار سازنده به خود اجازه می دهد هزلیّات رکیک بگوید و بعضی از حکایات باب پنجم درعشق و جوانی را بیاورد!! وقتی که در برابر این مسئله مشکل قرار می گیریم، یکی از دو توجیه را حدّاقلّ باید مطرح کنیم.

توجیه یکم این است که بگوییم: هزلیّات و محتویات باب پنجم گلستان از امواج فکری سعدی در دوران جوانی بوده و با پیشرفت سالیان عمر مانند اغلب انسانها با گذشتن روزگار زندگی، واقعیّات حیات، خود را برای آنان بهتر نمایان می سازد.[۳]

توجیه دوّم این است که گفته شود سعدی هنرمند است و زشتی ها و زیبایی ها برای شخص هنرمند از دیدگاهی مطرح می شود که برای دیگران قابل طرح نمی باشد. این توجیه در تشبیهات رکیک و زشت جلال الدّین مولوی نیز گفته شده است. به نظر می رسد توجیه یکم منطقی تر از توجیه دوم است، زیرا مقداری بسیار فراوان از آثار نثری و نظمی سعدی بخوبی اثبات می کند که در مغز و روان سعدی مقداری قابل توجّه حکمت و عرفان شکوفا شده و وی را از دسته هنرمندانی که فقط برای هنر و جلب شگفتی دیگران تکاپو می کنند، نه برای «حیات معقول انسانها» برکنار نموده و در درجه معلّمی و مربّی گری قرار می دهند. اگر کسی یا کسانی توجیه یکم را نپذیرند و توجیه دوم هم برای آنان قابل قبول نباشد، غیر از احتمال چند شخصیّتی بودن در این گونه شخصیّت ها چیز دیگری نمی ماند. خلاصهٔ این بحث این است که درک انگیزه و هدف گیری شخصیّت هایی در ردیف سعدی با تضادّی که در آثارشان دیده می شود، کاری است بسیار دشوار، زیرا انگیزه و هدف گیریهای مقطعی و زودگذر نمی توانند بازگوکننده عناصر اصلی شخصیّت بوده باشند و انگیزه ها و هدف گیری های کلّی این شخصیّت ها به جهت تضادّ آشتی ناپذیر در محتوای آثارشان، کاملاً واضح و قابل شناخت نخواهد بود. یک نکتهٔ با اهمّیّت را درباره انگیزه و هدف از بوجودآوردن یک اثر ادبی، یا هر اثر هنری و هر گام مثبتی که برای پیشبرد ارزش های انسانی برداشته می شود، می توان در نظر گرفت و آن عبارتست از جوشش درونی خود بردارنده گام است که وضع روانی وی به درجه ای از شکوفایی برسد که انگیزه‌ای جز ابتهاج و شکوفایی بیشتر ذات نباشد.

گل خندان که نخندد چه کند — علم از مشک نبندد چه کند
ماه تابان بجز از خوبی و ناز — چه نماید چه پسندد چه کند
آفتاب ار ندهد تابش و نور — پس بدین نادره گنبد چه کند

۴ــ بوجودآورنده اثر ادبی

در این موضوع مطالب متنوّعی را می توان در نظر گرفت مانند:

الف. سعدی از دیدگاه خویشتن

ب. عوامل حاکم بر روحیه و تقسیم آنها به عوامل ثابت و عوامل متغیّر

ج. تعهّد و عدم تعهّد سعدی در برابر ارزش های انسانی و الهی
د. تأثّر سعدی از محیط اجتماعی و فرهنگ حاکم برجامعه ای که در آن زندگی می‌کند.
ه. هماهنگی احساسات و تعقّل سعدی در اثر شعری و نثری وی.
و. معلومات سعدی
ز. تقلید وابتکار در کلام سعدی

الف. سعدی ازدیدگاه خویشتن

سعدی این معنی را دریافت کرده بود که جوامع متعدّدی آثار وی را با لذّت و پذیرش استقبال می کنند و شهرت خود را در میان جوامع فهمیده بوده است. آنجا که می گوید: «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می خورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر می برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد...» درست است که سعدی پس از این عبارات شهرت فراگیر خود را مرهون اتابک اعظم مظفرالدّنیا والدّین ابوبکر سعد بن زنگی معرّفی می نماید، ولی چه کسی می تواند تردید کند که خود سعدی بهتر از همه می دانست و حتّی می گفت:

گل همین پنج روز و شش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد

ولی یک نکتهٔ مهمّ را در اینجا باید در نظر بگیریم و آن این است که سعدی در تخلّص هائی که در غزلیّات و قصائد آورده، خودنمایی نکرده و در حقیقت مطلبی مفید را بیان نموده است. به هر حال سعدی می دانست که سخنش بسیار شیرین و دل‌پسند و اشعارش بسیار لطیف و پرمحتوی است، ولی او این عظمت را به رخ نکشیده است، مگر در برخی موارد که رایحهٔ کبر از آنها برمی آید در آخر حکایتی از بوستان می گوید:

زبان درکش ارعقل داری و هوش — چو سعدی سخن گوی ورنه خموش[۴]

در جای دیگر می گوید:

در بارگاه خاطرسعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن دادشاعری
گه گه خیال درسرم آید که این منم — ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
بازم نفس فرورود ازهول اهل فضل — با کفّ موسوی چه زند سحرساحری[۵]

ب. عوامل حاکم برروحیه وتقسیم آنها به عوامل ثابت وعوامل متغیر

مهمّترین عاملی که می توان گفت بر روحیّهٔ سعدی حاکم بوده، اعتدال روانی در برابر محیط و فرهنگ جامعهٔ دوران خود بوده است. علّت حاکمیّت اعتدال روانی وی را می توان در مسافرت زیاد و نشست و برخاست فراوان با انواع مختلف مردم، از عامی گرفته تا حکیم و فیلسوف و عارف دانست. البتّه نباید فراموش کرد که جلال الدّین مولوی هم با افراد و گروه ها و جمعیّت های فراوان در تماس بوده است. او خود می گوید:

من به هر جمعیّتی نالان شدم جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

به نظر می رسد ارتباط و الفت سعدی با مردم اقوام و ملل بوده است که در درون وی نوعی اعتدال روانی بوجود آورده و در نتیجه احساس تنهایی که حافظ در خود احساس می کرده است، نداشته است. حافظ می گوید:

سینه مالامال درداست ای دریغا مرهمی جان زتنهایی به لب آمد خدایا همدمی

نتیجتاً نتوانسته انس و ارتباط معمولی با مردم برقرار نموده و با روحیّهٔ خوش بینی با آنها رو یاروی شود، لذا می گوید:

آدمی درعالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر ببایدساخت وزنوآدمی

در صورتیکه سعدی خوش بینی و انس معتدلی با مردم ابراز کرده است و با نظر به سبک ادبی حافظ، می توان گفت در آن روز که حافظ دو بیت بالا را در ضمن ابیات مربوط سروده، اگر شخصی پیدا می شد و حافظ را نصیحت می کرد که دست از عزلت و تنهایی بردار و بگذار مردم از مقام فضل و فضیلت تو برخوردار شوند، ظنّ قوی بر این است که حافظ این نصیحت را نمی شنید. در صورتیکه چنانکه در پاورقی شماره ۳ اشاره کردیم، هنگامی که سعدی خواسته بود خود را از مردم دور کند، دوستی از راه می رسد و او را از این کار بازمی دارد.

«تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد، چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم و سر از

زانوی تعبّد برنگرفتم، رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان درکشی

کسی از متعلّقان منش بر حسب واقعه مطلّع گردانید که فلان عزم کرده است و نیّت جزم که بقیّت عمر معتکف نشنید و خاموشی گزیند. تونیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا به عزّت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنکه سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهل است و کفّارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقض رأی اولی الالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام...[۶]» بالاخره سعدی می پَذیرد و به راه می افتد.

عامل دوم که بر روحیهٔ سعدی حاکم است، خوش‌بینی و مدارا با انسانها است. اگر این خوش‌بینی و مدارا مستند به این اصل باشد که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

روحیّه بسیار عالی است، به شرط اینکه انسانها خود را برای درک و پذیرش این معنی (اعضای یک پیکر بودن) آماده بسازند که نیازمند ایمان به وحدت مبداء و معاد و تکلیف و ارزش های انسانی می باشد.

در این مورد، مولوی را می بینیم که ارزیابی وی در بارهٔ انسان واقع بینانه‌تر جلوه می کند. وی اصل خلقت آدمی و وابستگی او را به کمال مطلق در نظر می گیرد و خطاب به انسان می گوید:

ای همه دریا چه خواهی کرد نم وی همه هستی چه می جوئی عدم
هیچ محتاج می گلگون نه‌ای ترک کن گلگونه تو گلگونه‌ای
ای رخ گلگونه‌ات شمس الضّحی وی گدای رَنگ تو گلگونه ها
توخوشی و خوب و کان هرخوشی پس چرا خود منّت باده کشی
جوهر است انسان وچرخ اوراعرض جمله فرع و سایه‌اند و توغرض

همین مولوی هنگامی که حیات حیوانی انسانها و غوطه‌ورشدن آنان را در امیال و

تمنیّات و خودخواهی ها می بیند، می گوید:

آدمی خوارند اغلب مردمان　　از سلام علیکشان کم جو امان

می توان کلّ عوامل حاکم بر روحیّهٔ شخصیّت های ادبی را بر دو قسم مهمّ تقسیم کرد: عوامل ثابت و عوامل متغیّر.

الف- عوامل ثابت، مانند دو عامل گذشته (اعتدال روانی و خوش بینی)

ب- عوامل متغیّر که بروز و زوال آنها بسته به انگیزه ها و عوامل محیط و اجتماع و نوسانات روانی شخصیّت می باشد.

تغییراتی که در روحیهٔ ابوالعلاء دیده می شود و تنوّعی که در روان حافظ مشاهده می شود و تموّجات بسیار تند و هیجانهای بسیار شدید روحانی و انتقال های ذهنی شگفت انگیز که در ذهن جلال الدّین مولوی وجود دارد، در روح آرام سعدی مشاهده نمی شود. بنابراین شاید بتوان گفت که عوامل متغیّر در درون سعدی، بطوری که در درون او دگرگونی های عمیق ایجاد نماید بسیار اندک بوده یا وجود نداشته است، مگر انصراف از هزلیّات و مقداری از مطالب باب پنجم که با روحیّهٔ عرفانی و حکمی به هیچ وجه سازش ندارد.

ج. تعهد و عدم تعهد سعدی در برابر ارزشهای انسانی و الهی

در تخصّص ادبی سعدی و تسلّط بسیار عالی این شخصیّت در ابراز احساسات و معانی ستوده به وسیلهٔ نظم و نثر بسیار نغز و دلنشین و شیوا هیچ جای تردید نیست و همچنین در درک و دریافت های حکمی و عرفانی سعدی چنانکه در مجموع آثارش به وضوح کامل دیده می شود، نباید جای شکّ و شبهه بوده باشد. ولی همه می دانیم که گفتار هر اندازه هم رسا و عالی بوده باشد، باز از ارائه کیفیّت های معنوی و سطوح عمیق شخصیّت ناتوان است. تعهّد الهی و مراعات آن در همه شئون حیات که موجب تبدّل زندگی طبیعی به «حیات معقول» می گردد و آن را حیات متّکی به بیّنه و حیات طیّبه می سازد، موضوعی است بس لطیف و حسّاس و با اهمّیّت.

لذا آنچه که می توان گفت این است که سعدی قطعاً یک شخصیّت ادبی بی بند و بار نبوده است و آن همه تسلّط او بر آیات قرآنی و احادیث نبوّی و مطالب حکمی و مذهبی و عرفانی که بیان می کند، دلیل آن است که سعدی در حدود توانایی علمی و

ارادی خود می دانسته است که «از کجا آمده است؟ و برای چه آمده است؟ و به کجا می رود؟» امّا اینکه درجهٔ تعهّد وی در این جریان و گذرگاه پرمعنی در چه حدّ بوده است، نمی توان اظهارنظر قطعی نمود. ولی چنانکه اشاره کردیم، با صراحت و قاطعیّت می توان گفت: مجموع شخصیّت ادبی مفید سعدی محصولی است از فرهنگ اسلامی که به آن معتقد بوده است.

د. تأثرسعدی ازمحیط اجتماعی وفرهنگ حاکم برجامعه‌ای که درآن زندگی می کند

اگر منظور از محیط اجتماعی و فرهنگی حاکم بر جامعه‌ای که سعدی در آن زند گی کرده است، همان سطوح معمولی و فرهنگ متداول عام بوده باشد که میانگین تفکّرات و احساسات و آرمانها را دربر دارد، سعدی با نرمش و ملاطفت خاصّی با آنها در ارتباط بوده ولی تفکّرات و احساسات عالی او بدون تردید مافوق آن میانگین مقبول بوده و از آموزند گی و سازند گی عالی برخوردار بوده است، و ما بایستی مقبولیّت عامّه آثار سعدی را در زمان خود و پس از آن تا امروز مرهون همین ملاطفت در برخورد با فرهنگ میانگین و تزریق لطیف حقائق والا در دو قلمرو «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید باشد» به آن فرهنگ میانگین بدانیم. و ما این نوع ارتباط را در حافظ و مولوی و حتی ناصرخسرو هم نمی بینیم، نه به این معنی که این شخصیّت ها هیچ گونه اعتنائی به فرهنگ میانگین دوران خود نداشتند، اینان نیز اعتقاد داشتند ولی همراهی و دمسازی کلّی با آن را با اشراف و تقابلی که با اجتماع می دیدند نمی پذیرفتند مولوی با صراحت کامل می گوید:

همین بگوتاناطقه جومی کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هرقرنی سخن نوآورد لیک گفت سالفان یاری کند

مولوی در دو بیت فوق خطاب به خویشتن چُنین می گوید: تو نباید به فرهنگ و درک پایین امروز جامعه توجّه نموده و خود را بر آن تطبیق نمایی، بلکه تو باید واقعیّات را با کمال اخلاص بیان کنی، اگرچه قرن بعد آنها را بفهمند. خلاصه می توان گفت: تقابل و رویارویی سعدی با جامعهٔ خود بتندی و استحکام مولوی نبوده است. لذا اگر امر مقتضی باشد باید گفت:

درنیاید حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسّلام

هـ. هماهنگی احساسات وتعقّل سعدی دراثر شعری ونثری وی

این هماهنگی در همهٔ آثار نظمی و نثری سعدی دیده نمی شود، زیرا شاعری ز بردست مانند سعدی که هنر ادبی و بیان احساسات شخصی برای وی بسیار با اهمّیّت است، یقیناً هیجانات احساساتی بطور فراوان سطوح روانی او را فرا می گیرد. این حالت شاعرانه و هنرمندی محض در غزلیّات سعدی در حدّ اعلا دیده می شود، ولی بقدری بیان احساسات در شعر سعدی اوج می گیرد که می توان گفت: سعدی در این جریان مغزی به حدّ نصاب رسیده است. به عنوان نمونه:

نوک مژگانم به سرخی بر بیاض روی زرد — قصّهٔ دل می نویسد حاجت گفتار نیست[7]

★

دل ضعیفم از آن کرد آه خون آلود — که در میانهٔ خونابهٔ جگر می گشت

★

چنان غریو برآورده بودم از غم عشق — که برموافقتم زهره نوحه گر می گشت

★

زآب دیدهٔ من فرش خاک تر می شد — زبانگ نالهٔ من گوش چرخ کر می گشت[8]

★

جان بر کف دست آمده تا روی تو بیند — خود شرم نمی آیدش از ننگ بضاعت[9]

★

شرمست اگر در آیی عالم بهم برآید — خاک وجود ما را گر از عدم برآید[10]

در عین حال چه در قصائد و چه در غزلیّات و گلستان و بوستان، سعدی توانسته است مطالب فراوانی از امور عقلانی را با احساسات ظریف شاعری هماهنگ نموده، در قالب نظم یا نثر درآورد، چنانکه در مباحث بعدی خواهیم دید.

و. معلومات سعدی

آنچه که از مجموع آثار سعدی برمی آید این شاعر بسیار توانا از معلومات کلاسیک دوران خود در حدّ عالی برخوردار بوده است. البتّه دانش های مربوط به عالم طبیعت و طرز تفکّرات فلسفی در آثار سعدی به ندرت دیده می شود ولی از اطّلاعات قرآنی و ضرب المثل ها و شناخت فرهنگ جاری در جامعه و از درک مطالب حکیمانه و عارفانه در حدّ عالی برخوردار بوده است.

ز. تقلید وابتکار در کلام سعدی

اطّلاعات سعدی در ادبیّات عربی و فارسی، چنانکه از آثارش برمی آید فراوان و قابل

توجّه می باشد. حال این سئوال مطرح است که آثار سعدی فقط منعکس کننده مضامین عالی ادبی عربی و فارسی بوده است یا خود سعدی به جهت برخورداری از روحیهٔ تحصیل مقامات والا در معرفت و به جهت عشق به فراگرفتن واقعیّات، مضامین نوی که دیگران به آنها نرسیده بودند آورده است؟

بعضی از نویسندگان معتقدند که سعدی از شاعر بسیار معروف عرب (متنبی) بطور فراوان اخذ کرده است. در این مسئله می توان گفت که اوّلاً مجرّد توافق و تطابق مضامین اشعار دو شاعر به هیچ وجه دلیل تقلید یکی از دیگری نیست. توارد افکار در قلمرو معرفت بقدری فراوان است که تا از خود دانشمند و فیلسوف و شاعر اعتراف صریح به اخذ از دیگری صورت نگیرد، نمی توان گفت این از آن گرفته است. توارد افکار عبارتست از انتقال ذهنی دو دانشمند یا دو فیلسوف یا دو شاعر به یک حقیقت، بدون اینکه از یکدیگر اطّلاعی داشته باشند خواه انتقال دو شخصیّت به یک حقیقت همزمان باشد یا در زمان های مختلف. ثانیاً فرض کنیم که در بعضی از موارد یکی از دو شخصیّت از دیگری اخذ کرده و آن را چُنان ساخته و پرداخته است که از خود اصل عالی تر و با ارزش تر گشته است، در این صورت به فضیلت و ارزش گیرنده ضرری نخواهد رسید. مثلاً گفته شده است سعدی بیت زیر را که متنبی گفته است:

«امن ازدیارك فی الدّجی الرّقباء اذحیثُ کُنتِ من الظّلام ضیاء»

(رقبا از دیدار تو ای معشوق در خلوت و تاریکی در امانند، یعنی هیچ کس نمی تواند تو را در تاریکی به تنهایی دیدار کند. زیرا تو در هر تاریکی باشی پرتو جمال تو آنجا را روشن خواهد ساخت.)

تقلید کرده و گفته است:

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مایی

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان پرتو روی تو گوید که تو در خانه مایی

فرض کنیم که سعدی شعر متنبی را دیده و مضمون آن را در دو بیت فوق آورده است. (و احتمال توارد و تفکّر را مردود بدانیم) آیا طرح شعری سعدی چه از نظر مضمون و تمثیل و زیبایی و روانی الفاظ بر طرح شعری متنبی برتری ندارد؟ فرض کنیم که نتوانیم برتری طرح سعدی را اثبات نماییم، آیا خود گفتار سعدی و شیرینی و زیبایی آن

کمتر از متنبی است؟ نمایش استقلال دو بیت سعدی را می توان بدین ترتیب تجربه کرد که اگر نخست شعر متنبی را به کسی که از ادبیّات عربی و فارسی بخوبی اطّلاع داشته باشد، ارائه دهیم، سپس دو بیت سعدی را، احتمال نمی رود که ادیب مفروض با دیدن دو بیت سعدی خم به ابرو بیاورد و بگوید: این دو بیت تکرار محض شعر متنبّی است. به هر حال مضامین ادبی ابتکاری در سخنان سعدی در هر دو قلمرو نظم یا نثر فراوان است.

موارد تلاقی حکمت و ادب در آثار سعدی

اگر حکمت را چنین توصیف کنیم که عبارتست از: «معرفت به واقعیات» آنچنانکه هستند و آنچنانکه باید باشند و به کار بستن آن در زندگی که موجب تبدّل زندگی طبیعی آدمی به «حیات معقول» می گردد. سعدی در آثار خود حکمت را به این معنی آورده است، ولی این بدان معنی نیست که همهٔ آن معارف را که از سعدی درآثارش می بینیم حکمت در درجهٔ اعلای آن است، بلکه باید گفت در آثار نثری و شعری سعدی سه درجه از حکمت دیده می شود که ما آنرا حکمت عرفانیّه و حکمت عالیه و حکمت جاریه اصطلاح می کنیم. حکمت عالیه همان است که حیات آدمی را تصعید نموده و به مرحلهٔ «حیات معقول» می رساند که شکوفا شدن ذات انسانی در جاذبهٔ کمال نتیجهٔ عالی آن است. حکمت جاریه عبارتست از شناخت و بکار بستن اصول و ارزش های عالی انسانی تثبیت شده در جامعه که فرهنگ عقیدتی دینی جامعه آنها را پذیرفته است، یعنی قابل تطبیق بر فرهنگ عقیدتی جامعه می باشد و در حدود خود می تواند مفید بوده و واقعیاتی را بطور نسبی به انسان ارائه بدهد، و مقدّمه ای برای وصول به حکمت عالیه بوده باشد. اکنون هر سه نوع حکمت را در آثار سعدی مورد بررسی قرار می دهیم.

نخست می پردازیم به بررسی مواردی که سعدی حکمت جاریه را در آنها طرح نموده است.

۱ــ حکمت جاریه در آثار سعدی ــ این نوع حکمت در آثار سعدی، چه در گلستان و بوستانش و چه در قصائد و غزلیاتش بسیار فراوان است، و شاید مقبولیت عامهٔ آثار سعدی مرهون همین الزام به بیان حکمت جاریه است که عرف عام از آن استقبال

می کند و به جای حکمت عالیه‌ای که دستش به آن نمی رسد، آنرا می پذیرد و از آن لذّت می برد.

نمونه ای از حکمت جاریه در آثار سعدی:

(۱) «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید»[۱۱] این حقیقتی است که مردم معمولی پیش از آنکه تلخی ناگواریها را بچشند، طعم شیرینی عافیت وامن و امان را درک نمی کنند. ولی بطور مطلق چنین نیست، زیرا اشخاص هشیار و آگاه که از جریان قوانین طبیعت و حیات خود اطلاع لازم را دارند، می توانند پیش از ابتلاء به ناگواریها و مشقّت ها امتیاز عافیت وامن و امان را بدانند.

(۲) «هرمز را گفتند: وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی کران است و بر عهد من اعتماد کلّی ندارند، ترسیدم از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند، پس قول حکما را کار بستم که گفته اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم — وگر با چنو صد برآیی به جنگ
از آن مار بر پای راعی زند — که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود — برآرد به چنگال چشم پلنگ[۱۲]»

این مطلب اگر چه در مواردی فراوان صدق می کند، ولی کلیّت ندارد، زیرا سلطان می تواند با توضیح در بارهٔ آرمانها و عقاید خود هراس و بیم را از درون آنان بزداید، حتی اگر احتمال منطقی بدهد که با نشان دادن عدالت و صدق دست به قصاص پیش از جنایت نیالاید، حتماً باید عدالت و صدق خود را ارائه کند و نگرانی ترسنده را مرتفع بسازد. ولی بطور معمولی ونسبی این یک قاعده جاریه است که اگر ترس از یک شخص خیلی شدّت بگیرد، ترسنده درصدد از بین بردن طرف برمی آید. البتّه اگر هیچ چارهٔ نجات دهنده‌ای وجود نداشته باشد، قاعدهٔ عمل مز بور امری است طبیعی.

(۳) «یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: ترا خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.»[۱۳] خواب و بیماری و دیگر عوامل رکود فعالیّت های ستمکاران به سود مردم است ولی عبادت

نیست. ولی بدانجهت که آن ستمگر بی انصاف از عبادت پرسیده بود و سعدی با هشیاری کامل با آنچه که مطلوب او بود پاسخش را داد، پس این یک حقیقت نسبی است نه مطلق.

(٤) در بارهٔ معلّم خشن و سختگیر که نوباوگان را بسیار آزار می داد، می گوید:

«القصّه شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را به مصلحی دادند— پارسای سلیم، نیکمرد حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی وموجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلّم دومین را اخلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند، به اعتماد حلم او ترک علم دادند. اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی ولوح درست ناکرده درسرهم شکستندی.

استاد معلّم چو بود بی آزار　　خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم. معلّم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده. انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که ابلیس را معلّم ملائکه دیگر چرا کردند! پیرمردی ظریف جهاندیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد　　لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته به زر　　جور استاد به زمهر پدر[۱۴]»

در بارهٔ تربیت که مسائل بسیار غامض و پیچیده دارد، مطلبی که در این داستان آمده است، جزئی از حقیقت است و آن عبارتست از جلوگیری نونهالان از ادامهٔ بی بند و باری ولزوم چشاندن ضوابط تعلیم و تربیت، و امّا اینکه این جلوگیری فقط با آزار دادن و خشونت باید انجام بگیرد، صحیح نیست و قاعده اصلی وحکمت پایدار تا مدّتی از سالیان عمر «خوف و رجا» است تا آنگاه که شکوفائی روح آغاز شود.

(۵) «وخردمندان گفته اند: دروغ مصلحت آمیز به ز راستی فتنه انگیز است.» این یک اصل مقبول می باشد و در میان مردم معمولی در جریان است. ولی قضیه به این سادگی نیست و باید مورد دقّت وتحلیل صحیح قرار بگیرد.

الف- سخن راست که موجب فتنه وفساد می شود، قطعا قبیح است و اگر فتنه و فسادی که از گفتن یک سخن راست به راه خواهد افتاد، باعث ضرر ناموسی و جانی و مالی مردم بوده باشد، بدون تردید حرام است.

ب- دروغ که ذاتاً یک پدیده قبیح و از دید گاه دین حرام است، اگر موجب منتفی ساختن فساد و فتنه ضرر بار بوده باشد، عقلاً و شرعاً جایز، بلکه مطلوب است.

ج- مقصود از ضرر، ضررشخصیِ قابل تحمّل نیست، زیرا دروغ برای منتفی ساختن آن نوع ضرر شخصی که قابل تحمّل است، تجویز نشده و قبح آن از دید گاه عقل منتفی نمی گردد.

د- اگر مقصود از مصلحت، صلاح و نفع شخصی است، دروغ برای به دست آوردن آن، نه عقلاً و نه شرعاً تجویز نمی گردد. بنابراین نمی توان بطور مطلق گفت: «دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز است» بلکه باید دید آن مصلحت چیست؟ بلی! اگر مقصود از مصلحت آن نوع ضرورت های فردی و اجتماعی باشد که با منتفی شدن آن، فرد یا جامعه متضرر می گردد، می توان گفت دروغی که چنین مصلحت را نتیجه خواهد داد تجویز می گردد. پس در حقیقت می بایست سعدی این جمله حکمت آمیز را چنین بیان کند که «دروغی که شرّ و یا فتنه و یا فسادی را منتفی کند، بهتر از راستی است که موجب شرّ و فتنه و فساد می گردد.» نتیجه این بحث آن است که در این نوع حکم که در آثار سعدی وجود دارد، باید بیشتر دقت شود.

۲- حکمت عالیه در آثار سعدی- این نوع حکمت که عبارتست از «آن معارفی که حیات آدمی را تصعید نموده و به مرحلهٔ حیات معقول» برساند که شکوفا شدن ذات انسانی در جاذبه کمال نتیجه عالی آنست در آثار سعدی به وفور پیدا می شود. نهایت امر این مسئله احتیاج به تحقیق و دقّت بیشتری دارد که آیا روح سعدی با آن حکمت عالیه ای که ابراز داشته است، درآمیخته است یا نه؟ و به اصطلاح رسمی آیا سعدی واقعا حکیم به وسیله آن حکمت عالیه شده است که در آثارش دیده می شود؟ ما چون توانایی پاسخ قاطعانه به این مسئله را نداریم، لذا می پردازیم به بیان نمونه ای از حکمت عالیه ای که در آثار سعدی مشاهده می شود و موجب پایداری سخنان وی وقابل استناد بودن آنها گشته است.

(۱) از عالی ترین نمونه های حکمت عالیه در آثار سعدی مضامین ابیات زیر است:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست ... عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح ... تا دل مرده مگر زنده شود کاین دم از اوست
نه فلک راست مسلّم نه ملک را حاصل ... آنچه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست
به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است ... به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد ... خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ... ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است ... که بر این در همه را پشت عبادت هم از اوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر ... دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

احتیاجی به توضیح ندارد که بیت اوّل حکمتی بسیار والا و عرفانی شکفته در روح شاعر را بازگو می کند. البته اگر بخواهیم با مولوی در بیتی که در زمینه موضوع بیت مزبور گفته است، مقایسه ای داشته باشیم که می گوید:

چه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش ... چو دو دست نو عروسان تر و پر نگار بادا

مسئله ای پیش می آید که از دیدگاه عرفانی بسیار با اهمیّت است، و آن مسئله این است که عظمت و زیبایی جهان مستند به این است که این جهان وابسته به خدا است یا خداوند متعال عظمت و استعدادی در جان ما آدمیان نهاده است که هستی را زیبا و با عظمت می کنیم و به آن عشق می ورزیم. البتّه در این فرض هم سبب عشق به جهان وابستگی آن به خداوند سبحان است، ولی از راه جان آدمی.

عظمت معانی ابیات بعدی نیازی به تفصیل ندارد.

(۲) استقلال شخصیّت

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست ... چندانکه می رود همه ملک خدای اوست
آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی ... بیگانه شد به هر که رسد آشنای اوست

(۳) خدا بینان بجهت انجذاب به جمال مطلق به زیبایی های جهان هستی از روی هویٰ و هوس نظری نمی اندازند. آنان با هرگونه زیبایی که رو یا روی شوند، آنرا نمود یا پرده ای شفّاف و نگارین که بر روی کمال کشیده شود تلّقی می کنند. زیرا

آن سالکان کوی حق و حقیقت که خود را نیازمند تکاپو و وصول به مقصد والای هستی می دانند، در این راه گامی بر خطا بر نمی دارند.

نظر خدای بینان طلب هوا نباشد سفر نیازمندان قدم خطا نباشد

(٤) بیداریهای صبحگاهی برای تقویت جان‌های آگاهی طلب، مانند آب حیات است.

به نسیم صبح باید که نبات زنده باشی نه جماد مرده کانرا خبر از صبا نباشد

(٥) اگر بتوانی به زنده دلی نائل گردی و بادلی زنده از دنیا بروی به حیات ابدی دست یافته‌ای.

اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری به حیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد

(٦) دمساز سالکانی باش و در چهره‌های مردانی نظاره کن که ظلمت ها را از وجودت بزدایند.

به کسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت نه کس، نَعُوذُ بِاللّه که صفا در او نباشد

(٧) برای افزایش ارزش سازنده در وجود خویش، خود را بشناس.

گر قدر خود بدانی قدرت فزون شود نیکو نهاد باش که پاکیزه پیکری

گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست بشناس قدر خویش که گوگرد احمری

(٨) ای دریای گوهر تا کی وتا چند برای تجمّلات زندگی طبیعی خود را به خشکی و دریا خواهی زد.

چندت نیاز و آز دواند به بّر و بحر دریاب وقت خویش که دریای گوهری

پیداست قطره‌ای که به قیمت کجا رسد لیکن چه پرورش بودت دانهٔ دُری

(٩) علم بدون عمل یعنی درخت بدون ثمر.

بار درخت علم ندانم مگر عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

(١٠) به خوشگویی و فصاحت و سخنوری امروز مغرور مباش، حیات آدمی هدفی بس والا دارد که نباید خوشگویی و فصاحت را مانع وصول به آن هدف قرارداد.

امروز غرّه‌ای به فصاحت که در حدیث هر نکته را هزار دلایل بیاوری

فردا فصیح باشی در موقف حساب گر علّتی بگویی و عذری بگستری

مردان به سعی و رنج به جایی رسیده‌اند — تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری
ترک هواست کشتی دریای معرفت — عارف به ذات شوند نه به دلق قلندری

(۱۱) اگر جمال انسانی پرده‌ای نگارین و شفّاف بر روی کمالش باشد، تاریکی ها را مبّدل به روشنایی نماید:

پاکیزه روی را که بود پاکدامنی — تاریکی از وجود بشوید به روشنی
گر شهوت از خیال دماغت بدررود — شاهد بود هر آنچه نظر بروی افکنی
ذوق سماع مجلس اُنست به گوش دل — وقتی رسد که گوش طبیعت بیا کنی
بسیار برنیاید شهوت پرست را — کش دوستی شود متبدّل به دشمنی
خواهی که پای بسته نگردی به دام دل — با مرغ شوخ دیده مکن هم نشیمنی

بیت دوم در این ابیات، معنای بسیار عالی در بردارد که می گوید: اگر بتوانی از شهوت‌پرستی اعراض کنی و عالم هستی را از دیدگاه پاکیزه بنگری همه چیز برای تو زیبا خواهد بود.

از حِکَم عالیه سعدی است ابیات زیر که فضلا غالباً آن‌ها را حفظ می کنند.

شرف نفس به وجود است و کرامت به سجود — هر که این هردو ندارد عدمش به زوجود
ای که در نعمت و نازی به جهان غرّه مباش — که محال است در این مرحله امکان خلود
وی که در شدّت فقری و پریشانی حال — صبر کن کاین دوسه روزی به سرآید معدود

البتّه فقر و پریشانی حالی که بی اختیار انسان را احاطه کرده باشد.

خاک راهی که براو می گذری ساکن باش — که عیون است وجفون است وخدود است وقدود
این همان چشمه خورشید جهان افروزاست — که همی تافت بر آرامگه عاد وثمود
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان — خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک بری — ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
قیمت خود به ملاهی و مناهی مشکن — گرت ایمان درست است به روز موعود
دستِ حاجت که بری پیش خداوندی بر — که کریم است ورحیم است وغفوراست و ودود
از ثری تا به ثریّا به عبودیّت او — همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
کرمش نامتناهی نعمش بی پایان — هیچ خواننده از این دَر نرود بی مقصود
پند سعدی که کلید در گنج سعد است — نتواند که به جای آورد الاّ مسعود

در اینکه ملاک و محور آدمیّت چیست و انسانیّت انسان بر چه اصولی استوار است ابیات معروفی دارد که شاید کمتر انسانی مطّلع از ادبیّات فارسی باشد که آنها را نشنیده باشد، و افراد زیادی هستند که اگر چه از معارف علمی بی بهره‌اند ولی این ابیات را حفظ دارند.

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت

این مضمون را در جای دیگری از سعدی نیز می بینیم.

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

زیبایی وشرف انسانی مربوط به جان اوست که از مبداء وکمال بوجود آمده و می تواند بسوی کمال حرکت کند.

اگر آدمی به چشم است ودهان وگوش و بینی چه میان نقش دیوار ومیان آدمیّت

اگر بنا باشد انسانیّت انسان به همین اعضای ظاهری و جسمانی بوده باشد بایستی تابلوهایی که صورت هایی مافوق زیبا در آن می کشند، انسان‌تر بوده باشند. در میان اشقیای پلید تاریخ زیبایانی مانند نرون وجود داشته است.

خور وخواب وخشم وشهوت شغب است وجهل وظلمت حیوان خبر ندارد زجهان آدمیّت

براستی شما چه فکر می کنید، آیا فکر می کنید که این حیوان های غوطه ور در خور و خواب و خشم و جهل وآشوبگری ها می فهمند که انسانیّت چیست و ارزشهای آن کدامست؟! سوگند به رازنهانی انسانیّت که فقط خدا عظمت آن را می داند، این ظلمت پرستان عاشق خور و خواب و خشم اصلاً نمی دانند انسانیّت چیست، نه اینکه اگر بخواهند بدانند باز نخواهند دانست، نه هرگز، زیرا معمولاً اگر بخواهند بدانند خواهند فهمید، ولی آمال وخوشی و لذائذ و ناهشیاری و تمایل به بی بند وباری است که آنان را به حال طبیعی خود رها نمی کنند تا بفهمند که انسانیّت به صورت زیبا و خور و خواب و خشم و شهوت نیست.

به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد که همین سخن بگوید به زبان آدمیّت

زبان باز می کند، چنان با کلمات و آهنگ و قافیه خود بازی می کند که بینوا ساده لوحان گمان می کنند که اوّلین فارغ التّحصیل آموزشگاهِ «وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْمَاءَ کُلَّهَا» همین سخنور بی اطلاّع از سخن و معنی است!! اگر این سخن

بازهای سخن باره نبودند، چگونه امکان داشت که غالب سخنانی که از همین آدم نماها صادر می گردد، به بی معنایی و یاوه گویی متّهم شود، آن هم به وسیلهٔ شخصیّتی مانند جلال الّدین مولوی:

قحطی معنی میان نامها | راه هموار است وزیرش دامها
لفظ شیرین ریگ آب عمر ما است | لفظها و نامها چون دامها است

★

که فرشته ره ندارد به مکان آدمیّت | مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی

اگر تو از آدمیّت برخوردار بودی، از قدرت بسیار بزرگی بهره‌مند بودی که این قدرت با تکیه به قدرت لایزالی در انسان به وجود می آید که حتّی از فرشتگان بالا تر می رود. مگر نشنیدی:

آنچه آن در وهم ناید آن شوم | بار دیگر از ملک پرّان شوم
گویدم «اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» | پس عدم گردم عدم چون ارغنون

در اینصورت به اسارت شیطان در نمی آمدی و شیطان را مانند غرائز حیوانی درونی با مدیریّت خود طبیعی (نفس امّاره) بدون پذیرش اصل و قانون برخود چیره نمی ساختی.

همه عمر زنده باشی به روان آدمیّت | اگر این درنده خویی زطبیعتت بمیرد

بدان که اصل در تکاپوی «حیات معقول» این است که «مُتْ بِا ألارادَةِ تَحْیَی بِالْطَّبیَعة.» با اراده بمیر (با اختیار غرائز حیوانی خود را مهار کن و عقل و خرد واحساس برین را در وجود خود حکمفرما بساز)تا با طبیعت اصلی روح که پایداری و پایندگی است به حیات جاودان نائل باشی.

بنگر که تا چه حدّ است مکان آدمیّت | رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

اگر آگاهی به آیات عالم هستی شدّت بگیرد واگر گوش برای شنیدن آهنگ هستی تیزتر شود، اگر فهم برین معقولاتی بالا تر از این معقولات معمولی را دریابد، اگر محبّت و داد و عشق بر کمال برین جوشیدن بگیرد و احساس و انجام تکلیف در حدّ اعلا درون آدمی را تصفیه و تهذیب نماید، مسلّم است که هیچ نقشی را در این نگارستان بزرگ نخواهد دید، مگر اینکه نقّاش مافوق ازل و ابد که آنرا نگاشته و

آراسته است خواهد دید.

این همان مقام عالی عرفان مثبت اسلامی است که رئیس الموحّدین امیرالمؤمنین(ع) به آن نائل گشته و فرموده است:

«مٰا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلاّ وَرَأَیْتُ اللّهُ مَعَهُ». (من ندیدم چیزی را مگر اینکه خدا را با او دیدم)

طیران مرغ دیدی توز پای بند شهوت * بدر آی تا ببینی طیران آدمیّت

برای طیران در اوج قدس ملکوتی، رها کردن دست و پای روح از زنجیر گرانبار شهوت لازم است، زیرا هر که در شهوت فرو شد برنخاست.

چاهی است بس عمیق و هولناک و مهلک که شهوتش نامند. سرازیر شدگان این چاه را جز ارادهٔ ربّانیِ خود آنان هیچ کس نمی تواند نجات دهد، زیرا:

در چهی افکنده او خود را که من — در خور قعرش نمی یابم رسن

در چهی افتاده کانرا غور نیست — آن گناه اوست جبر و جور نیست

با گرفتاری پای مرغ روح در چنگال شهوت، مبادا به حرکات وتلاش هایی که در زندگی طبیعی انجام می دهید نام حرکت و تلاش و تکاپو و سفر بگذارید، زیرا پای در چنگال را حرکات بال و پرچه سودی دارد جز خستگی و فرسودگی واستهلاک قدرت با تخیّل حرکت!! آدمی مادامی که از مبداء هستی خود اطلاّعی نداشته باشد و نداند که خداوندی که با کلمهٔ کُن (باش) او را آفریده است با کلمه «برو» او را در مسیر جاذبهٔ کمال به حرکت درآورده است، نمی تواند خود را در این دنیا مسافر واقعی تلّقی نماید.

دگر گفتی مسافر کیست در راه — کسی کو شدزاصل خویش آگاه

«شبستری»

۳— حکمت عرفانیّه— درآغاز این مبحث حکمت عرفانیّه را چنین توصیف نموده ام که عبارتست از حصول نور هستی در درون و نفوذ آن در روح آدمی که شایستگی لقاء الله و رضوان الله را در ایّام الله به انسان می بخشد. چون در این مورد گردیدن مطرح است و ما واقعاً نمی دانیم که سعدی با اینهمه معلومات و معارف انسانی که داشته است، چه مقدار و با چه کیفیّتی از گردیدن بهره مند شده است، لذا

اتّصاف سعدی را به حکمت عرفانیّه مطرح نمی کنیم، بلکه سخنان نغز و لطیف او را در این موضوع بسیار با اهمیّت می آوریم. نمونه ای از حکمت عرفانیه سعدی:

(۱) مرد ربّانی در این دنیا هرگز احساس غربت نمی کند.

چندانکه می رود همه ملک خدای اوست — مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست
بیگانه شد به هر که رسد آشنای اوست — آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی
عارف بلا، که راحت او در بلای اوست — کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند

(۲) «جمعی خدا را به طمع بهشت می پرستند، اینان سوداگرانند. جمعی دیگر خدا را به جهت ترس از جهنّم، اینان بردگان زبونند. جمعی هستند که خدا را برای خدا می پرستند، اینان آزادگانند.» (امیرالمؤمنین علی (ع))

قومی هوای عقبی و ما را هوای توست — قومی هوای نعمت دنیا همی پرند

(۳) عرفان آغازی دارد، ولی نهایتی برای آن متصوّر نیست.

بامداد عاشقان را شام نیست — خوشتر از دوران عشق ایّام نیست
عارفان را منتهای کام نیست — کام هر جوینده‌ای را آخری است
می برد، معشوق ما را نام نیست — هر کسی را نام معشوقی که هست

(٤) در رسالهٔ «عقل وعشق» چنین گوید: «نقل است از مشایخ معتبر که روندگان طریقت در سلوک به مقامی برسند که علم آنها حجاب باشد، عقل و شرع این سخن را به گزاف قبول کردندی تا به قرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل مراد است نه مراد کلّی. پس هر که به مجرّد علم فرود آید وآنچه به علم حاصل می شود در نیاید، همچنان است که به بیابان از کعبه بازمانده است.» نظیر این مطلب را در بارهٔ علم، یکی از بزرگترین متفکّران مغرب زمین چنین گفته است: «اِسناد آغاز علم به خدا شوخ چشمی است، ولی اینکه پایان علم خدا است، حقیقت است.» (کانت)

آن علم که ممکن است حجاب باشد ونمی توان آنرا به خدا مستند ساخت، انعکاسات محض نمودهای جهان هستی در ذهن است که جهان را از آغاز و انجام و هدف اعلای آن قطع می کند و می گوید: «هستی وآنچه که واقعیّت دارد همین است و جزاین نیست.»! وامّا علمی که معلوم را چون حقیقتی شفّاف که مبداء و مقصد

خود را با کمال وضوح نشان می دهد، نه تنها حجاب نیست، بلکه آئینه تمام نمای حقیقت است و اسناد آن به خدا نه تنها شوخ چشمی نیست، بلکه همان نور الهی است که: «تَقْذِفُهُ اللّهُ فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ». (خدا آنرا در دل کسی که مشیّتش به او متعلّق شود می تاباند) مشیّت خداوندی به کسی متعلّق می شود که زمینهٔ لطف و عنایت الهی را در خویشتن آماده بسازد.

(۵) «حیرت از آنجا خاست که مکاشفت بی وجد نمی شود و وجد از ادراک مشغول می کند، سبب این است و موجب همین است که پختگان دم از خامی زده اند و رسیدگان اقرار ناتمامی کرده وملائکه ملاء اعلی به عجز از ادراک این معنی اعتراف نموده که «ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ» پایان بیابان معرفت که داند؟ که روندهٔ این راه را در هر قدمی قدحی بدهند و مستی تنگ شراب ضعیف احتمال. در قدم اوّل به یک قدح مست و بیهوش می گرداند وطاقت شراب زلال محبّت نمی آرند و به وجد از حضور غائب می گرداند و در تیه حیرت می مانند و بیابان به پایان نمی رسانند.» (مأخذ مزبور ص ۳۲ و ۳۳)

البّته این مطالب را که سعدی در بارهٔ حیرت مطرح نموده است، به تفکّر ودقّت بیشتری نیازمند است، زیرا چنانکه اینجانب در دفتر ششم از تفسیر و نقد وتحلیل مثنوی متذّکر شده ام، حیرت بر شش نوع یا شش درجهٔ بسیار متفاوت تقسیم می گردد.

در خاتمه ذکر دو نکته را لازم می دانیم:

۱ــ همه داستانهائی را که سعدی در آثار خود آورده است، صحّت آنها را نمی توان به همان شکل و کمیّت اثبات نمود. سعدی نیز مانند جلال الّدین مولوی مورّخ نبوده است، بلکه از داستانهائی که به شکلی در میان مردم معروف یا در کتابها آمده است، برای تعلیم و تربیت و بسط معارف انسانی بهره برداری نموده است. به عنوان مثال: در کتاب بوستان تحت عنوان تواضع ــ حکایت ۲۲ ص ۱۴۸ ــ داستانی را در بارهٔ امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده است که هیچ سندی ندارد و آن این است:

کسی مشکلی برد پیش علی — مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند مشکل گشای — جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن — بگفتا چنین نیست یا باالحسن

نرنجید از او حیدر نامجوی	بگفت ار تو دانی از این به بگوی
بگفت آنچه دانست و بایسته گفت	به گل چشمه خور نشاید نهفت

متأسفانه سعدی این داستان را نقل کرده، بدون اینکه خود تتبع نموده وبی اساس بودن آن را دریافته باشد. به نظر می رسد سعدی هم مانند مولوی می خواسته است عظمت روحی امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهمیّت واقع یابی را اثبات نماید که مطلبی را از جانب خود پرداخته است. چنانکه مولوی از زبان امیرالمؤمنین(ع) به ابن ملجم می گوید:

آلت حقّی و فاعل دست حق	کی زنم بر آلت حق طعن و دق
غم مخور جانا شفیع تو منم	مالک روحم نه مملوک تنم

وهیچ مدرکی برای این مطلب تا کنون دیده نشده است و این یک خلاف واقع است که مولوی برای نشان دادن عظمت روح امیرالمؤمنین علیه السّلام وکمال مؤثر بودن خدا در هستی پرداخته است.

۲ــ ذوق ادبی سعدی در حدّ اعلی فعّالیّت نموده و معلومات و اطّلاعات لازم را برای به فعّالیّت وا داشتن چنان ذوق عالی دارا بوده است، بهمین جهت می توان گفت: مقام ادبی سعدی در ردیف اوّل از ادبای اسلامی ایران، بلکه همهٔ جوامع اسلامی است.

یادداشتها و منابع

۱. گلستان، دیباچه، ص ۸، چاپ مهرماه ۱۳۴۲، انتشارات اقبال.

۲. حکیم صفای اصفهانی شبیه به این مطلب را چنین می گفت:

در دیر بود جایم به حرم رسید پایم — به هزار در زدم تا در کبریا زدم من

۳. سعدی در دیباچهٔ گلستان جملاتی دارد که می توان برای صحت توجیه یکم از آنها استفاده کرد. می گوید:

«یک شب تأملّ ایّام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسّف می خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نفسی — چون نگه می کنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفته در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرده کسی
یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدّار
نیک و بد چون همی ببباید مرد — خنک آن کس که گوی نیکی برد
برگ عیشی به گور خویش فرست — کس نیارد زپس تو پیش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواه غرّه هنوز
ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید — وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمّل این معنی مصلحت چُنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته های پَریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم...» این جمله از دیباچه گلستان است. اگر سعدی را به ترتیب از دیباچه تا آخر باب هشتم نوشته باشد متأسّفانه باید گفت: با چُنین الزامی که در دیباچه با خود نموده است، در باب پنجم در چند مورد پریشان گویی فرموده است. اگر سعدی در باب پنجم، عشق و جوانی را از دیدگاه روانی مثلاً مورد توجّه قرار می داد، خدمت بزرگی به علوم انسانی می نمود.

۴. بوستان، در عالم تربیت، ص ۱۸۶.

۵. قصائد، ص ۶۲.

۶. گلستان، دیباچه، ص ۸.

۷. غزلیّات، شماره ۱۱۷، ط ص ۹۷.

۸. غزلیّات ۱۳۳ ــ ب ص ۱۰۵.

۹. غزلیّات ۱۳۵ ط ــ ص ۱۰۵.

۱۰. غزلیّات ۲۸۳ ــ ب ص ۲۰۳.

۱۱. گلستان، حکایت ۷، ص ۲۳.

۱۲. مأخذ مزبور در سیرت پادشاهان، حکایت ۸، ص ۲۳.

۱۳. مأخذ مزبور، حکایت ۱۱، ص ۲۵.

۱۴. مأخذ مزبور، باب هفتم، در تأثیر تربیت، حکایت ٤، ص ۱۶۱.

جلوه‌های عرفان در آثار منظوم سعدی

از: دکتر اسماعیل حاکمی

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

در تعریف عرفان گفته اند: «عرفان معرفتی است مبتنی بر حالتی روحانی وتوصیف ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساسِ پیش می آید که ارتباطی مستقیم و بی واسطه با وجود مطلق یافته است و این احساس البته حالتی است روحانی که در طی آن عارف، ذات مطلق را نه به برهان بلکه به ذوق و وجدان درک می کند.» تصوّف یا عرفان درنزد مسلمین عبارت است از طریقه مخصوصی آمیخته از فلسفه و مذهب که به عقیدهٔ پیروانِ آن، راه وصول به حق منحصر بدان است و این وصول به کمال وحق، متوقّف است بر سیر و تفکّر و مشاهداتی که منتهی به وجد و حال و ذوق می شود ودر نتیجه به نحو اسرارآمیزی انسان را به خدا متّصل می سازد. پیروان این طریقه به صوفی و عارف واهل کشف معروفند و خود را «اهل حق» می نامند.

در چنین حالتی عارف حالی دارد که نمی تواند آنرا به بیان آوَرَد.

در باب منشاءتصوف، میان محقّقان اختلاف نظرِ بسیار وجود دارد:

برخی این طریقه را ناشی از افکار فلسفی اسلامی می دانند وعدّه ای آنرا برخاسته از افکار صاحبان ادیان دیگر می پندارند. امّا صوفیّه خود در باب تصّوف منابعی جز صفای قلب وکشف وشهود و مواهب نمی شناسند وآراء دیگر را مردود می شمارند.

علی بن عثمان جُلاّ بی هُجویری در کتاب کشف المحجوب می گوید: «محمّد بن الفضل البلخی گوید: اَلعلوْم ثَلا ثَةٌ: علم من اللّه و علم مع اللّه و علم باللّه.

علم باللّه علم معرفت است که همه اولیاء او او را بدو دانسته اند...

علم من اللّه علم شریعت بَود که از آن از وی به ما فرمان وتکلیف است.

وعلمْ مع اللّه علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود.

پس معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید...»

از آنجا که احوال عارف درحوصلهٔ عبارت و بیان عادی نمی گنجد وی این تجارب را به مدد الفاظ و کنایات خویش بیان می دارد، لیکن فهم و شناخت مقاصد او برای کسی که از آن عوالم بکلّی مهجور و بیگانه است بدرستی حاصل نمی شود.

بزرگان تصّوف مقیّد بوده اند که تعلیمات خود را در قالب نظم و نثر و به صور مختلف ادا نمایند وحتی می توان گفت اغلب آنان به شعر توجّه بیشتری داشته اند. یکی از نخستین وسایلی که صوفیه آنرا وسیلهٔ تهذیب نفس و تصفیهٔ باطن دانسته اند، شعر بوده است. نخستین کسی از پیشروان تصّوف که شعر فارسی را برای تعلیمات خود پذیرفت، ابوسعید ابی الخیر صوفی معروف قرن چهارم هجری بود.

جز ابوسعیدابی‌الخیر بسیاری از مشایخ دیگر نیز شعر و مجلس سماع را وسیلهٔ پیشرفت کار تعلیم و تربیت می دانستند.

عارف همانگونه که از راه چشم به جلال و عظمت خدا پی می برد، از راه گوش نیز ممکن است بطوری مجذوب خدا شود که در هر نغمهٔ موزونی حمد و ثنای الهی را بشنود.

ادب صوفیه ازحیث تنّوع وغنا در فارسی و عربی اهمیّت خاص دارد و مشتمل است بر مباحثی از قبیل: فلسفه واخلاق و تاریخ و تفسیر و دعا و مناجات ووعظ وحدیث و ذکر ومانند اینها. ضمناً ایراد تمثیلات و نقل حکایات عرفانی وشطحیّات و قلندریات تنّوع خاصّی بدان بخشیده است.

صوفیه زبان و اصطلاح مخصوص بخود دارند و از آنجا که گهگاه از بیان صریح و یا شطحیّات خویش گرفتار دردسر می شده اند به تأویل این قبیل سخنان پرداخته و هریک از این الفاظ را اشارتی و رمزی حاکی از مواجید و اذواق خود دانسته اند. شیخ اجلّ سعدی بِه تصّوف مایل ودر جستجوی حقیقت بود و در اثنای سیرو

سیاحت در بلاد مختلف از خدمت مردان خدا و همّت مشایخ، صفای باطن می طلبید و در مکانهای مقدّس به اعتکاف و عبادت و خلوت می پرداخت و معتقد بود که در سیر بسوی ساحت قدس الهی، طیران آدمیّت تابی نهایت ادامه می یابد.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند   بنگر که تا چه حدّاست نشان آدمیّت

وی به همه عالم عشق می ورزید، چون در همه جا و در همه چیز خالق را جلوه گر می دید وخدمت به خلق را عبادت می دانست.

سعدی در دو اثر جاودانی خود: گلستان و بوستان گنجینهٔ حکمت و معرفت را که حاصل یک عمر دانش آموختن و تجربه اندوختن بود به رسم هدیه و ارمغان به هموطنان خویش بلکه به همه جهانیان تقدیم داشت. وی در بوستان غالباً متوجّه وظایف اخلاقی ودر گلستان بیشتر متمایل به طرح مسائل اجتماعی است.

شیخ بزرگوار در آثارِ خویش گذشته از قرآن کریم و احادیث وروایات مذهبی وتاریخی و مشاهدات و تجربیّات شخصی، از سخنان مشایخ صوفیه و عارفان بزرگ نیز سود جسته است.

در بوستان از احوال و اقوال بزرگانی چون: جُنید، شِبلی، بایزیدِ بسطامی، ذوالنّون مصری، داود طائی، سَریّ سَقَطی، معروف کرخی، شهاب الدّین سُهروردی و حاتمِ اصمّ سخن رانده است.

یکی از مشایخ بزرگ صوفیه که سعدی محضر وی را درک کرده و از تعلیمات و وصایای او سود برده شیخ شهاب الدّین ابوحفص عمر بن محمد (۵۳۹—۶۳۲ هجری قمری) است؛وی در فقه وحدیث وعرفان مقامی رفیع داشت.

این شهاب الدّین در تصوف و سیر و سلوک از دانشمندان صاحبنظر و پیران راه دیده و کار افتاده بود. وی آثاری سودمند در تصوف تألیف نموده که مهمترین آنها کتاب «عوارف المعارف» است مشتمل بر ۶۳ باب در ذکر عقاید وآداب و شرح اصطلاحات صوفیان. شیخ اجلّ در مجالس درس و بحث شهاب الدّین سُهروردی حضور می یافته و از سخنان و نصایح او بهره می گرفته است. چنانکه در بوستان می گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب   دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در جمع بدبین مباش   دگر آنکه در نفس خود بین مباش

در بوستان و گلستانِ شیخ کمتر داستانی است که در آنها ذکر درویشان نیامده باشد ولی در مجموع نه چنان است که مو به مو پیروی آیین تصوف را فرض بشمارد، بلکه در بسیاری از مسائل به حکما و اهل سیاست نزدیک شده ودر پاره‌ای مطالب وجههٔ دینی را مقدّم داشته است و اگر بابهائی چون تواضع و قناعت و رضا و احسان و توبه ترتیب می دهد نباید گمان برد که مقصودوی شرح آنهاست بصورتی که در میانهٔ صوفیان متداول است، چه وی در آن خیال نیست که مردم را به تصوّف دعوت نماید و اگر ذکری از جُنید وشِبلی و با یزید و ذوالنّون و معروف کرخی و دیگران به‌میان می آورد تنها از آن جهت است که به نظر وی آن بزرگان مظهر تربیت واخلاق بوده‌اند. همانگونه که اشاره شد، شیخ دارای مشرب تصوّف و ذوق عرفان و در پی تصفیه اخلاق بوده است، ولی اگر گمان رود که او مرید وتابع طریقهٔ یکی از مشایخ روزگار خویش بوده، این سُخنی است که دلیل محکم می خواهد.

اساس تربیت سعدی حکمت عملی و ذوق زندگی است و راه او راه میانه‌ای است که حزم ودور اندیشی یک خردمند جهان دیده برمی گزیند و از گمراهی و درماندگی می رهد. وی مثل استادان خویش: شهاب الّدین سُهروردی و ابوالفرج بن جوزی،پیروی از سنّت و شریعت را توصیه می کند، اما نه سهروردی می شود تا یکسره خود را تسلیم رؤیاهای صوفیانه کند و نه ابن جوزی می شود تا صوفیّه را بکلّی فریب خوردهٔ دیو و شیطان بپندارد. چنین کسی است که با میانه روی و بی آنکه خود را دیو یا فرشته کند به اوج مقام آدمیّت برمی آید.

در دنیای بوستان لحن سعدی آکنده است از نیاز و امید. این نیاز و امید، توبه و مناجات شیخ را چنان دردناک و پرسوز می کند که قلب هر خداجوئی را از ترس و ندامت سرشار می سازد.

بیا تا برآریم دستی زدل   که نتوان برآورد فردا زِگل

خدایا به عزّت که خوارم مکن   به ذُلِّ گنه شرمسارم مکن

البتّه این مایه ترس و پرهیز که در بوستان است، در قصاید شیخ نیز به چشم

می خَورد:

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست — بس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
گلیست خرّم و خندان وتازه و خوشبوی — ولیک امید ثباتش چنانکه دانی نیست
دوام پرورش اندر کنارمادر دهر — طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست
دل ای رفیق در این کاروانسرای مبند — که خانه ساختن آیین کاروانی نیست

یا آنچنانکه در این ابیات که از قصیدهٔ دیگری انتخاب گردیده است مشاهده می شود:

بس بگردید و بگردد روزگار — دل به دنیا در نبندد هوشیار
نام نیکو گر بماند زآدمی — به کزو ماند سرای زرنگار
کام درویشان و مسکینان بده — تا همه کارت برآرد کردگار
از درون خستگان اندیشه کن — وزدعای مردم پرهیزگار

درعقیدهٔ تصّوف و مشرب عرفانی شیخ جای هیچگونه تأمّل و شبهه نیست. اشعار عارفانه ای که مشتمل بر حقایق تصّوف است وستایش شیوخ و مشاهیر و معارف این فرقه در کتاب بوستان و غیره از قبیل: معروف کرخی، بایزید بسطامی، شبلی، ذوالّنون مصری، شیخ روزبهان، جُنید، داود طائی ودیگران مبنی بر همین عقیده است و مخصوصا باب دوم کتاب گلستان را برای بیان اخلاق درویشان اختصاص داده است.

سعدی برخلاف بسیاری از اهل طریقت که بکلی پشت پا به دنیا زنند و ترک معاشرت گویند و راه عزلت و انزوا و کناره گیری از مردمان پویند، عبادت را در خدمت خلق داند و ایشان را به کار و خدمت و معاشرت ونوع پرستی ومعاونت یکدیگر تحریض وتشویق کند وگوید:

طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی — صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

ودر گلستان گوید:

دَلقت به چه کار آید و مُسحی ومرقّع — خود را زعملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست — درویش صفت باش و کلاه‌تتری دار

آنچه از عرفان و تصّوف در پاره‌ای از آثار منظوم سعدی جلوه گر است، شامل

قسمتهای زیر میباشد:

۱ــ اصطلاحات تصّوف و نقل قول برخی از مشایخ صوفیه از قبیل:

پیر، حالت، خرابات، دلق، ذکر، سالک، سماع، صوفی، طریقت، عارف، کمال و غیره.

مجرّد به معنی نه عارف به دلق   که بیرون کند دست حاجت به خلق

☼

طریقت شناسان ثابت قدم   بخلوت نشستند چندی به هم

☼

نگویم سماع ای برادر که چیست   مگر مستمع را بدانم که کیست

جهان پرسماع است و مستی وشور   ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

☼

شب دیگر از ذکر وطاعت نخفت   مریدی زحالش خبر داشت گفت

(بوستان)

در آثار سعدی کلّ عالم هستی در محبوب و معبود کُلّ خلاصه می شود:

در نزد عارف غیر از خدا هیچ نیست و عقل مادّی در راه شناخت او عاجز وناتوان است.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست   بر عارفان جز خدا هیچ نیست

تأمّل و تفکر در خلقت خداوندی و نعمتهای او تحسین وتسبیح و شکر مخلوقات را برمی انگیزد و در این راه زبان، بسیار عاجز وناتوان است:

به جان گفت باید نفس بر نفس   که شکرش نه کار زبانست وبس

بوستان سعدی درس معرفت کردگار و شناخت عالم هستی است. جهانی که سعدی در این کتاب گرانقدر ترسیم و تصویر می کند، جهان آدمیّت و معنوّیت است: در سراسر آن جلوه های عواطف و ایثار و کرم و عدالت وتواضع و احسان ورضا وقناعت وشکر و مناجات به چشم می خورد:

کمال است درنفس مرد کریم   گرش زر نباشد چه نقصان وسیم؟

مپندار گر سفله قارون شود   که طبع لئیمش دگرگون شود

هنر باید وفضل و دین و کمال — که گه آید و گه رود جاه ومال

۲ـ نام عرفا ومشایخ بزرگ صوفیه ونقل حکایات و اقوال آنان ازقبیل:

شبلی، با یزید، حاتم اصم، معروف کرخی، ذوالنون مصری، داود طائی و دیگران. از جمله داستان ذیل است مربوط به بایزید بسطامی صوفی معروف (در گذشته به سال ۲٦۱ یا ۲٦٤ هجری قمری)

شنیدم که وقتی سحرگاه عید — زگرمابه آمد برون با یزید
یکی تشت خاکسترش بی‌خبر — فرو ریختند ازسرائی به سر
همی گفت شوریده دستار و موی — کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم — به خاکستری روی درهم کشم؟

همچنین داستان حاتم اصمّ از عارفان بزرگ (در گذشته به سال ۲۳۷ هجری) شنیدنی است:

گروهی برآنند از اهل سخُن — که حاتم اصمّ بود باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد — که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود — مگس قند پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار — که ای پای بند طمع پای‌دار
نه هرجا شکر باشد وشهد و قند — که در گوشه‌ها دامیار است و بند
یکی گفت از آن حلقهٔ اهل رای — عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را توخود فهم کردی خروش — که ما را به دشواری آمد به گوش
تو کاگاه گردی به بانگ مگس — نشاید اصمّ خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفت کای تیز هوش — اصم بهِ که گفتار باطل نیوش...

۳ـ طرح مسائل تربیتی و اخلاقی از دیدگاه عرفان مانند ذکر ووجد و سماع، رضا وتسلیم، تواضع، شکر، توبه و مناجات:

درباب سماع که آراء موافق و مخالف بسیار مبنی بر جواز وعدم جوازِ آن نقل شده، شیخ معتقد است هرگاه سماع متضّمن فسادی نباشد، محرّک شوق سالکان وموجب اصلاح وتکمیل آنان می‌باشد و دری از واردات غیبی بر دل آنان گشوده

می شود:

نگوییم سماع ای برادر که چیست / مگر مستمع را بدانم که کیست
گَراز برج معنی پرد طیر او / فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهواست و بازیّ ولاغ / قویتر شود دیوش اندر دماغ
پریشان شود گُل به باد سحر / نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماعست و مستی و شور / ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

☆

ندانی که شوریده حالان مست / چرا بر فشانند در رقص دست؟
گشاید دری بر دل از واردات / فشاند سر دست بر کائنات...

به نظر سعدی درِ توبه همواره به روی بندگان باز است:

الا ای که عمرت به هفتاد رفت / مگر خفته بودی که بر باد رفت؟
اگر مرده مسکین زبان داشتی / به فریاد وزاری فغان داشتی
که ای زنده چون هست امکانِ گفت / لب از ذکر چون مرده بر هم مخفت
چو ما را به غفلت بشد روزگار / تو باری دمی چند فرصت شمار

٤ــ در بوستان تلمیحاتی وجود دارد که برخی از آنها در سایر کُتبِ ادبیِ قبل از زمان شیخ نیز آمده است ازقبیل: سجّاده بر آب افکندن که در کتاب کلیله و دمنه در ضمن حکایتی بدان اشارت رفته است.

شیخ در باب سوم بوستان گوید:

قضا را من و پیری از فاریاب / رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود و برداشتند / به کشتیّ و درویش بگذاشتند
بگسترد سجّاده بر روی آب / خیالست پنداشتم یا که خواب

رو یهمرفته شیخ در آثار خود هم از قرآن کریم و احادیث و اخبار متأثر شده و هم برای بیان نکات اخلاقی وعرفانی از اقوال و نصایح عارفان سودجسته است.

آنجا که از بیوفائی و ناپداری جهان شکوه می کند و یا مردم را به ترک حرص و آز دعوت می نماید واز صلح و صفا میان انسانها سخن می گوید، چنانکه در این

ابیات می بینیم :

دُنیی آنقدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

نظر آنان که نکردند بر این مشتی خاک / الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند

عارفان آنچه ثباتی و بقائی نکند / گر همه مُلک جهانست به هیچش نخرند.

*

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی / زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

این پنج روزه مهلت ایّام آدمی / آزار مردمان نکند جز مُغَفّلی

*

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری / درویشی اختیار کنی بر توانگری

علم آدمیّت است و جوانمردی و ادب / ورنه ددی به صورت انسان مصوّری

عمری که می رود به همه حال جهد کن / تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

*

منابع و مآخذ

۱. سعدی‌نامه — از انتشارات وزارت فرهنگ ۱۳۱۷.

۲. مقدمهٔ بوستان سعدی — به تصحیح مرحوم استاد عبدالعظیم قریب ۱۳۲۸.

۳. با کاروان حُلّه — تألیف دکتر عبدالحسین زرّین کوب ۱۳۴۳.

۴. ارزش میراث صوفیه — تألیف دکتر عبدالحسین زرّین کوب ۱۳۴۴.

۵. کلیّات دیوان سعدی — به تصحیح فروغی.

۶. تاریخ تصوّف — تألیف دکتر غنی.

۷. بوستان — به تصحیح دکتر یوسفی.

حق سعدی به گردن حافظ

از: بهاء الدین خرمشاهی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

موازنه بین هنر سعدی وحافظ ومقایسه بین فکر وشعر وشخصیت وجهان‌بینی این دو شاعر بزرگ، از دلکش‌ترین پژوهشهای هنری— ادبی است که سخن سنجان و ادب‌شناسان قدیم وجدید کمتر به آن پرداخته‌اند. آنچه تاکنون در این زمینه انجام گرفته عمق و اهمیّت چندانی ندارد[1]. بعضی از این کوششها هم، بویژه در انجمنهای ادبی پنجاه شصت سال اخیر، در جانبداری متعصّبانه و ترجیح یکی از این دو غزلسرای گرانمایه بر دیگری بوده است. این نوع مناقشه های سعدی گرایان و حافظ گرایان هنوز به پایان نرسیده ولی از شور و شدّتش کاسته شده است. این نحوه نگرش یکسونگرانه و طرفگیرانه هرگز عمیق نیست و همواره عقیم است، چرا که از سرراست‌ترین تلّقی غافل است. یعنی از این تلّقی واقع گرایانه که هنر سعدی و حافظ هیچیک فراتر یا فروتر از دیگری نیست. این دو، حریف وهماورد وهمقدر یکدیگرند. این دو بزرگترین غزلسرایان زبان فارسی هستند. هردو در اوج اعتلاء و تلألوء . ولی سبک و سلیقهٔ هنریشان تفاوتهایی دارد، همچنانکه همانندیهایی دارد.

سعدی استاد مسلّم غزل عاشقانه فارسی است ولی عناصر غیر عاشقانه هنری غزلش به اندازهٔ غزل حافظ نیست. هوشمندی و هنرشناسی حافظ در این بوده است که بخوبی و بزودی دریافته بوده است که در غزل عاشقانه وحدیث مهر و وفا فراتر از سعدی نمی‌توان رفت. و به جای محال اندیشی ورشک و رقابتهایی که خوشبختانه درنهادش نبوده به راه و روش دیگری رفته است، و به اوج دیگری دست یافته است: این از خوشترین بخت‌یاریهای تاریخ شعرفارسی است که حافظ با آنکه از شعر وهنر سعدی

بسی تأثیر برده و نمونه های نمایانش خواهد آمد، ولی از سبک و سیاق و سلیقه وی تقلید نکرده است، وگرنه سعدی وارهٔ کمرنگی از خود به جای می گذاشت.

غزل حافظ به اندازه غزل سعدی طراوات و طربناکی دارد. اگر به اندازهٔ آنِ سعدی شیرینی و شیدایی ندارد، بیش از او شورمندی و شیوایی دارد. به علاوه عناصر وامکانات تازه‌ای پیدا کرده است. حافظ دو گونه ابتکار دارد، یکی در محتوا و یکی در صورت. ابداع انقلابی حافظ در صورت، همانا شکستن طلسم انسجام سنتّی غزل، یعنی دستکاری در توالی منطقی وعرفی ابیات و استقلال بخشیدن به هر بیت است. غزل حافظ انسجام وتداوم فکری وحالی غزل سعدی را ندارد. امّا بیشتر از غزل سعدی فکرانگیز است. تک نوایی نیست چند نوایی است.

توجّه به این گسسته واری و به اصطلاح «پاشان» بودن دلپذیر غزل حافظ، که قرینه اصل «وحدت در عین کثرت» عرفانی است، سابقهٔ کهن دارد و نگارندهٔ این سطور در جای دیگر به آن بیشتر پرداخته و آن را رمز توفیق و طراوت غزل حافظ و متأثر از صورت و ساختمان سوره های قرآن مجید شمرده است که دلایل و فواید هنری باریک و بغرنجی دارد[2].

ابداع دیگر حافظ در زمینه محتواست، یعنی در غنی تر و متنوع تر ساختن مضامین شعری و معانی شاعرانه. حافظ نه فقط، به قول یکی از ادب شناسان معاصر، غزل عاشقانه سعدی را با غزل عارفانه مولانا — یا به تعبیر دیگر عاشقانگی غزل سعدی را با عارفانگی غزل مولانا — پیوند زده وترکیب نو ینی پدید آورده[3]، بلکه در عین حال حرف وحکمت و فکر و ذکر را نیز وارد غزل کرده است[4]. همچنین افق و امکانات کنایی (سمبولیک) شعر را فراتر برده است، یعنی غزل را که غرق حال و حماسه واحساس و عاطفهٔ محض بود، بر سر عقل آورده و اندیشمندانه‌تر ساخته است. همین است که غزل او «خود آگاه‌تر» و غزل سعدی «بیخودانه‌تر» است. غزل سعدی طبیعی تر و غزل حافظ صناعی تر است. حافظ غزل را از سرای طبیعت بیرون آورده و به کوی حقیقت گذر داده است. آری استقلال ابیات، یعنی همان گسسته بستگی و پاشانی غزل هم، قطع نظر از اینکه علّت یا معلول این ابداع اخیر بوده باشد، به این امر مدد رسانده یا آن را ممکن ساخته است.

از نظر لفظ و سخنوری نیز این دو شاعر بزرگ به یکسان فصیح یا بلکه خود معیار فصاحت اند. زبانشناسان بهتر می دانند که آیا زبان فارسی، یعنی زبان شعر، در عصر سعدی پخته‌تر و پرورده‌تر بوده است یا در عصر حافظ (چه معلوم نیست صرف پیشرفت زمانی، با پیشرفت زبانی همراه باشد). گاه احساس می شود که زبان سعدی، نظر به یک قرن فاصله، کهن‌تر می نماید و درصد واژگان وتعبیرات عربی اش اندکی بیشتر از حافظ است. با اینهمه پاکیزگی و پختگی و آراستگی و پیراستگی زبانشان همانند است، همچنان هردو هم فصاحت اند، از ترانهٔ هردوشان آب لطف می چکد.

آری، این معناست که نگارندهٔ این سطور، هم غزل سعدی وهم غزل حافظ را در اوج و این دو را بزرگترین غزلسرایان تاریخ شعر وغزل فارسی می داند. هر دو طراز اول و همطرازند ولی با سبک وسلیقه‌ای متفاوت. آری برهم امتیاز ندارند، بلکه از هم امتیاز دارند.

شک نیست که فضل تقدّم از آن سعدی است و سعدی بر گردن حافظ حقوق هنری دارد. در میان پیشینیان سه شاعر بر شعر حافظ بیشترین تأثیررا گذاشته اند: کمال الدین اسماعیل اصفهانی، خواجوی کرمانی و شیخ اجلّ سعدی.

پس از این مقدمه، اینک به بازنمودن «حق سعدی به گردن حافظ» یا به تعبیر دیگر به بیان مستند و تفصیلی تأثیرات شعر و هنر سعدی بر شعر حافظ می پردازیم.[5]

۱ــ تضمینهای حافظ ازشعرسعدی

سعدی: کجا خود شکر این نعمت گزارم/ که زور مردم آزاری ندارم. (کلیّات، گلستان، ص ۹۹)

حافظ: من از بازوی خود دارم بسی شکر/ «که زور مردم آزاری ندارم.»

*

سعدی: دنبال توبودن گنه از جانب مانیست/ با غمزه بگوتا دل مردم نستاند. (کلیّات، ص ۴۹)

حافظ: چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان/ همراه «تو بودن گنه ازجانب ما نیست».

سعدی: جز اینقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب/ که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید. (ص ۵۱۶)

حافظ: «جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب»/ که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را.

توجه شود که سعدی گفته است بر جمال تو، و حافظ در جمال تو.

٭

سعدی: من از آن روزکه در بند توام آزادم/ پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم. (ص ۵۴۸)

حافظ: حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی/ «من از آن روزکه در بند توام آزادم».

٭

سعدی: در سراپای وجودت هنری نیست که نیست/ عیب اینست که بر بنده نمی بخشایی. (ص۵۹۸)

حافظ: غیر از این نکته که حافظ زتو ناخشنودست/ «درسراپای وجودت هنری نیست که نیست».

٭

سعدی: بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی/ سگم خواندی و خشنودم جزاک الله کرم کردی. (ص ۶۱۰)

حافظ: «بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی»/جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خارا.

توضیح آنکه: آنچه در تضمین اخیر بیت شد مطابق ضبط سودی، خانلری، جلالی، نذیر احمد، عیوضی و بهروزاست. ضبط این بیت در قزوینی، پژمان و قریب به این صورت است: اگر دشنام فرمائی و گرنفرین دعا گویم/ جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خارا.

سعدی: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند/ آدمیزاده نگه دار که مصحف ببرد. (ص ۹۱۶)

حافظ: زاهدار رندی حافظ نکند فهم چه شد/ «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن

خوانند».

* * *

۲ـ اقتباسها و شباهتها

الف ـ تضمینهای جزئی و اخذ و اقتباسهای لفظی:

سعدی: درخت دوستی بنشان که بیخ صبر بر کندم (ص ۵۵۰).

حافظ: «درخت دوستی بنشان» که کام دل به بار آرد.

*

سعدی: حکم آنچه تو فرمایی، من بندهٔ فرمانم (۵۶۳).

حافظ: لطف آنچه تو اندیشی «حکم آنچه تو فرمایی».

*

سعدی: واینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری (کلیات، گلستان، ص ۹۳).

حافظ: ارادتی بنما تا سعادتی ببری.

سعدی: کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست (کلیات، بوستان، ص ۳۹۹).

حافظ: سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم.

*

سعدی: تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری/ که بندگان بنی سعد خوان یغما را.

حافظ: فغان کاین لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب/ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را.

*

سعدی: چندانکه باز بینند دیدار آشنا را (ص ٤١٤).

حافظ: باشد که باز بینیم «دیدارآشنا را».

سعدی: گویی دو چشم جادوی عابد فریب او... (ص ٤١٤).

حافظ: آن چشم جاودانهٔ عابد فریب بین...

*

سعدی: باید که سلامت تو باشد/ سهلست ملامتی که بر ماست(ص ٤٢٨).

حافظ: من و دل گر فدا شدیم چه باک/ غرض اندر میان سلامت اوست.

سعدی: ... دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست، یا... که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست(ص ٤٢٩).

حافظ: مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست...

٭

سعدی: مطرب همین طریق غزل گونگاهدار(ص ٤٣٢).

حافظ: مطرب نگاهدار همین ره که می زنی.

٭

سعدی: زنهار از آن تبسم شیرین که می کنی (ص ٤٣٧).

حافظ: زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب...

٭

سعدی: با محتسب شهر بگویید که زنهار/ درمجلس ما سنگ‌میناز که جامست (ص ٤٤٠).

حافظ: باده با محتسب شهر منوشی زنهار/ بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد.

٭

سعدی: کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد/ از آب دیده تو گویی که رود جیحون است (ص ٤٤٣).

حافظ: از آن دمی که زچشم برفت رود عزیز/ کنار دامن من همچو رود جیحون است.

٭

سعدی: چه جای پند نصیحت کنان بیهده گوست(ص ٤٤٥).

حافظ: چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست.

٭

سعدی: دانی کدام خاک بر او رشک می برم/آن خاک نیکبخت که دررهگذار اوست (ص ٤٤٦).

حافظ: کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح/زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست.

سعدی: خورشید زیر سایهٔ زلف چوشام اوست(ص ٤٤٦).
حافظ: خورشید سایه پرور طرف کلاه تو.

*

سعدی: مرا که دیده به دیدار دوست برکردم(ص ٤٤٧).
حافظ: منم که دیده به دیدار دوست کردم باز.

*

سعدی: دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست (ص ٤٥٣).
حافظ: راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست.

*

سعدی: با همه آتش زبانی در تو گیراییم نیست (ص ٤٥٦).
حافظ: زبان آتشینم هست لیکن درنمی گیرد.

*

سعدی: دولت آنست که امکان فراغت باشد (ص ٤٥٨).
حافظ: دولت آنست که بی خون دل آید به کنار.

*

سعدی: دل ضعیفم از آن کردآه خون آلود (ص ٤٥٩).
حافظ: دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن.

*

سعدی: با کسی گوی که در دست عنانی دارد (ص ٤٧٤).
حافظ: نه سواری است که در دست عنانی دارد.

*

سعدی: بر ما آی زمانی که زمان می گذرد(ص٤٧٦).
حافظ: خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست.

*

سعدی: باز پیرانه سرم عشق جوان باز آمد (ص ٤٨٨).
حافظ: پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد.

سعدی: غلام همّت رندان و پاکبازانم (ص ۴۹۷).
حافظ: غلام همّت آن رند عافیت سوزم.

٭

سعدی: گر کند میل به خوبان دل من، عیب مکن (ص ۵۰۱).
حافظ: گر رود از پی خوبان دل من معذورست.

٭

سعدی: نفس عیسویش در لب شکرخا بود (ص ۵۰۳).
حافظ: معجز عیسویت در لب شکرخا بود.

٭

سعدی: یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود (ص ۵۰۵).
حافظ: چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی.

٭

سعدی: هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست... (ص ۵۰۷).
حافظ: (طبق ضبط خانلری): کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست.

٭

سعدی: پیش شمشیر بلا رقص کنان می آید (ص ۵۱۶).
حافظ: زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت.

٭

سعدی: ای باد اگر به گلشن روحانیان روی/ یار قدیم را برسانی دعای یار (ص ۵۲۰).
حافظ: ای باد اگر به گلشن احباب بگذری/ زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما.

٭

سعدی: من دعا گویم اگر تو همه دشنام دهی (ص ۵۳۰).
حافظ: اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم.

٭

سعدی: دلی که دیده که غایب شدست ازین درویش (ص ۵۳۵).

حافظ: دلم رمیده شد و غافلم من درویش.

✲

سعدی: بسا نفس که فرو رفت و بر نیامد کام (ص ۵۴۵).
حافظ: نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید.

✲

سعدی: تا بیایند عزیزان به مبارکبادم (ص ۵۴۸).
حافظ: هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم.

✲

سعدی: اکسیر عشق بر رخم افتاد و زر شدم (ص ۵۴۹).
حافظ: تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی.

✲

سعدی: ظاهر آنست که با سابقهٔ حکم ازل... (ص ۵۴۸).
حافظ: نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل.

✲

سعدی: گرچه به شخص غایبی در نظری مقابلم (ص ۵۶۱).
حافظ: ... که در برابر چشمی و غایب از نظری.

✲

سعدی: هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم (ص ۵۶۰).
حافظ: هزار جهد بکردم که یار من باشی.

✲

سعدی: با وجودش زمن آواز نیاید که منم (ص ۵۶۲).
حافظ: که با وجود تو کس نشنود زمن که منم.

✲

سعدی: عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست/ دیرسالی است که من بلبل این بستانم (ص ۵٦٤).
حافظ: عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست/ دیرگاه است کزین جام هلالی

مستم.

☼

سعدی: زدست بر نمی خیزد که یکدم بی تو بنشینم (ص ۵٦۸).
حافظ: گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم.

☼

سعدی: درد ما نیک نباشد به مداوای حکیم (ص ۵۷۰).
حافظ: درد عاشق نشود به به مداوی حکیم.

☼

سعدی: مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد (ص ۵۷۱).
حافظ: تا به بویت زلحد رقص کنان برخیزم.

☼

سعدی: خود سرا پردهٔ قدرش زمکان بیرون بود (ص ۵۷۲).
حافظ: گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود...

☼

سعدی: آدمی را که طلب هست و توانایی نیست (ص ۵۸٤).
حافظ: خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود.

☼

سعدی: بیداد تو لطف است و جفای تو کرامت (ص ٦۰۰).
حافظ: بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت.

☼

سعدی: که چو قبله ایت باشد به از آن که خود پرستی (ص ٦۰٦).
حافظ: هر قبله ای که بینی بهتر زخود پرستی.

☼

سعدی: نه طریق تست سعدی کم خویش گیر ورستی (ص ٦۰٦).
حافظ: یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی.

☼

سعدی: دعوی بندگی کن و اقرار چاکری (ص ۶۱۳).
حافظ: اقرار بندگی کن و اظهار چاکری.

☼

سعدی: گمان مبر که بداریم دست از فتراک (ص ۶۴۳).
حافظ: سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک.

☼

سعدی: ای ماه سروقامت، شکرانهٔ سلامت/ از حال زیردستان می‌پرس گاه گاهی (ص ۶۴۹).
حافظ: ای صاحب کرامت، شکرانهٔ سلامت/ روزی تفقّدی کن درویش بینوا را.

☼

سعدی: مقسمت ندهد روزیی که ننهادست (ص ۷۰۷).
حافظ: خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی.

☼

سعدی: ... نه در خرابهٔ دنیا که محنت آبادست (ص ۷۰۷).
حافظ: نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست.

☼

سعدی: نصیحت همه عالم چو باد در قفس است (ص ۷۳۱).
حافظ: نصیحت همه عالم به گوش من بادست.

☼

سعدی: قفا خورند و ملامت کشند و خوش باشند (ص ۷۳۱).
حافظ: وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم.

☼

سعدی: کلید گنج سعادت نصیحت سعدی است (ص ۷۳۸).
حافظ: کلید گنج سعادت قبول اهل دل است.

☼

سعدی: هزار سال جلالی بقای عمر تو باد (ص ۷۴۴).

حافظ : هزار سال بقا بخشدت مدایح من.

٭

سعدی: دعای زنده دلانت بلا بگرداند(ص ۷۵۱).
حافظ : دعای گوشه نشینان بلا بگرداند.

٭

سعدی: هفتاد زلّت از نظر خلق در حجاب/ بهتر زطاعتی که به روی و ریا کنیم (ص ۸۰۱).

حافظ : می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب/ بهتر زطاعتی که به روی وریا کنند.

٭

سعدی: بیا تا سر به شیدایی برآریم(ص ۸۰۰).
حافظ : وگرنه سر به شیدایی برآرم.

٭

سعدی: ... که هیچ نوع نبخشد که باز نستاند (ص ۸۲٦).
حافظ : زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند.

٭٭٭

ب- شباهت یا اخذ و اقتباس در مضمون و معنی

سعدی: حاجت مشّاطه نیست روی دلارام را (کلّیات، گلستان، ص ۳٤).
حافظ : به آب و رنگ و خال وخط چه حاجت روی زیبا را+ فکر مشّاطه چه با حسن خداداد کند.
سعدی: پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست/ تر بیت نا اهل را چون گردکان بر گنبدست (ص ٤۱)+ شمشیر نیک از آهن بدچون کند کسی/ناکس به ترتیب نشود ای حکیم کس (ص ٤۲)+ چون بود اصل گوهری قابل/ تر بیت را در او اثر باشد+ هیچ صیقل نکو نداند کرد/ آهنی را که بد گهر باشد (ص ۱۵۳).

حافظ: گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد/ با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد+ گوهر پاک بباید که شود طالب فیض /ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ ومرجان نشود.

☼

سعدی: کس ندیدم که گم شد از ره راست(ص ۵۱).
حافظ: در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست.

☼

سعدی: ای قناعت توانگرم گردان(ص ۹۹).
حافظ: خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی.

☼

سعدی: گر فریدون شود به نعمت و ملک/ بی هنر را به هیچکس مشمار (ص ۱۰۵).
حافظ: قلندران حقیقت به نیم جو نخرند/ قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست.

☼

سعدی: نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی/ که یاد خویشتنم در ضمیر می آید (ص ۱۳۱، ۵۱۵).
حافظ: چنان پر شد فضای سینه از دوست/ که فکر خویش گم شد از ضمیرم.

☼

سعدی: محک داند که زر چیست (گلستان، ص ۱٦٦).
حافظ: کس عیار زر خالص نشناسد چو محک.

☼

سعدی: (توانگر) هر شب صنمی در برگیرد که هر روز بدوجوانی از سر گیرد (گلستان، ص ۱٦۷).
حافظ: گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر/ تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم.

☼

سعدی: علم چندان که بیشتر خوانی/ چون عمل در تو نیست نادانی (ص ۱۷۲).
حافظ: نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس/ ملالت علما هم ز علم بی عمل

است.

*

سعدی: درویشی به مناجات در می گفت یارب: «بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مرایشان را نیک آفریده‌ای...»/+ بدان را نیک دار ای‌مرد هشیار/ که نیکان خود بزرگ و نیک روزند (گلستان، ص ۱۹۱).

حافظ: نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو/ که مستحق کرامت گناهکارانند.

*

سعدی: بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که دست راست راهست، خاتم در انگشت چپ چرا می کنند؟ گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند (گلستان، ص ۱۹۱).

حافظ: فلک به مردم نادان دهد زمام مراد/ تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس.

*

سعدی: الا ای خردمند پاکیزه خوی/ خردمند نشنیده‌ام عیبجوی (بوستان ص ۲۰۵)+ که را زشت خویی بود در سرشت/ نبیند زطاوس جز پای زشت (بوستان، ص ۳۶۳).

حافظ: کمال سرِّ مَحبّت ببین نه نقص گناه/ که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند.

*

سعدی: اگر ملک بر جم بماندی و بخت/ ترا کی میسر شدی تاج و تخت (بوستان ص ۲۳۸).

حافظ: ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام/ جمشید نیز دور نماندی زتخت خویش.

*

سعدی: منه بر جهان دل که بیگانه ایست/ چو مطرب که هر روز در خانه ایست+ نه لایق بود عیش با دلبری/ که هر بامدادش بود شوهری (ص ۲۳۸)+ دنیا

حریف سفله و معشوق بیوفاست/ چون می رود هر آینه بگذار تا رود (ص ۷۹۳).

حافظ : مجو درستی عهد از جهان سست نهاد/ که این عجوز عروس هزار داماد است+ عروس جهان گرچه درحد حسن‌است/ ز حد می برد شیوهٔ بیوفایی + خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن/ هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد+ جمیله‌ای است عروس جهان ولی هشدار/ که این مخدّره در عقد کس نمی آید.

☼

سعدی: توقّع مدار ای پسر گر کسی/ که بی‌سعی هرگز به جایی رسی (ص ۲۸۶)+ نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود/ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (ص ۷۱۲).

حافظ : سعی نابرده در این راه به جایی نرسی+ به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید.

☼

سعدی: خلاف طریقت بود کاولیا/ تمّنا کنند از خدا جز خدا (ص ۲۸۹)+ ما از تو بغیر از تو نداریم تمّنا (ص ٤۳٤)+ جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی (ص ٦۰۱).

حافظ : فراق ووصل چه باشد رضای دوست طلب/ که حیف باشد از او غیر او تمّنایی.

☼

سعدی: حقیقت سرایی است آراسته/ هوا و هوس گرد برخاسته+ نبینی که جایی که برخاست گرد/ نبیند نظر گرچه بیناست مرد (بوستان، ص ۲۸۹).

حافظ : جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی/ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد.

☼

سعدی: شنیدم که صاحبدلی نیکمرد/ یکی خانه برقامت خویش کرد+ کسی گفت می‌دانمت دسترس/ کزین خانه بهتر کنی، گفت بس+ چه می خواهم از

طارم افراشتن/ همینم بس از بهر بگذاشتن (بوستان، ص ۳۳۹).

حافظ: هر که را خوابگهِ آخر مشتی خاکست/ گرچه حاجت که به افلاک کشی ایوان را.

*

سعدی: دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است/ که با شکر دهنان خوش بود سئوال و جواب (ص ۴۲۰)+ سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست/ گو همه دشنام گو، کز لب شیرین دعاست (ص ۴۲۸)+ فحش از دهن توطیّبات است (ص ۴۳۱)+ گر هزارم جواب تلخ دهی اعتقاد من آنکه شیرین است (ص ۴۴۳)+ هر آینه لب شیرین جواب تلخ دهد/ چنانکه صاحب نوشند ضارب نیشند (ص ۴۹۷)+ من دعا گویم اگر تو همه دشنام دهی (ص ۵۳۰).

حافظ: اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم/ جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خارا+ قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست/ بوسه‌ای چند بر آمیز به دشنامی چند.

*

سعدی: دست از دامنم نمی دارد/ خاک شیراز و آب رکناباد (ص ۴۶۸).

حافظ: نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر/ نسیم باد مصلاّ و آب رکناباد.

*

سعدی: نماند درسر سعدی ز بانگ رود و سرود/ مجال آنکه دگر پند پارسا گنجد (ص ۴۶۹).

حافظ: در کنج دماغم مطلب جای نصیحت/ کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است.

*

سعدی: عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر/ کدام عیب که سعدی خود این هنر دارد (ص ۴۷۲).

حافظ: ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق/ برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر

از این.

٭

سعدی: چه نماز باشد آن را که تودرخیال باشی/ توصنم نمی گذاری که مرا نماز باشد (ص ۴۸۱).
حافظ: می ترسم از خرابی ایمان که می برد/ محراب ابروی تو حضور نمازمن.

٭

سعدی: دوعالم را بیکبار از دل تنگ/ برون کردیم تا جای تو باشد (ص ۴۸۵).
حافظ: عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده/ بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست.

٭

سعدی: عاقبت از ما غبار ماند زنهار/ تا زتو برخاطری غبار نماند (ص ۴۹۱).
حافظ: چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را/ غبار خاطری از رهگذار ما نرسد.

٭

سعدی: ترا چه غم که یکی درغمت به جان آید/ که دوستان تز چندان که می کشی بیشند (ص ۴۹۷).
حافظ: حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد/ زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند.

٭

سعدی: چشمش به تیغ غمزهٔ خونخوار خیرکش/ شهری گرفت قوّت بیمار بنگرید(۵۱۷).
حافظ: چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند/ بیمار که دیدست بدین سخت کمانی.

٭

سعدی: دلم ازصحبت شیرازبکلی بگرفت/ وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم (ص ۵۴۸).
حافظ: ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز/ خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند+ از گل پارسی ام غنچه عیشی نشکفت / حبّذادجلهٔ بغداد و می ریحانی.

سعدی: نه روز می بشمردم در انتظار جمالت/ که روز هجر ترا خود زعمر می نشمردم (۵۴۹).

حافظ: بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار/ روز فراق را که نهد در شمار عمر.

*

سعدی: رطب شیرین و دست از نخل کوتاه (ص ۵۶۹).

حافظ: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.

*

سعدی: گرت باری گذر باشد نگه با جانب ما کن/ نپندارم که بد باشد جزای خوب کرداران(ص ۵۷۹).

حافظ: پنهان زحاسدان به خودم خوان که منعمان/ خیرنهان برای رضای خدا کنند.

*

سعدی: هر که به خویشتن رود ره نبرد بسوی او (ص ۵۹۰).

حافظ: ... که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد.

*

سعدی: زایل شود هر آنچه بکلّی کمال یافت (ص ۵۹۴).

حافظ: ... که نیستی است سرانجام هر کمال که هست.

*

سعدی: دشنام تو خوشتر که ز بیگانه دعایی (ص ۶۰۰).

حافظ: جور از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت.

*

سعدی: مشغول ترا گر بگذارند به دوزخ/ با یاد تو دردش نکند هیچ عذابی (ص ۶۰۳).

حافظ: در آتش از خیال رخش دست می دهد/ ساقی بیا که نیست زدوزخ شکایتی

*

سعدی: عشق ودوام عافیت مختلفند سعدیا(ص ۶۱۶).

حافظ: عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود.

سعدی: عیش درعالم نبودی گر نبودی روی زیبا/ گرنه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری (ص ۶۲۰).

حافظ: بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود/ اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

*

سعدی: عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم/ دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم+ خود سراپردهٔ قدرش زمکان بیرون بود/ آنکه ما در طلبش کون ومکان گردیدیم (ص ۵۷۲).

حافظ: سالها دل طلب جام جم از ما می کرد/ آنچه خود داشت ز بیگانه تمّنا می کرد+ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود/ طلب از گمشدگان لب دریا می کرد.

* * *

پ- شباهت یا اخذ و اقتباس در صنایع شعری

غالب صنایع شعری که در این بخش مطرح می شود، پیش از سعدی و در آثار سخنوران پیشین سابقه دارد. یعنی حکم قاطع نمی توان کرد که حافظ با آنهمه تتبّع که در آثار قدما داشته، اینها را مستقیماً از سعدی گرفته است. لذا نگارنده در این باب نیز مانند بخشهای پیش عنوان این قسمت را «شباهت» یا «اخذ و اقتباس» می نامد.

*

سعدی به **هیچ روی** را با ایهام بکار برده: ۱) به معنای به هیچ وجه، هرگز ۲) به معنای به هیچ چهره: هر که دمی با تو بود یا قدمی رفت/ از تو نباشد به هیچ روی شکیبا (ص ۴۱۲)+ مرا اگر همه آفاق خوبرو یانند/ به هیچ روی نمی باشد از تو خرسندی (ص ۶۱۱). حافظ همین ایهام ظریف را در **به هیچ وجه** بکار برده: مگر به روی دلارای یار ما و رنی/ **به هیچ وجه** دگر کار برنمی آید.

*

سعدی **گوشمال** را با ایهام به کار برده ۱) به معنای تنبیه و توبیخ ۲) به معنای کوک کردن ساز: چو آواز بربط بود مستقیم/ کی از دست مطرب خورد **گوشمال** (گلستان، ص ۸۳)+ سعدیا گر در برش خواهی چو چنگ/ گوشمالت خورد باید چون

رباب (ص ۴۲۱). حافظ: من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب/ **گوشمالی** دیدم از هجران که اینم پند بس.

*

چین زلف ایهام دارد: ۱) پیچ و تاب زلف ۲) اشاره به سرزمین چین که همچون جعد گیسوی یار، مشک خیزست:

سعدی: تو بت چرا به معلّم روی که بتگر چین/ به چین زلف تو آید به بتگری آموخت (ص ۴۲۳).

حافظ: تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او/ زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند+ آن نافه مراد که می خواستم ز بخت/ **در چین زلف** آن بت مشکین کلاله بود.

*

تلمیح به شیرین و شکر، قهرمانان داستان عاشقانهٔ خسرو وشیرین و با ایهام بکار بردن آنها:

جای خنده‌ست سخن گفتن شیرین پیشت/ کاب شیرین چو بخندی برود از شکرت (ص ۴۲۴)+ من از توسیر نگردم و گرترش کنی ابرو/ جواب تلخ زشیرین مقابل شکر آید (ص ۵۱۳).

حافظ: از حیای لب شیرین توای چشمه نوش/ غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست.

همچنین به کار بردن شور، شیرین وتلخ با ایهام:

سعدی: آخر نه منم تنها در بادیهٔ سودا/ عشق لب شیرینت بس شور برانگیزد (ص ۴۷۸)+ چوفرهاد از جهان بیرون به تلخی می رود سعدی/ ولیکن شور شیرینش بماند تاجهان باشد.

حافظ: شور شیرین منما تا نکنی فرهادم+ جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد/ که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم+ گوچوفرهادم بتلخی جان برآید باک نیست/ بس حکایتهای شیرین باز می ماند زمن.

*

به کار بردن **روان** با ایهام:

سعدی: گر از رای تو برگردم بخیل و ناجوانمردم/ روان از من تمنّا کن که فرمانت روان باشد (ص ۴۸۱).

حافظ: بخواه جان و دل از بنده و روان بستان/ که حکم بر سر آزادگان روان داری.

*

سجع ساختن از **شاهدان وزاهدان**:

سعدی: گر شاهدان نه دنیی و دین می برند و عقل/ پس زاهدان برای چه خلوت گزیده اند (ص ۴۹۳).

حافظ: شاهدان گر دلبری زینسان کنند/ زاهدان را رخنه در ایمان کنند.

*

خویش و بیگانه و غریب و آشنا را باطباق وایهام در یک بیت بکار بردن:

سعدی: می کند با خویش خود بیگانگی/ با غریبان آشنایی می کند (ص ۴۹۹).

حافظ: آشنایی نه غریب است که دلسوز من است/ چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت.

*

سعدی: سخن سعدی بشنو که تو خود زیبایی/ خاصه آنوقت که در گوش کنی مروارید (ص ۵۱۰).

حافظ: زشوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند/ بخوان زنظمش و در گوش کن چو مروارید+ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش/ دور خوبی گذران است نصیحت بشنو.

هردو **در گوش کردن** را به ایهام برای مروارید و نصیحت یا سخن به کار برده اند و سخن خود را به کنایه مروارید یا زر و لعل خوانده اند.

*

به کار بردن قصور با ایهام: ۱) جمع قصر (کاخ، کوشک) که با حور ایهام تناسب دارد ۲) مترادف با تقصیر:

سعدی: حور فردا که چنین روی بهشتی بیند/ گرش انصاف بود معترف آید به قصور

(ص ۵۲۱)+ حور خطا گفتم اگر خواندمت/ ترک ادب رفت و قصور ای صنم (ص ۵۶۷).

حافظ: صحبت حور نخواهم که بود عین قصور/ با خیال تو اگر با دگری پردازم.

٭

سعدی: گفتی زخاک بیشترند اهل عشق من/ از خاک بیشترند که از خاک کمتریم (ص ۵۷۳).

حافظ: از جرعهٔ تو خاک زمین درّ و لعل یافت/ بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم+ ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر/ من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم.

٭

صنعت سازی از سراب (آب‌نما) وسرآب (کنار جوی یا سرچشمه):

سعدی: یاران همه با یار و من خسته طلبکار/ هر کس به سرآبی وسعدی به سرابی (ص ۶۰۳).

حافظ: سبزست درودشت بیا تا نگذاریم/ دست از سرآبی که جهان جمله سراب است+ دورست سرآب از این بادیه هشدار/ تا غول بیابان نفریبد به سرابت.

٭

«جانب نگه داشتن» را با ایهام به کار بردن: ۱)حمایت ۲)نگریستن به سوی کسی یا چیزی:

سعدی: تو می‌روی و مرا چشم و دل به جانب تست/ ولی چه سود که جانب نگه‌نمی داری (ص ۶۲۲).

حافظ: دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری/ جانب هیچ آشنا نگاه‌ندارد.

٭

به کار بردن «قلب شکستن» با ایهام: ۱)درهم ریختن و تار و مارکردن قلب و کانون سپاه ۲)شکستن دل آدمی.

سعدی: مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند/ ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی (ص ۶۳۷) + آن کودک لشکری که لشکر شکند/ دایم دل ما چو قلب کافر

شکند... (ص ۶۷۲).

حافظ: یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند/ ببرد زود به جانداری خود پادشهش+ شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان/ که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان.

تناسب بین «درمان» و «درماندن»:

سعدی: گرت در آینه سیمای خویش دل ببرد/ چو من شوی و به درمان خویش درمانی (ص ۶۴۲).

حافظ: زفکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند+... که با این درد اگر در بند درمانند درمانند.

٭

به کار بردن «آستین» و «آستان» که جناس (شبه) اشتقاق دارند:

سعدی: گر دست دهد که آستینش گیرم/ ورنه بروم بر آستانش میرم (ص۶۷۶).

حافظ: حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست/ کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد+ گو برو و آستین به خون جگر شوی/ هر که در این آستانه راه ندارد.

٭

به کار بردن «سفینه» با ایهام: ۱) جنگ یا مجموعه شعر ۲) کشتی

سعدی: شعرش چو آب در همه عالم چنان شده/ کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای (ص ۵۹۵)+ ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق/ همه سفینهٔ دُر می‌رود به دریا بار (ص ۷۲۲).

حافظ: مگر سفینهٔ حافظ که جز در این دریا/ بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم+ دُرر زشوق برآرند ماهیان به نثار/ اگر سفینه حافظ رسد به دریایی.

٭

بکار بردن «بر باد رفتن» با ایهام: ۱) نابود شدن ۲) به معنای سوار بر باد بودن (تخت سلیمان):

سعدی: نه بر باد رفتی سحرگاه و شام/ سریر سلیمان علیه‌السّلام+ به آخر ندیدی که

بر باد رفت/ خنک آنکه با دانش و داد رفت (بوستان، ص ۲۳۶)+ نه خود سریر سلیمان به باد رفتی و بس/ که هر کجا که سریری است می رود بر باد (ص ۷۶۱).

حافظ: که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند/ که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد (که حاکی است از خلط جمشید با سلیمان)+بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ/ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد+ شکوه آصفی واسب باد و منطق طیر/ به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نبست .

* * *

۳– استقبالها

فقط مطلعهای سعدی یاد می شود[۶]:

۱- اگر تو فارغی از حال دوستان یا را/ فراغت تو میسر نمی شود ما را(ص ۴۱۲).

۱/۱- شب فراق نخواهم دواج دیبا را/ که شب دراز بود خوابگاه تنها را (ص ۴۱۳).

۲- مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را/ گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را (ص ۴۱۳).

۳- چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را/ چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را(ص ۴۱۷).

۳/۱- ای که انکار کنی عالم درویشان را/ تو چه دانی که چه سودا وسرست ایشان را (ص ۷۸۵).

۴- چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت/ که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت (ص۴۲۲).

۵- چنان به موی تو آشفته‌ام به بوی تو مست/ که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست(ص ۴۲۵).

۶- اگر مراد تو ای دوست بی مرادی ماست/ مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست (ص ۴۲۶).

۷- عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست/ کانکه عاشق شد از او حکم سلامت برخاست(۴۲۹).

۸- از هر چه می رود سخن دوست خوشترست/ پیغام آشنا نفس روح پرورست (ص ۴۳۵).

۸/۱- این بوی روح‌پرور از آن خوی دلبرست/ و ین آب زندگانی از آن حوض کوثرست.

۹- بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرامست/ ای مجلسیان راه خرابات کدامست (ص ۴۴۰).

۱۰- زمن مپرس که در دست او دلت چونست/ از او بپرس که انگشتهاش در خونست (ص ۴۴۳).

۱۱- بتا هلاک شود دوست در محبّت دوست/ که زندگانی او در هلاک بودن اوست (ص ۴۴۳).

۱۱/۱-سفر دراز نباشد به پای طالب دوست/ که زندهٔ ابدست آدمی که کشتهٔ اوست (ص ۴۴۵).

۱۲- دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست/ گر دردمند عشق بنالد غریب نیست (ص ۴۵۳).

حافظ با تفاوتهایی در ردیف و قافیه: ۱)راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست+ روی تو کس ندید وهزارت رقیب هست.

۱۳- کیست آن کس سر پیوند تو در خاطر نیست/ یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست (ص ۴۵۳).

۱۴- زانگه که بر آن صورت خوبم نظر افتاد/ از صورت بی طاقتیم پرده برافتاد (ص ۴۶۸).

۱۵- کس این کند که دل از یار خویش بردارد/ مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد (ص ۴۷۲).

۱۶- غلام آن سبک روحم که با من سرگران دارد/ جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد (ص ۴۷۳).

۱۷- آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد/ نه دل من که دل خلق جهانی دارد (ص ۴۷۳).

۱۸- امروز در فراق تودیگر به شام شد/ ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد (ص۴۸۷).

حافظ با ردیف رفت.

۱۹- نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود/ با رفیقی دوکه دایم نتوان تنها بود (ص ۵۰۳).

۲۰- یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود/ کورا به سرگشتهٔ هجران گذری بود (ص ۵۰۵).

حافظ با یاء معروف

۲۱- عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود/ مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود (ص ۵۰۵).

۲۲- هر که را باغچه‌ای هست به بستان نرود/ هر که مجموع نشستست پریشان نرود (ص ۵۰۷).

۲۳- به حسن دلبر من هیچ در نمی‌باید/ جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید (ص۵۱۱).

۲۳/۱- مرو به خواب‌که خوابت زچشم بربايد/ گرت مشاهدهٔ خویش در خیال آید (ص ۵۱۲).

۲۴- رها نمی کند ایّام در کنار منش/ که داد خود بستانم به بوسه از دهنش (ص ۵۳۱).

حافظ با همین قافیه ولی به وزن دیگر.

۲۵- خوشست درد که باشد امید درمانش/ دراز نیست بیابان که هست پایانش (ص۵۳۱).

۲۶- دلی که دید که غایب شدست از درویش/ گرفته از سرمستی و عاشقی سرخویش (ص۵۳۵).

۲۷- جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال/ شب فراق نخفتیم لاجرم زخیال(ص۵۳۸).

۲۸- نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول- درسرای بهم کرده از خروج و

دخول (ص ۵٤۰).

۲۹- من خود ای ساقی ازین شوق که دارم مستم/ تو به یک جرعهٔ دیگر ببری از دستم (ص ۵٤٦).

۳۰- به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم/ زمن بریدی و با هیچکس نپیوستم (ص ۵٤٦).

۳۱- من از آن روز که در بند توام آزادم/ پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم. (ص ۵٤۸).

۳۲- دو هفته می گذرد کان مه دو هفته ندیدم/ به جان رسیدم از آن تا به خدمتش نرسیدم (ص ۵۵۱).

۳۳- از تو با مصلحت خویش نمی پردازم/ همچو پروانه که می سوزم و در پروازم (ص ۵۵۸).

۳۳/۱-نظر از مدعیان بر تو نمی اندازم/ تا نگویند که من با تو نظر می بازم (ص ۵۵۸).

۳٤- گر تیغ برکشد که محبان همی زنم/ اول کسی که لاف محبت زند منم (ص ۵٦۳).

۳۵- زدستم بر نمی خیزد که یک دم بی تو بنشینم/ بجز رویت نمی خواهم که روی هیچ کس بینم (ص ۵٦۸).

۳٦- امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم/ خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم (ص ۵۷۰).

۳٦/۱-ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم/ الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم (ص ۵۷۱).

۳۷- بگذار تا مقابل روی تو بگذریم/ دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم (ص ۵۷۳).

۳۸- سخت به ذوق می دهد باد ز بوستان نشان/ صبح دمید و روز شد خیز و چراغ وانشان (ص ۵۸۰).

۳۹- میان باغ حرامست با تو گردیدن/ که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن (ص ۵۸٤).

٤۰- راستی گویم به سروی ماند این بالای تو/ در عبارت می نیاید چهرهٔ زیبای تو (ص ۵۹۱).

۴۱- ای باد که بر خاک در دوست گذشتی/ پندارمت از روضهٔ رضوان بهشتی (ص۶۰۷).

۴۲- ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی/ حق را به روزگار تو با ما عنایتی (۶۰۸).

۴۳- نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی/ که ما را بیش ازاین طاقت نماندست آرزومندی.

۴۴- ای برق اگر به گوشهٔ آن بام بگذری/ آنجا که باد زهره ندارد خبر بری(ص ۶۱۳)

۴۴/۱- رفتی‌وهمچنان به خیال من اندری/ گویی که در برابر چشمم مصوری (ص۶۱۶).

۴۴/۲-کس در نیامدست بدین خوبی از دری/ دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری (۶۱۷).

۴۴/۳-هر نوبتم که در نظرای ماه بگذری/ بار دوم ز بار نخستین نکوتری (ص۶۱۹).

۴۴/۴-ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری/ درویشی اختیار کنی بر توانگری (ص۷۵۳).

۴۵- حدیث یا شکرست آنکه در دهان داری/ دوم به لطف نگویم که در جهان داری (ص ۷۲۳).

۴۶- گر درون سوخته‌ای با تو برآرد نفسی/ چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی (ص ۶۲۷).

۴۷- ترحّم ذلتی یا ذالمعانی/ و واصلنی اذا شَوَّشتُ حالی (ص۶۳۲).

۴۸- هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی/ الاّ برآنکه دارد با دلبری وصالی (۶۳۳).

۴۹- مرا تو جان عزیزی و یار محترمی/ به هرچه حکم کنی بروجود من حکمی (ص۶۳۴).

۵۰- آسوده خاطرم که تو در خاطر منی/ گرتاج می فرستی و گر تیغ می زنی (ص ۶۳۶).

۵۱- اگر تو میل محبت کنی وگرنکنی/ من از تو روی نپیچم که مستحب منی (ص۶۳۶).

حافظ با یاء نکره.

۵۲- برآنم گر تو بازآیی که در پایت کنم جانی/ وزین کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی (ص۶۳۹).

۵۲/۱-بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی/ به غلغل در سماع آیند هر مرغی به دستانی (ص۶۳۹).

حافظ با یاء معروف.

۵۳- کبر یکسو نه اگر شاهد درویشانی/ دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی (ص ۶٤۱).

۵۴- ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی/ جهان و هرچه در او هست صورتند و توجانی (ص۶٤۱).

۵۵- هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهادست/ هر آنکه در طلبش سعی می کند با دست (ص۷۰۷).

۵۶- جهان بر آب نهادست وزندگی بر باد/ غلام همت آنم که دل بر او ننهاد (ص ۷۱۰).

۵۷- من آن بدیع صفت را به ترک چون گویم/ که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم (ص۷۳٤).

۵۸- شبی وشمعی و گوینده‌ای و زیبایی/ ندارم از همه عالم دگر تمنائی (ص۷٤۸)

۵۹- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از وست/ عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست (ص۷۸۷).

حافظ با ردیف متفاوت: آن سیه چاده که شیرینی عالم با اوست.

۶۰- اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود/ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود (ص۷۹۲).

۶۱- بسیار سالها به سر خاک ما رود/ کاین آب چشمه آید و باد صبا رود (ص۷۹۳).

۶۲- هر روز باد می برد از بوستان گلی/ مجروح می کند دل مسکین بلبلی (۸۰٤۹)

یادداشتها و منابع

۱. مگر بعضی از تحقیقات معدود ومحدود، از جمله بحث علی دشتی در فصلی از کتاب **نقشی از حافظ** (چاپ پنجم. تهران، امیرکبیر، بی تا) تحت عنوان «زبان سعدی» (ص ۲۱۶-۲۴۸)، و **تأثر حافظ از سعدی.** نگارش منوچهر مرتضوی (تبریز، شفق، ۱۳۳۶).

۲. «قرآن واسلوب هنری حافظ» در **ذهن و زبان حافظ** (چاپ دوم. تهران، نشر نو، ۱۳۶۳).

۳. نگاه کنید به: **تحول شعر فارسی.** تألیف و نگارش زین العابدین مؤتمن (تهران، حافظ ومصطفوی، تاریخ مقدمه ۱۳۳۹، ص ۲۹۴).

۴. دشتی می نویسد: «هنر حافظ هنر خاصی است: خیام و سعدی وجلال الدین را در هم می آمیزد...» (همان کتاب، ص ۲۰۴).

۵. آنچه در این مقاله از سعدی نقل می‌شود از طبع و تصحیح فروغی است بااین مشخصات: **کلیات سعدی،** گلستان، بوستان، غزلیات، قصائد، قطعات و رسائل. به اهتمام محمد علی فروغی (چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲). و شماره صفحاتی که پس از ابیات سعدی آورده‌ایم و غالباً لفظ کلیات را هم حذف کرده‌ایم، راجع به این طبع است. آنچه از حافظ نقل می شود از طبع و تصحیح قزوینی - غنی است، مگر آنجا که منبع دیگر ذکر شود. درنقل از حافظ شمارهٔ صفحه یا غزل را ذکر نکرده‌ایم چرا که اگر بیت کامل یا مصراع دوم باشد بآسانی درهمان طبع بازیابی می شود، واگر فقط مصراع اول باشد، از کشف الابیات دیوان حافظ طبع و تصحیح آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی می توان به آن دست یافت.

۶. برای پرهیز از اطناب، از آوردن مطلع غزلهای حافظ خودداری شد. طبعاً خوانندگان و پژوهندگان علاقه‌مند بآسانی می توانند مطلعهای حافظ، یعنی غزلهائی را که سررشته‌اش را از سعدی به دست داده‌ایم، از حافظ قزوینی یا حافظ های دیگری که مطبوع طبعشان باشد پیدا کنند.

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی در چین

از: جان خوئین ـ چین

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

بسیار مفتخرم که امروز درمراسم بزرگداشت سعدی شیرازی که به مناسبت هشتصدمین سال تولد او در اینجا برگزار می شود، از طرف استادان و دانشجویان بخش فارسی دانشگاه پکن مطالبی را از دیدگاه ایران‌شناسان وسعدی دوستان چینی، در بارهٔ این شاعر بزرگ ایران و آثار گران قیمت او به استحضار حضار برسانم.

مشرف‌الدین مصلح ابن عبدالله سعدی شیرازی، نه تنها ستارهٔ درخشان آسمان ادب فارسی بوده، بلکه مایهٔ افتخار ادبیات جهانی می باشد. نام وی از چند قرن پیش در ردیف اسامی بزرگان فرهنگ جهان قرار گرفته است. شیخ سعدی آثار فراوانی از خود باقی گذارده و بوستان و گلستان او جزو آثار ارزنده جهانی بشمار می آیند. اشعار سعدی را نه تنها مردم ایران دوست دارند و با اشتیاق می خوانند، بلکه دوستداران ادبیات جهان نیز برای آنها ارزش خاصی قایل هستند. سعدی شیرازی قصیده‌های عمیق ومتین را می سرود و از وی به بعد، این شکل شعری که مخصوص ستایش و تمجید بزرگان و پادشاهان بود، محتوای پند و اندرز را به خود گرفت. وی خون تازه را به غزلیات فارسی تزریق کرد و در غزلیاتش شورو هیجان خاصی احساس می شود. از این رو، سعدی شیرازی را بی اغراق می توان شاعری نوآور وراه گشای یک عصر جدید در تاریخ رشد و تکامل ادبیات فارسی نامید. آثار پرمغز سعدی شیرازی، خوانندگان را به خود جلب می کند و پند و اندرزهای بس مفیدی به آنها می دهد. تمام نوشته‌های وی مانند گلستانی است که عطر فراوان را در هوای سراسر جهان می پراکند ومثل بوستانی است که برهای درشت و شیرین را در اختیار مردم جهان می گذارد.

مردم چین همواره برای سعدی شیرازی و آثارش ارزش فراوانی قایل هستند و به‌او احترام می گذارند. این شاعر بزرگ ایران نه تنها به دفعات از چین به زبان تحسین آمیزی یاد کرده، بلکه در مسیر طولانی سفرهای خود در جوانی، در سرزمین کاشغر سین کیان چین قدم گذارده است. هم اکنون در شهر کاشغر بنای مسجدی که بنام آزینه معروف است و سعدی شیرازی از آن دیدن کرده، به همان شکل قدیمی حفظ گردیده، داستان دیدار سعدی شیرازی از این مسجد و نمازگزاری اودر آن همچنان به عنوان یادبود تاریخی، در مورد تبادل فرهنگی دو ملت ایران و چین، در میان مردم بومی، دهان به دهان گفته می شود.

بنابر ماخذهای مربوطه، آثار سعدی شیرازی، ۷۰۰ سال قبل وارد چین گردیده، از قرن ۱۴ به بعد، گلستانش جزو کتب درسی مسلمانان چین واقع شده است[۱]. به غیر از گلستان، مردم چین در قدیم، با غزلیات سعدی نیزآشنا بودند. و شاهد این امر ابن بطوطه جهانگرد معروف مراکشی می باشد. بنابر نوشتهٔ ابن بطوطه، هنگامیکه وی در حدود سال ۱۳۴۸ از شهر هان جو (در آنوقت نامش سین تزه بود) چین دیدن کرده بود، موردپذیرائی واستقبال گرم مردم قرار گرفته و یک روز مهمانداران او از وی دعوت کردند که در روی رودخانه قایق سواری کند، درآن هنگام او از دهان یک آوازخوان چینی سرودی را به زبان فارسی می شنود که محتوی آن یکی از غزلیات شیخ سعدی است. ابن بطوطه تنها توانست، بیتی از آنرا یادداشت کند که بدین قرار است:

تا دل به محنت دادیم در بحر فکر افتادیم
چون در نماز ایستادیم قوی به محراب اندری[۲]

باید خاطر نشان ساخت که این یادداشت ابن بطوطه بی اشتباه نبوده است. اکنون ما این غزل را در کلیات شیخ سعدی (صفحه ۵۱۶، بخش غزلیات، چاپ تهران، سال ۱۳۴۰، با مقدمه عباس اقبال) پیدا کرده‌ایم و بیت صحیحش بدین قرار است:

تا دل به مهرت داده‌ام، در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز ایستاده‌ای، گوئی به محراب اندری[۳]

در هر صورت ما باید از این جهانگرد معروف سپاسگزار باشیم، چون وی در کتاب خود، به سرگذشت خود در شهر اهان جوا، اشاره کرده، و برای ما یک سند پراهمیت و ذیقیمت را که نشانه تاریخ ورود غزلیات سعدی به چین می باشد، بجا گذارده است.

در عصر حاضر، کسی که شیخ سعدی را به عنوان یکی از شعرای نامی و ادبای برجسته ایران به مردم چین معرفی کرده است، یک ادیب مشهور چین است، به نام جن جین دو. این ادیب در سال ۱۹۲۷ در کتاب خود، در مورد ادبیات جهانی، فصل جداگانه ای را برای ادبیات فارسی اختصاص داده و در آن ۲۸ شاعر نامی ایران را با مردم چین آشنا ساخته، وسعدی شیرازی در میان آنها درمقام چشم گیری قرار گرفته است. در سال ۱۹۴۸، یکی از مسلمانان چین به نام وانگ جین جائی که زبان فارسی را به خوبی[۴] می دانسته، برای اولین بار، گلستان را به زبان چینی ترجمه کرده است. مترجم در مقدمه آن خاطر نشان می سازد: سعدی در نگارش ادبی ماهر بوده و قلم قوی داشته و نوشته های سعدی هم جدی بوده و هم از لطافتهای خاص برخوردار است. جهان ادب برای سعدی ارزش فراوانی قایل هست و وی یکی از چهار شاعر بزرگ ایرانی است.[۵]

در سال ۱۹۵۸ مردم چین به اتفاق خلقهای سراسر جهان، هفتصدمین سالگرد نگارش گلستان را تجلیل کرده و به همین مناسبت در همان سال، ترجمه دیگری از گلستان در چین به چاپ رسید که مترجم آن آقای شوئی جیان فو در این جلسه حضور دارند. این ترجمه از زبان انگلیسی به چینی است.

در مدارس عالی چین، در کلاسهای ادبیات جهانی، سعدی را همواره به عنوان یکی از شعرای جهانی در ردیف تاگور، تولستوی، گوته و شکسپیر به دانشجویان وجوانان معرفی می کنند و در سالهای اخیر در نتیجهٔ اجرای سیاست «درهای باز» از طرف دولت جمهوری خلق چین، کار تدریس ادبیات جهانی، روز به روز دامنه اش وسیعتر شده و اکنون در بیش از دهها مدرسهٔ عالی چین، درسی به نام «ادبیات شرقی» دایره گردیده است. در این درس نیز سعدی را به عنوان یکی از شعرای درجه اول مشرق زمین معرفی می کنند. افتخار تدریس ادبیات فارسی که جزو ادبیات شرقی است،

دردانشگاه پکن به عهده اینجانب می باشد، لذا امکان دارم تا با چشم خود مشاهد کنم که جوانان چین با چه ذوق و شوقی آثار شیخ سعدی را مطالعه کرده و بحث می کنند. هنوز یکی از سمینارهای جالب را در مورد سعدی به روشنی بخاطر دارم، که دانشجو یان چگونه در باره آثارش با جدیت و حرارت بحث می کردند.

در آغاز این سمینار، یکی از دانشجو یان اظهار نظر کرد و گفت: «پس از مطالعه آثار سعدی به چنین نتیجه‌ای رسیده ام که افکار سعدی با افکار فیلسوف بزرگ چین، کنفوسیوس، بی شباهت نیست.» این عقیده فورا مورد توجهٔ حضار قرار گرفت، و پس از بحث، کاملا مورد تایید همگان واقع شد.

بسیار جالب است، هنگامیکه آثار این دو فیلسوف را کنار هم قرار داده و مطالعه کنیم، مشاهده می کنیم که در افکار این دو فیلسوف بزرگ شرقی، بسیار نکات متشابه وجود دارد، وجنبه های مثبت آنها، جزو ثروتهای گرانبهای تمدن بشریت بشمار می آید. به عنوان مثال، هم سعدی، هم کنفوسیوس، اهمیت علم و دانش راتاکید می کردند و به نقش آموزش و تربیت در نوسازی و اصلاح انسان و جامعه اهمیت می دادند و درمورد اخلاق و خودسازی انسان، هر دوی آنها، مسئولیت انسان را در مقابل جامعه تایید کرده و براین عقیده بودند: «آنچه بر خود جایز نمی دانید، بر دیگران روا مدارید.» و هردوی آنها مخالف ظلم و ستم زبردستان بر زیردستان، وقو یدستان بر ضعیفان، بودند. درمورد آرمانهای اجتماعی، هردوی آنها بر ارزش و حیثیت انسان تکیه کرده، از مردم دعوت می کردند که دیگران را دوست بدارند و به دیگران احترام بگذارند و به طور متساوی الحقوق با دیگران معامله کنند، و در این مورد در جهان‌بینی کنفوسیوس، فکر خاصی که شاید در سطح جهانی نیز شهرت داشته باشد، موجود است، یعنی «محبت». این محبت به چه معنی است؟ بنابر توضیح خود کنفوسیوس، معنی محبت، همان حس دوستی ودوست داشتن انسان است. یکی از شاگردان کنفوسیوس‌بنام«زی سیا»هنگامیکه‌این اندیشه استاد خود را شرح می داد[۶] چنین اظهار کرد: «مردم سراسر جهان همه برادرند» این اندیشه و این سخنانشان برای کسانی که کم و بیش با آثار و افکار شیخ سعدی آشنائی دارند، بیگانه نیست و ما را

به یاد بیتهای مشهور شیخ سعدی می اندازند:

بنی آدم اعضای یک پیکرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چوعضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

از اینجا معلوم می شود که این دو فیلسوف بزرگ، در مشاهده و بررسی جامعه انسانی ازیک پایه و اساس مشترک برخوردار بودند که همان محبت است، به عبارت دیگر دوست داشتن انسان.

کنفوسیوس در زمانی زندگی می کرد که جامعه چین از رژیم برده داری به رژیم فئودالیسم رشد می کرد وتضادهای اجتماعی بیش از پیش حاد وشدید می گردید و بین ممالک کوچک پی در پی جنگ رخ می داد و مردم در مشقت و سختی بسر می بردند. سعدی در زمانی پای به این دنیا گذارد ، که حکومت سلجوقیان که بر تمام کشور ایران مسلط بود، رو به زوال می رفت، وهجوم خوارزمیان، در آستانه تشکل بود، و پس از آن تاخت و تاز مغولها به وقوع پیوست. در آن زمان، جامعه ایران از آرامش و آسایش محروم بود و مردم آن دربدر و با مرگ دست به‌گریبان بودند. این دو فیلسوف بزرگ، درست در این شرایط اجتماعی متشابه ظهور نمودند. آنها رنج و مصیبتهائی را که جنگ و حکومتهای ظالمانه برای عامه مردم به بار آورده بود، مشاهده کردند و به مردم با دیده همدردی نگاه می کردند و ریشهٔ بدبختی های اجتماع را جستجو می نمودند، از این رو طبیعی است که نگاه خود را به پیکر حاکمان جابر و ظالم دوخته وسرانجام پی بردند ودر یافتند که حاکمان و پادشاهان ظالم واقدامات جابرانهٔ آنها ریشهٔ همه بدبختی های مردم است. به همین دلیل، کنفوسیوس اظهار داشت که «حکومت جابرانه از ببرهم وحشی تر است». به علاوه وی بخصوص به حاکمان یادآور شد که به هیچوجه نباید نیروهای مردم را بی جهت[۹] تلف کنند و نباید با بی بند و باری ثروتهای مردم را تصاحب کنند و همچنین با دلسوزی به حاکمان و پادشاهان ظالم پند واندرز داد: «هنگامیکه مردم پول دارند پادشاهان چگونه ممکن است بی پول بمانند؟ هنگامیکه مردم در فقر و محرومیت بسر ببرند پادشاهان چگونه می توانند پولی بدست بیاورند[۱۰]؟» به غیر از اینها وی با ذکاوت و خردمندی تمام می آموخت: «هنگامیکه

پول و ثروت جمع شود، مردم پراکنده می گردند و برعکس، هنگامیکه پول و ثروت پراکنده شود مردم جمع می شوند» روزی از روزها هنگامیکه او متوجه شد که یکی از شاگردانش پول مردم را برای بزرگان به زور[11] می گیرد، فورا اظهار داشت: «من او را شاگرد خود نمی دانم و شما (منظور از شاگردانش) باید طبل زنان بر او حمله کنید» از اینجا دیده می شود که کنفوسیوس چه کسانی را دوست می داشت و علیه چه کسانی[12] برمی خاست.

سعدی در صورتیکه کنفوسیوس حکومت جابرانه را به ببر تشبیه می کرد، پادشاهان ظالم را همجنس و هم خوی گرگ قلم داد نموده، او در یکی از حکایتهای باب اول گلستان چنین گفته است:

نکند جور پیشه سلطانی — که نیاید زگرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند — پای دیوار ملک خویش بکند[13]

و در یکی از حکایتهای بوستان گفته است:

میازار عامی بیک خردله — که سلطان شبانست وعامی گله
چو پرخاش بینندو بیدادازاو — شبان نیست گرگست فریاد ازاو[14]

وی درحکایت ۲۰ باب اول گلستان، یکی از وزرای بد طینت را مورد تنقید و نکوهش قرار داده، زیرا که او خانه رعیت را خراب کرده تا خزانه سلطان آباد کند، در این حکایت سعدی گفته است:

آتش سوزان نکند با اسپند — آنچه کند دوددل مستمند[15]

شاعر بزرگ با خشونت اظهار کرد: «هر که خدای عزوجل را بیازارد، تا دل خلقی به دست آرد، خداوند تعالی همان خلق رابر اوگمارد تادمار روزگارش برآرد» این حکایت به ما نشان می دهد، بنابر نظر سعدی، تعدی وآزار مردم، عملی شوم ونامبارک است، که کاملا برخلاف اراده خداوند می باشد. سعدی در مورد روش سیاسی حاکمان و برخوردشان با مردم و لشگریان نیز، نظرش با نظر کنفوسیوس متشابه است. در بوستان وی حکایتی بیان کرده که این نظریه کنفوسیوس را که می گوید: «هنگامیکه پول و ثروت جمع شود، مردم پراکنده می گردند، برعکس هنگامیکه پول و ثروت پراکنده شود، مردم جمع می شوند»، تایید کرده است. در این حکایت شاعر گفته

است: پادشاهی بود دو پسر داشت و هر دو پسرش عاقل ومدبر بودند، ولی فرقشان در آن بود که یکی نیکدل و مهربان و دیگری ظالم وجابر. این دو:

یکی عدل تانام نیکو برد یکی ظلم تامال گردآورد
یکی عاطفت سیرت خویش کرد درم دادو تیماردرویش کرد
بنا کرد و نان داد ولشگر نواخت شب از بهر درویش شبخانه ساخت
خزاین تهی کرد و پرکرد جیش چنان کز خلایق به هنگام عیش
برآمد همی بانگ شادی چو رعد چو شیراز در عهد بوبکر سعد
....
دگر خواست کافزون کند تخت وتاج بیفزود بر مرد دهقان خراج
طمع کرد در مال بازارگان بلا ریخت بر جان بیچارگان
به امید بیشی نداد ونخورد خردمند داند که ناخوب کرد
که تا جمع کرد آن زراز گربزی پراکنده شد لشگر از عاجزی [۱۶]

منظور شاعر درنگارش این حکایت کاملا روشن وهویدا است که می خواست به مردم بفهماند پادشاهی که با محبت و نیک دلی دولت خود را اداره کند، به نتایج مطلوب و شایسته‌ای خواهد رسید، برعکس پادشاهی که ظالم وجابر باشد، سرانجام ثمرات تلخ عملیات خویش را خواهد چشید. گلستان و بوستان از چنین حکایتهائی پراست و هر یکی از آنها نیکدلی و محبت شاعر را به روشنی جلوه گر می سازد و این دو صفت با اندیشه کنفوسیوس کاملا مطابقت دارند. این افکار ونظرات دو فیلسوف بزرگ ایران و چین، نه تنها معنویت مترقی مشرق زمین بوده بلکه جزو افتخارات تمدن بشریت بشمار می آید.

البته از طرف دیگر باید خاطرنشان ساخت هم سعدی وهم کنفوسیوس نیات اصلی توجهات وهمدردیشان نسبت به مردم، همان حفظ و حراست حکومت وقت و نظام موجود بوده است. آرمانهای عالی سیاسی شان جز شکوفائی و رفاه تحت نظر حکومت وقت چیزی دیگری نبوده است. آنها بدان علت پادشاهان ظالم و جابر را مورد تنقید قرار می دادند که نگران بودند سیاستهای شوم وناعادلانه شان مبادا مردم را به شورش بر بیانگیز د ومردم علیه این پادشاهان دست به مبارزه بزنند. از این رو

کنفوسیوس، با دلسوزی و نگرانی اخطار کرده که پادشاهان «نباید از کمی ثروت، بلکه باید از توزیع ناعادلانه آن نگران باشند و نباید از فقر و محرومیت، بلکه باید از عدم آرامش مردم نگران باشند.» سعدی حتی با سخنان بارزتری نگرانی خود را بیان داشته است:

خرابی کند مرد شمشیر زن   نه چندان که دود دل پیرزن
چراغی که بیوه‌زنی برفروخت   بسی دیده‌باشی که شهری بسوخت.[۱۷]

با وجود آنکه آرمانهای عالی سیاسی سعدی و کنفوسیوس، جامه عمل نپوشیدند ولی ارزش ودرخشندگی خود را هیچگاه از دست نمی دهندواین آرمانهای عالی سیاسی و نیکدلی ومهربانی شان نسبت به مردم، و نکوهش وتنقیدشان از حاکمان و پادشاهان ظالم و جابر، برای ما فراموش نشدنی است. سعدی در آغاز گلستان چنین گفته است:

بماند سالها این نظم و ترتیب   زما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشیست کز ما بازماند   که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی به رحمت   کند در کار درویشان دعائی.[۱۸]

امروز عاشقان و دوستداران سعدی شیرازی، از اقصا نقاط جهان دور هم گرد آمده‌ایم، ودر کنار تربت پاکش همه رحمتهای الهی را برایش مسئلت می کنیم. امید است که این یادبود و بزرگداشت در سطح جهان، مورد قبول و مقبول روح پاکش واقع گردد.

منابع ومآخذ

۱. صفحه ۲۹ «تاریخ مختصر دین اسلام در چین» بائی شوای پروفسور دانشگاه تربیت معلم. صفحه ۳۳٤ «منتخبات مقالات درباره دین اسلام در سلسله چن (۱۹۱۱– ۱٦۱٦).»

۲. صفحه ۵۱٦ جلد دوم سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه فارسی).

۳. صفحه ۵۱٦ بخش غزلیات از کلیات سعدی، محمد علی فروغی، با مقدمهٔ آقای عباس اقبال.

٤. فصل ۱۵ «ادبیات جهان» پروفسور جن جین دو.

۵. مقدمه گلستان، ترجمه چینی به قلم وانک جین‌جائی.

٦. شماره ۲۲ بخش ۱۲ «مکالمات کنفوسیوس»، گرد آورنده لیو بائونان.

۷. شماره ۵ بخش ۱۲، «مکالمات کنفوسیوس.»

۸. صفحه ۲۵، کلیات سعدی.

۹. از فصل «تان گون» «کتاب شعائر.»

۱۰. شماره ۹ بخش ۱۲ «مکالمات کنفوسیوس.»

۱۱. از فصل «آموزشهای عالی» «کتاب کنفوسیوس»

۱۲. شماره ۱۷، بخش ۱۱ «مکالمات کنفوسیوس.»

۱۳. صفحه ۲۲، کلیات سعدی.

۱٤. صفحه ۱۵۸، کتاب بوستان، شرح اشعار و حواشی، نگارش محمد علی ناصح.

۱۵. صفحه ۳۵، کلیات سعدی.

۱٦. صفحه ۱٦٤، کتاب بوستان.

۱۷. صفحه ۵۰، کتاب بوستان.

۱۸. صفحه ۱۱، کلیات سعدی.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

سعدی، شاعر جامع و مأخذ چند حکایت بوستان

از: دکتر محمّد دامادی

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

الف: شاعر جامع

۱ــ قال فیلسوفٌ: «أحْسَنُ الکلام ما کان لَهُ نِظامٌ وَعَرَفَهُ الخاصُ والعامُ».[۱]

یکی از مصادیق بارز این گفتار ــ آثار منظوم و منثور شاعر سخن سنج و نویسندهٔ توانا، شیخ اجلّ بزرگوار سعدی شیرازی است که از جهت تنوّع در شاعری وسرودن انواع شعر از قصیده و غزل ومثنوی و ترجیع بند وترکیب بند وقطعه و دو بیتی و رباعی وهرگونه شعری که تا روزگار وی شناخته و معمول بوده است، استادی قوی وسرآمد است به همان گونه که در کلیّه اغراض ودرونمایه های شعر از قبیل (مدیح، رثاء، عشق، معانی عرفانی ، هزل و طیبت، هجو، اخلاق و حکمت و...) و هرگونه معنی دیگری که آن را تا زمان وی به زبان شعر ادا کرده اند؛ وارد گردیده، ازعهدهٔ بیان آن بخوبی و کمال برآمده است. گذشته از آن که شاعری ذواللّسانین است که علاوه بر آن که با آثارمنظوم و منثور پارسی خویش، برفصاحت زبان فارسی افزوده است، به زبان تازی نیز اشعاری بلیغ سروده است. در کلیّات موجود وی قصایدی چند به زبان عربی هست و نیز اشعاری ملّمع دارد که از انسجام وسلاست برخوردار است و از استیلای تآم وی بر دقایق وظرایف زبان تازی حکایت می کند.

از لحاظ هنرمندی در نویسندگی نیز استادی علی الاطلاق و به عبارت کامل تر از نظر «جامعیّت» لااقلّ تا روزگار خویش، در زبان فارسی بی نظیر است. اهمیّت وی در این است که وی در کلیّهٔ رشته هایی که وارد شده، آثارش طراز اوّل است و اثرضعف وسستی در آثار وی ملاحظه نمی شود؛ در حالی که در میان شاعران و

نویسندگان دیده یا خوانده‌ایم که آثارشان از حیث قدرت و کمال و نفوذ و تأثیر به یک پایه و مایه نبوده[۲] و به اصطلاح علمای قدیم بلاغت، غثّ و سمین و به عبارت صاحب تذکرهٔ تحفهٔ سامی «شترگربه»[۳] در اشعارشان آشکار است. امّا سعدی از حیث توانایی بیان معانی و مضامین– شاید بخاطر تحقّق بر همهٔ مراتب ومقامات علمی و عملی و طیّ مراحل سیر وسلوک از بدایت تا نهایت– و بالا رفتن از نردبان ضعف‌ها ونقص‌های بشری وملاحظهٔ عالم انسانی از ارتفاع معنوی، شاعر ونویسنده‌یی رشید– المَنْهَجْ ومُتَنَکِّبْ از طریق أعْوَج بوده است که با اقتباس از افکار و استفاده از معانی وآثار حکما و شعرا و فصحای اسلامی و ایرانی، در نظم و نثر نه تنها در طریق تقلید گام ننهاده، بلکه به آفرینش سبک وشیوه‌یی خاصّ توفیق یافته که ملاک و میزان شناخت صحّت وسقم آثار ومعیار فصاحت و بلاغت و انگاره و دستمایهٔ سخن سنجان و سبک‌شناسان وآگاهان به دقایق وظرایف زبان فارسی می‌تواند قرار گیرد.

سهولت وامتناع

۲– در کتب بلاغت آمده است که هرگاه شاعر یا نویسنده، به گونه‌یی شعر بسراید و یا نثر بپردازد که خواننده یا شنونده چنین پندارد که بآسانی نظیر آن را می‌تواند بیاورد امّا در عمل نتواند[۴]، شیوهٔ سخن او را به صفت سهل و ممتنع[۵] یاد کرده و امتیاز سخن او را ستوده‌اند. این تعریف قدما از نظر نقد ادبی و از جنبهٔ فنّی چنین تعبیر می‌شود که شاعر یا نویسنده، حدود الفاظ و جانب معانی را چنان نگاه دارد که شعر یا نثر او درعین روانی و سهولت، زیبا و متناسب باشد و درعین زیبایی وتناسب، روان و لطیف وجمع این دو ویژگی با یکدیگر کارآسانی نیست و به اصطلاح اهل منطق ذوحدّین (Dilemme)[۶] است. یعنی از دو قیاس تشکیل یافته که هردو عیناً به یک نتیجه منجر می‌شود. زیرا هرگاه شاعری خواسته باشد اشعار خویش را از صنایع بدیعی سرشار سازد و به اصطلاح الفاظ را زیبا و متناسب بیاورد، برعموم نمی‌تواند جانب معنی را از نظر فصاحت و سهولت بیان مراعات کند. عکس آن نیز صحیح است. چه هرگاه بخواهد معانی اشعار او روان و فصیح باشد، رعایت جوانب لفظی دشوار می‌گردد[۷]. در زبان فارسی، شاعرانی که بیشتر جانب معنی را گرفته‌اند، معمولاً مراعات الفاظ وتناسب صنعتی کلام را نادیده انگاشته‌اند؛ مانند مولانا[۸] و آنان

که به الفاظ پرداخته اند ، از معنی غفلت کرده اند مانند رشیدالدّین وطواط و به هر حال جمع میان این دو بسیار دشوار است. امّا در میان شاعران و نویسندگان فارسی زبان، سعدی در شمار معدود اشخاصی است که هم در زمینهٔ شعر وهم در قلمرو نثر، گاه چند صنعت رابا هم آورده است امّا آن قدر روان وساده که خواننده و یا شنونده تنها در سایهٔ دقّت وآشنایی با اسلوب خاص سخن وی، قادر است متوجّه جنبهٔ صنعتی کلام او گردد. بدین گونه که وی همان کلمه‌یی را که برای بیان معنی لازم است توأم با یک یا دو صنعت انتخاب کرده است در حالی که برعموم کلمه‌یی که برای بیان صنایع لازم می باشد مشکل است که همان کلمه‌یی بتواند باشدکه برای بیان معنی لازم است. به این عبارت گلستان نگاه کنید که شیخ دو صنعت تضّاد و ایهام را به همین صورت آورده است.

«وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادرزدم، دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت :مگر خردی فراموش کردی که درشتی می کنی؟»[۹]

در این عبارت خردی و درشتی به قرینهٔ تضاد آمده، درعین آن که خردی به صنعت ایهام هم به معنی خرد مقابل درشت است و هم به معنی دوران کودکی. و علمای فن بلاغت، تنها این گونه صنایع را پسندیده داشته اند زیرا اصل درکلام،معنی است و اگر کلام به هر صورتی ترکیب شود که یا معنی مفیدی نداشته باشد یا معنی خود را بآسانی نرساند، آن را فصیح و بلیغ نمی خوانند. علاوه بر آن که سعدی با نگارش این قبیل داستان ها ثابت کرده است که در افسانه‌نویسی می توان با رعایت زیبایی نثر، حدود زبان فارسی را از جهت کاربرد لغت، متعادل نگاهداشت و کوتاه و زیبا نوشت و یااین شعر از غزلیّات او:

ندانم از سرو پایت کدام خوب تر است   چه جای فرق، که زیبا زفرق تا قدمی[۱۰]

که علاوه بر مراعات شیوایی و رسایی و انسجام و روانی– چند صنعت بدیعی را در آن یک جا جمع آورده است:

۱– تجاهل عارف: (ندانم از سرو پایت...)

۲– جناس تامّ: (مابین فرق، فرق)

۳– مراعات نظیر: (سرو پا)

۴– تضّاد و مطابقه: (از فرق تا قدم)

و یا عبارت مقدّمهٔ گلستان «فرآش باد صبا را گفته، تا فرش زمردّین بگسترد ودایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.» که در آن چندین صنعت را با یکدیگر جمع آورده است:

۱– تشبیه و استعاره: (فرآش باد صبا، فرش زمردّین، دایهٔ ابر بهار، بنات نبات، مهد زمین)

۲– سجع :(گسترد، پرورد)

۳– مراعات نظیر: (فرآش و فرش و دایه، مهد، پرورش)

۴– موازنه: (باد، ابر، فرش، مهد)

۵– جناس ناقص و شبه اشتقاق (بنات، نبات)

به هر حال لطف تعبیر و دقّت خیال سعدی به صورتی است که ادراک زیبایی و دریافت تناسب الفاظ ومعانی، نیازمند باریک اندیشی ودقّت ومطالعه مداوم و استمرار آشنایی با سبک نو یسندگی وشیوهٔ شاعری او است.

۳– سعدی با نگارش گلستان و مجالس خمسه، ثابت کرده است که در نو یسندگی هنرمندی پرمایه است، علاوه بر آن که در این کتاب (گلستان) وی به تجسّم عالم وجود با تمام تناقضات موجود درآن– بدون کم یا زیاد همچون نقّاشی زبردست، در قالب ابواب وحکایات، پرداخته است و نثر گلستان نه تنها یک نثر خوب و معروف وشناخته شدهٔ زبان فارسی است بلکه نمونه‌یی است در نوع خود یکتا و توان گفت که در زبان فارسی نظیر ندارد.

۴– درزمینهٔ مثنوی سرایی– کتاب بوستان او– یکی از چند منظومه و شاید کامل‌ترین منظومه های اخلاقی ومشهور زبان فارسی است. وی در این اثر به تصویر جهانی که ابناء آدم در قرون و اعصار همواره آرزومند تحقّق آن بوده اند– یعنی جهانی که باید باشد ونه دنیایی که هست– همّت خویش را مصروف داشته و در این زمینه تا آن جا که در توان شاعری مفلق و مبتکر بوده است، گفتنی ها را گفته است[۱۱].

ازآنجا که بازگشت همهٔ فضایل اخلاق برعموم به دو فضیلت عدل و احسان وابسته است، وی دو باب نخست بوستان خویش را بترتیب، ویژهٔ «عدل و احسان»

ساخته و با سرودن حکایات منظوم در این زمینه، به زدودن بدعت های سیّئه و برانداختن رسوم جائره، از ذهن خوانندگان این اثر جاویدان قیام نموده؛ علاوه بر آن که آبادانی کشور و آسودگی رعیّت[۱۲] و لشکری[۱۳] را هدف آمال و مقاصد خود قرار داده است و از کار ملوک وعاقبت آن ها پندها گرفته وسخن ها گفته است که می تواند قواعدی در قطع ایادی ظلم ورفع لوای عدل محسوب گردد.

۵ــ در زمینهٔ سیاست خارجی براین اعتقاد است که با دلی آگاه و چشمانی بینا باید نگران حرکات و سکنات ملوک اطراف وعمّال و حکّام آن ها بود و در هر یک از ممالک بیگانه باید منهیان و جاسوسان داشت که اخبار آن ممالک را برای فرمانروا مرتّب بفرستند.[۱۴]

۶ــ سعدی شاعری حق شناس است، حقوق ممالحت را هرگز از یاد نمی برد. از محبّت و احسان بزرگان در حقّ خویش، همواره ممنون و قدردان است[۱۵] و از مسامحه و قصور آنان در حقّ خویش رنجیده و خشمناک نگردیده[۱۶]؛ ابنای روزگار خاصه صاحبان رتبه و جاه و مال وثروت را بخاطر کوتاهی و قصور در حقّ خویش، نکوهش و سرزنش نکرده است[۱۷] و بر ترحّم به صبیان و توقیر مشایخ همواره انگشت تأکید نهاده است.[۱۸]

وی هر چند نکونامی و بلند نامی را باستحقاق طالب بوده و به شرایط و لوازم آن وقوف کامل داشته و در تحصیل آن جدّ بلیغ مبذول گردانیده است امّا هرگز از آن گونه اشخاص فرومایهٔ بی آزرم و بی ایمان نیست که هوس تألیف وتصنیف وسودای بلند نامی و شهرت در سردارند[۱۹] و به جای آن که بنیهٔ علمی و سرمایهٔ ادبی خویش را تقویت کنند، به مؤلّفات دیگران دستبرد زده، مواضع مهّم و با ارزش آثار دیگران را به التقاط گاه بعینه وبدون کم وزیاد وزمانی با تبدیل لباس و تغییر عبارت ــ انتحال کرده، آن را به خود نسبت داده اند[۲۰]. بلکه از آن گونه دانشمندان متحقّق و شاعران پرهیزگار است که هرگز زیر بار این خیانت ها و رسوایی ها نمی روند و آثار او حاصل سوخت زیت دماغ و فکر و نوباوهٔ طبع و زادهٔ قریحهٔ خداداد او است وِ خود از این معنی آگاهی دارد وخدای را سپاسگزار است.

زمین به تیغ بلاغت گرفته یی، سعدی — سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت　　　نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست[۲۱]

۷– سعدی از آن کسان نیست که آن قدر به جدّ مشغول گردیده اند که از هزل و مزاح و طیبت بدور افتاده اند[۲۲]. او دقّت فهم و ادراک را با رقّت ذوق و احساس بهم آمیخته است. او نیک می دانسته است که علاوه برفهم نکته یاب، دلی حسّاس هم باید داشت. هر چند همواره منطق پذیر بوده و بر اهمیّت آن انگشت تأیید و تأکید نهاده، امّا آدم های توخالی و بی دانش را تاب نیاورده[۲۳] و هرگاه فردی به جای دانش، وقاحت اندوخته داشته است، از گزند طعنه و ملامت وی– با لطافتی آمیخته به ظرافت– درامان نمانده است.[۲۴] هر چند خود را نیز تافتهٔ جدا بافته ندانسته و پا به پای افراد بی توشه گام برداشته و راه پیموده است[۲۵]؛ امّا حرف ناروا را از هر دهانی بیرون آمده، تحمّل نیاورده[۲۶] و هذیان های عاری از منطق افراد بی پایگاه و بدور از دانش را که همواره خواسته اند سری در هر سودا بجنبانند، نپسندیده است[۲۷] و خود بدین خصیصه وقوف تام داشته است آن جا که گفته است:

بگوی آنچه دانی که حق گفته به　　　نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طمع بند ودفتر زحکمت بشوی　　　طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی[۲۸]

۸– سعدی از آن آراستگان صاحبدل و وارستگان از کدورت آب و گِل است که می داند آدمی از نقص و عجز مفطور، هیچگاه بر کنار نبوده و در همهٔ احوال درمعرض سهو و نسیان و وسوسهٔ دیو و دمدمه و فریب شیطان قرار دارد از این رو به دعا از خدا خواسته است که:

خدایا تو بر کار خیرم بدار　　　وگرنه نیاید زمن هیچ کار[۲۹]

نعوذُ باللّه من الغرور والغفلة فإنَّ الإغترار باللّهِ أعْظَمُ مِنَ الإغْتِرارِ بالدُّنْیا. قال اللّه تعالیٰ: «فلا تَغُرَنَّکُمْ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا ولاَیُغرَنَّکُمْ بِاللّهِ الغَرور»[۳۰]

۹– سعدی را باید یکی از واصلان بارگاه حقیقت و عارفان به اسرار خلقت و راهنمایان طریقت و فضیلت شمرد. وی در روزگارانی تاریک و ناگوار که امید خوشبختی و آسایش و ترقّی از مردم سلب گردیده بود، همچون حکیمی بینادل به میدان عمل قدم گذارده و فضیلت و شرافت فطری وی به همراه نیرومندی اندیشه وقوّت بیان اعجازآمیز او در بارهٔ نکات علمی وسیاست وحکمت و اخلاق وعبادت وتاریخ و

حکایت و مسایل روان‌شناسی و امثال سائره ووصف مناظر واهمیّت شرافت انسانی وزهد و پارسایی و نصایح وحکم وغیره– دقّت ابناء نوع بشر خاصّه ایرانیان را به آراء خویش آنچنان معطوف ساخت که در ایّامی عاری ازشادمانی و کامیابی– همدم و محرمی تسلیت‌بخش برای روندگان طریقت و پناهگاهی مطمئن برای دل شیدای خردمندانی گردیده که قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است را به نیم‌جو نمی‌خریده‌اند.

بنیاد فلسفهٔ او– که آتش عشق وفضیلت را در دل‌های پاک و روشن پیروان دانا و با وفای خویش– افروخته نگاه داشته است، آمیخته‌یی از ایمان راسخ، طهارت روح و آداب اسلامی و ویژگی‌های فرهنگ ایرانی است که فضایل نظری وعملی اخلاقی با کمال لطافت در آن متجلّی است وهدف از آن استوارساختن بنای زندگانی ابناءنوع آدم بر شیوهٔ متین ومحکم خردمندانه وانسانی است.

۱۰– سعدی به شهادت آثار منظوم و منثور وی ونیز شیوهٔ زندگانی او به موجب «شهاداتُ الافعال أعْدلُ من شَهاداتِ (مساوی) الرِّجالِ»[۳۱] در شمار افرادی است که معتقدند شجرهٔ حکمت وحیات، میوه‌اش نعمت و نجات است. وی به ثمرهٔ حقیقی علم که تهذیب اخلاق وعلوطبع وتصفیهٔ روح است، واصل گردیده و خویشتن را به اتکّای معلوماتی که دارا بوده– هرگز سزاوار بالاترین مقامات و برخورداری از بهترین زندگانی‌ها نشمرده است[۳۲] و شاید بدین مناسبت از سردرد گفته است:

که مرد، ارچه دانا وصاحبدل است   به نزدیک بی‌دانشان جاهلست
چوبینی که جاهل به کین اندر است   سلامت به تسلیم ولین اندر است[۳۳]

وچون خود را از تمتّعاتی که شایستگی برخورداری از آن‌ها را داشته– محروم دیده است نه تنها زبان به گله یا شکایت نگشوده است[۳۴] بلکه شعاع بصیرتش از آن نافذتر بوده است که سراب مادیّات فریبش دهد تا به مشقّت مالی را فراهم آرد و به خسّت نگه‌دارد و به حسرت بگذارد ومنزل به دیگری پردازد.[۳۵]

۱۱– تحقّق سعدی به اوصاف انسانی، موجب گردیده است تا ازصفاتی چون کبر[۳۶] و فخر وجبروت[۳۷] و حبّ مدح وثنا[۳۸] وطلب استعلا و استیلا بر کافّهٔ[۳۹] مردم بر کنار مانده، خویشتن را از صفات شیطانی چون حسد[۴۰] و بغی[۴۱] وحیله و

خداع[۴۲] وأمر به فساد و منکر[۴۳] وغشّ و نفاق[۴۴] ودعوت به بدی وضلال محفوظ دارد وصفات بهیمی چون شره و حرص بر قضای شهوت بطن و فرج[۴۵] ودزدی[۴۶] و أکل مال ایتام وجمع حطام دنیا را ناپسند شمردو صفات سبعی چون غضب[۴۸] وحقد وهجوم بر مردم[۴۹] ودشنام[۵۰] وضرب وقتل واستهلاک اموال[۵۱] آن ها را نکوهش کند علاوه بر آن که وجود این قبیل اوصاف را باعث تشویش دل وتسوید قلب وتنغیص[۵۱] عیش آدمی دانسته، تنها راستی را موجب رضای خدا[۵۲] واطاعت و بندگی راستین او را موجب نزول درحرم کبریای الهی و شرط ورود در ریاض راحت ومعدن عزّ و کرامت بداند.

۱۲– معین الدّین ابوالقاسم جنید شیرازی، مؤلّف کتاب ارجمند «شدّ الإزار فی حط الاوزار عن زوّار المزار» که در سال ۷۹۱ هـ .ق.– ودرست یک قرن بعد از درگذشت سعدی به تألیف کتاب خویش پرداخته است، در آخر کتاب خویش– بیان زندگینامهٔ سعدی را حسن ختام کتاب خویش قرار داده است. نظر به این که به ظنّ متأخم به یقین– قدیم ترین کسی است که در بارهٔ او سخن رانده– ومن بنده در مصادر ومآخذ راجع به سعدی سخنان صاحب شدّالازار را ندیده است که تا کنون کسی از محقّقان و پژوهندگان بدان اشارتی کند، عبارات وی را در بارهٔ سعدی در اینجا می آورد. تا بر یادداشت های دیگران در بارهٔ سعدی تتمیمی باشد:

«کانَ مِنْ أفاضِلِ الصوفیّةِ المجاورینَ فی بقعةِ الشیخ الکبیر ابی عبدِاللهِ رحمةُ الله علیه... ذاحظٍ تامّ من العلوم و نصیب وافِر من الآداب، مُرتاضاً، مجاهداً لِلنّفْسِ قد فتَحَ اللّهُ تعالیٰ علیه ابوابَ الْمَعرفَةِ مِنْ بِدایة أمْرِه، فکانَ یَتَکَلّمُ فی الاحوالِ المختلفةِ والاوصاف المتفرّقةِ واکثرُ أشْعارِهِ فی واقعاتِ الطریقِ وآفاتِ السّالِکِ ولِکَلامِه ظاهِرٌ یَحتَظی بِهِ العوامّ و باطِنٌ یُدْرِکُهُ اولواالفِطَنِ والأفْهامِ مَوْزون بِمیزانِ أهلِ الطریقةِ مکنونَةٌ فیه أسرارُ الحقیقة، قَدْسافَرَ البلادَ وجالَ فی الاقالیم وحَجَّ بَیتَ اللّهِ تَعالیٰ مِراراً ماشِیاً وطافَ حَوالَیْهُ حاسِراً حافیاً وَوَقَعَتْ لَهُ وَقائعٌ ودَخَلَ بیت الاصنام بِسومناتَ فکَسَرَ الصّنَمَ الاکبَرُ بها ورَأیَ الشیوخَ الکِبارَ وأدْرَکَ أوْلیاءَ اللّهِ کثیراً وَصَحِبَ الشیخ شهابَ الدّین عُمَرَالسُهروردیِ وکانَ مَعَه فی السَّفینَةِ وقیل کانَ یُسْقِی الماءَ بِبَیتِ المُقَدّسِ و بِلادِ الشّامِ مُدَّةً مَدیدَةً حَتّیٰ رَأیَ الخِضرَعلیهِ السَّلامُ فَأرْواهُ مِنْ زُلالِ الإفْضالِ وَالإنْعامِ ولَمّارَجَعَ إلیٰ شیراز إسْتَقامَتْ اَحْوالُهُ وأعْمالُه وأدْرَکَ مِنَ الکَرامَةِ مالایُدْرِکُهُ أمْثالُهُ

ونالَ جاهاً رَفیعًا وعِزاً مَنیعاً واتَّخَذَ خانِقاهاً یُطعِمُ فیهِ الفقراءَ و المَساکینَ وَ یقْصُدُهُ طَوائِفُ المُسْلِمینَ یَنالُ رواتِبُ إحسانِهِ الخواصَ والعوامَّ و یصیبُ من سِماطِ إنعامِهِ، الطَّیرُ وَ الوَحشُ والانْعامُ، وجَرىٰ بَینَه وبَینَ الامیرِ اصیلِ الدّینِ عبدِاللّهِ (متوفیٰ ۶۸۵ ه.ق) شَیئٌ. فَرَأیَ الأمیرُ فی مَنامِهِ اَنَّ رَسولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ علیه و سلّم یُعاتِبُهُ علی ذلِكَ فَلَمّا انْـتَبَهَ جاءَ إلَی الشَّیخ فَاعْتَذرَ إلَیْهِ واسْتَرْضاهُ، وله کَراماتٌ جَرَتْ به الألْسِنَةِ ومُلِئَتْ مِنْهَا الأمِکنَةُ، تُوُفّیَ في سَنَةِ إحدیٰ وتِسْعینَ وسِتَّماةِ ودُفِنَ في صُفَّةِ خانِقاهِهِ العالیةِ، ومِنْ جُمْلَةِ أبْیاتِهِ السّائِرَةِ الّتی الاُحِظِ فُیها حالی و کَأنَّهُ ینطقُ بها عَن لِسانِ عَجزی وابْتِهالی:

رهی نمی برم و چاره‌یی نمی دانم	بجز محبّت مردان مستقیم احوال
مگر که صدرنشینان بارگاه قبول	نظر کنند به بیچارگان صف نعال[۵۳]

در تاریخ ادب و فرهنگ ایران، کسی که او را اغلب از فرط محبّت— ونه از بیم سیاست وعقوبت— ستایش کرده باشند— بسیار بسیار نادر و در حکم معدود کالمعدوم است و بی گمان سعدی یکی از آن معدودها و نادره‌هاست. که آثار او— به مصداق آیهٔ شریفهٔ قرآن کریم «فَامَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وأمّاما یَنفعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فی الأرْضِ»[۵۴]— مهر جاودانگی وتخلید خورده است و تانامی از ایران ونشانی از ایرانیان و زبان فارسی در پهنهٔ جهان هستی باقی است، سعدی و آثار او، مورد احترام و اعتبار قاطبهٔ ایرانیان خواهد بود. (مرده آنست که نامش به نکویی نبرند.)

ب— مأخذ چند حکایت بوستان

۱۳— در باب چهارم بوستان (تواضع) چنین می خوانیم:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید	زگرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر	فروریختند ازسرایی به سر
همی گفت شوریده دستار و موی	کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم	به خاکستری روی درهم کشم؟[۵۵]

غزّالی در کتاب «احیاء علوم الدین» چنین آورده است:

«مَرَّ بَعضُ الشُیوخ فی شارِعٍ فَصُبَّ عَلیٰ رَأسِه طَشْتٌ مِنْ رَماد فَسَجَدَلِلّهِ تعالیٰ سُجْدَةَ الشُّکْرِ. فَقیلَ لَهُ ماهٰذِهِ السُّجدَةِ؟ فقالَ: کُنتُ أنْتَظِرُ أنْ تُصَبَّ عَلَیَّ النّارُ،

فالإقْتِصارُ عَلَی الرِمٰادِ نِعْمَهْ» و در اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نیز چنین می خوانیم:

«آورده اند که شیخ (ابوسعید ابوالخیر) روزی در نشابور با جمعی بسیار به کویی می رفتند، زنی پاره‌یی خاکستر از بام بینداخت، بعضی از آن بر جامهٔ شیخ افتاد. شیخ از آن متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و خواستند که حرکتی کنند با صاحب‌خانه. شیخ ما گفت: آرام گیرید. کسی که مستوجب آتش بود با او به خاکستر قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید...»[۵۷]

۱۴— در باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) چنین می خوانیم:

سه کس را شنیدم که غیبت رواست — وزین درگذشتی، چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند — کزو بردل خلق بینی گزند
حلالست از ونقل کردن خبر — مگر خلق باشد ازو بر حذر
دوم پرده بر بی حیایی متن — که خود می درد پردهٔ خویشتن
زحوضش مدار ای برادر نگاه — که او می درافتد به گردن به چاه
سوم کژ ترازوی ناراست گوی — زفعل بدش هرچه دانی بگوی[۵۸]

غزالی در فصل «ألاعْذٰارُ المُرَخَصَة فِی الْغیبه» از کتاب «احیاء علوم الدّین» چنین آورده است:

«أترعونَ عن ذِکْرِ الفاجِرِ أهتکُوهُ حتّٰی یَعْرِفَهُ النّاسُ أذکُروُهُ بِمٰافیه حتّٰی یَحذَرَهُ النّاسُ، وکانُوا یقولونَ ثَلاثَةٌ لاغَیبَةَ لهم: الإمٰام الجائرُ وَالْمُبْتَدِعُ والمُجٰاهِرُ بِفِسْقِهِ.»[۵۹]

ودر جای دیگر احیاء علوم الدّین، چنین آمده است:

«قال الحَسَنُ: ثلاثَةٌ لاغَیْبَةَ لَهُمْ، صاحبَ الهَوٰی والفاسِقُ الْمُعْلِنُ بِفِسْقِه و الإمٰامُ الجٰائرُ.»[۶۰] وابوعثمان جاحظ بصری (۲۵۵—۱۶۰ ﻫ .ق) در رسالهٔ «کتمان السّرو حِفْظُ اللّسان» آورده است که «الفاسِقُ لاغیبةَ لَهُ.»[۶۱]

وابوحیّان علی بن محمّد بن عباس التوحیدی (در گذشته در سال ۴۰۰ ﻫ.ق.) در کتاب «البَصٰائرُ والذّخائر» آورده‌است: «بَهْز بن حکیم، عن أبیه، عن جدّه، أنّ النبی صلی اللّه علیه و سلم قال: لیس لِفاسِقٍ غیبةٌ.[۶۲]» در کتاب فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر، نیز در فقره‌یی به صورت «لیسَ لِلْفاسِقِ غیبةٌ.»[۶۳] و در موردی دیگر به

صورت: «مَنْ لاحیاء لَهُ فلاغیبةَ له»[۶۴] آمده است.

۱۵- در کتاب بوستان در باب اوّل در بارهٔ شیطان، سعدی داستانی آورده است که به این شرح است:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب — که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر به دیدن چوحور — چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور
فرا رفت و گفت ای عجب این تو یی؟ — فرشته نباشد بدین نیکویی
تو کاین روی داری به حسن قمر — چرا در جهانی به زشتی سمر
چرا نقشبندت در ایوان شاه — دژم روی کرده است وزشت تباه
شنید این سخن بخت برگشته دیو — به زاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت این نه شکل من است — ولیکن قلم در کف دشمن است[۶۵]

ودر باب نهم (تو به و راه صواب) نیز، حکایتی آورده است بدین مضمون:

یکی مال مردم به‌تلبیس خورد — چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد
چنین گفت ابلیس اندررهی — که هرگز ندیدم چنین ابلهی
ترا با من است ای فلان آشتی — به جنگم چرا گردن افراشتی؟
دریغ است فرمودهٔ دیوزشت — که دست ملک بر تو خواهد نوشت[۶۶]

می دانیم که عرفا در بارهٔ شیطان سخنانی دارند یکی آن که «از رابعه پرسیدند: خدا را دوست داری؟ گفت: دارم. گفتند: شیطان را دشمن داری؟ گفت: نه، گفتند: چرا؟ گفت: از دوستی رحمن پروای دشمنی شیطان ندارم.[۶۷]» دیگر آن که حلاّج وعین القضات و احمد غزّالی، حتّیٰ وی را از آن سبب که حاضر نشد به خدا سجده کند، تحسین کرده‌اند و جوانمرد وعاشق حقّ خوانده‌اند.[۶۸] در الهی نامهٔ عطّار نیز، بحثی در بارهٔ عشق ابلیس به حقّ هست.[۶۹] و حسین بن منصور حلاّج گفته است که: «ما صَحَّتِ الفُتُوَّةُ إلاّ لِأحْمَدَ وإبْلیسَ»[۷۰]

غزالّی نیز در کتاب احیاء در بارهٔ ابلیس روایاتی آورده است که ترجمهٔ برخی از آنها اینست:

روایت شده است که ابلیس، موسی(ع) را دید و بدو گفت: ای موسی تو همان کسی هستی که خداوندت به پیغامبری برگزید و شرف مکالمهٔ بیواسطه ات

بخشید؟ من آفریده‌یی گناهکار از آفریدگان خدا هستم و بر آن سرم که توبت کنم. برو و نزد خدا شفاعت کن تا گناه مرا بخشیده، توبه‌ام را بپذیرد. موسیٰ قبول کرد. و چون به کوه طور رفت و با خدای عزّوجلّ سخن گفت و خواست از کوه فرود آید. خدا او را گفت: امانت را ادا کن. موسیٰ گفت: پروردگارا ابلیس خواستار بخشایش گناه و پذیرش توبه از جانب تست. خدا بر موسی(ع) وحی فرستاد که نیازت را برآوردم. به ابلیس بگوی تا بر گور آدم سجده کند و توبهٔ او پذیرفته شود. موسیٰ در دیدار با ابلیس گفت: حاجت تو را برآوردم امّا تنها باید به فرمان حقّ بر گور آدم سجده آری تا گناهانت بخشوده گردد. ابلیس درخشم شده، استکبار کرد و پاسخ داد: من که بر زنده‌اش سجده نبردم، هرگز بر مرده‌اش سجود نخواهم برد.[۷۱]

و به نقل از وهب بن منبّه آورده است که می‌گوید: «خدای را پرهیزگار باش و برشیطان، آشکارا لعنت مفرست، درحالی‌که دوست نهان و فرمانبردار وی می‌باشی.»[۷۲]

اکنون که سخن بدین جا رسید، خاتمه را به شعر سعدی، رطب اللسان می‌سازم:

سعدیا بسیار گفتن، عمر ضایع کردنست — وقت عذرآوردن است، استغفرالله العظیم

یادداشتها

۱. ابوحیّان توحیدی (درگذشته در ۴۰۰)، البصائر والذخائر ص ۱۳۱.
۲. برای مثال در شرح احوال حکیم قاآنی (۱۲۷۰ــ ۱۲۲۲هـ ق = ۱۸۵۳م ــ ۱۸۰۷م) آمده است که: «هنگامی که قاآنی در سنّ هفت‌سالگی در مکتب‌خانه بوده ــ کوزهٔ آبی داشته و برای این که با کوزهٔ دیگر شاگردان عوض نشود، این بیت را بر روی آن نوشته است:

این کوزه ز میرزا حبیب است ‏ ‏ ‏ یک پول زکوزه‌گر خریده است

و این اوّلین شعر قاآنی است. زمان مرگ حکیم نیز آورده‌اند که یکی از متشرّعین بر بالین او بوده، و چون وی را در حال احتضار می‌بینند، می‌گوید: شما از نوشیدن باده و بوسیدن ساده و کارهای خلاف شرع، خودداری نداشتید، خوب‌ست در این موقع که هنگام رحیل است، توبه کنید. قاآنی نگاهی به وی افکنده و... این بیت را گفته و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات ‏ ‏ ‏ اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

(دیوان قاآنی ص ۹، ۱۰ چاپ سنگی، شیراز)

و سخن‌سنجان دانند که فروق لفظی و معنوی میان اولین و آخرین شعر قاآنی را «تفاوت از زمین تا آسمان است».
۳. سام میرزا صفوی (بنا به نقل حبیب السیر تولّد ۹۸۳ــ ۹۲۳هـ ق) در تحفهٔ سامی ص ۱۰۴ در ذیل احوال «مولانا لسانی» می‌نویسد: «... اشعار او شتر گربه واقع شده چه یک غزل او که تمام خوب باشد، کم است».
۴. رشیدالدّین وطواط (متوفی در ۵۷۳هـ) در مورد «سهل و ممتنع» چنین نوشته است: «شعری که آسان نماید امّا مثل آن دشوار توان گفت در تازی بوفراس (۳۲۰ــ ۳۵۷هـ ق) و بحتری (۲۸۴ــ۲۰۶هـ ق) را این جنس بسیار و در پارسی امیر فرّخی را.» حدائق السحر چاپ عبّاس اقبال ص ۸۷. در میان آثار قدما، اصطلاح سهل و ممتنع، تنها در بیان کیفیّت اشعار فرّخی، در تذکره‌ها بکار رفته است. از جمله لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۲؛ تذکرهٔ دولتشاه ص ۵۵؛ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۳۹ (فرّخی سیستانی، دکتر یوسفی ص ۵۴۵).

۵. Easy to understand, but impossible to imitate, seemingly easy but really inimitate.

۶. قالب و فرمول این قیاس آنست که اوّل می‌گویند امر دایر بین دو امر است و در هر دو صورت، مقصود حاصل است. البته در کتب منطق ذکر کرده‌اند که شرط صحّت دیلم اینست که امر فقط دایر بین دو احتمال باشد و شق سوم نداشته باشد یعنی مقدّمه اول آن به صورت شرطی منفصل حقیقی باشد و نتیجه هم براستی از هر دو مقدمه با یک درجه استواری استنتاج شود و قابل رد کردن نباشد.
۷. شاید یکی از وجوه دقیق بیان صعوبت شعر و شاعری، گفتار حطیئة (تولّد ربع اخیر قرن ششم میلادی و وفات سال ۵۹هـ بدوران خلافت معاویه ــ که با وجود قلّت منزلت و غموز نسب و حقارت در ایّام صباوت، از فحول شعرای متقدّم جاهلی و متصرّف در جمیع فنون شعر از مدیح و هجا و فخر و نسیب و مُجید در همهٔ این فنون) بهنگام وفاتش رسید، از او وصیّتی خواستند و او گفت:

الشِّعْرُ صَعْبٌ وطَوِيلٌ سُلَّمُهُ ‏ ‏ ‏ إذَا ارْتَقَى فِيهِ الَّذِى لايَعْلَمُهُ
زَلَّتْ بِهِ إلَى الحَضِيضِ قَدَمُهُ ‏ ‏ ‏ والشِّعْرُ لايَسْطِيعُهُ مَنْ يَظْلِمُهُ
يُرِيدُ أنْ يُعْرِبَهُ فَيُعْجِمُهُ ‏ ‏ ‏ ولَمْ يَزَلْ مِنْ حَيْثُ يَأتِى يَخْرِمُهُ
مِنْ يَسِمُ الأعْداءَ يَبْقَى مِيسَمُهُ

(دیوان الحطیئة / ۳۵۶ والمحاسن والمساوی / ۲۶۷)

۸. برای مثال می توان این ابیات را در کتاب شریف مثنوی، باستشهاد گرفت:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه‌اندیش من قافیه دولت تویی در پیش من

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود خار دیوار رزان

حرف و صوت و گفت را برهم زنم تا که بی این هرسه باتودم زنم

(مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون دفتر ۱، بیت ۱۷۲۷ تا ۱۷۳۰ ص ۱۰۶)

و یا این ابیات مولانا را:

معنی تو صورتست و عاریت بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند ترا بی‌نیاز از نقش گرداند ترا

معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشق تر کند

(مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون دفتر ۲، بیت ۷۱۹ تا ۷۲۱ ص ۲۸۶)

۹. گلستان سعدی، باب ششم در ضعف و پیری، ص ۱۰۶ چاپ دکتر مصفا.

۱۰. کلیّات سعدی، چاپ دکتر مصفا، غزلیّات ص ۶۰۹، از غزلی به مطلع:

مرا تو جان عزیزی و یار محترمی به هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

۱۱. شعر شادروان حسن وثوق (وثوق الدّوله) در منظومهٔ تقدیر وی به خاطر می آید که گفته است:

گفتن ناگفتنی ها مشکل است نیست این کار زبان، کار دل است

(دیوان حسن وثوق، ص ۷۰)

۱۲. الرعیّة ج رعایا: القوم، عامّة الناس الّذین علیهم راع، رعیّةٌ و رعایا الملک: الخاضِعُونَ لِأوامِرِه، ومنه «رعیّة الاسقف» ونحوه. «المنجد»

خداترس را بر رعیّت گمار که معمار ملک است، پرهیزگار

ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان، دستها بر خداست

(بوستان، چاپ قریب، ص ۱۵، باب اوّل)

۱۳. سپاهی در آسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید به کار...

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست‌بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کار، زار

و در گلستان آمده است: «سلطان که به زر بر سپاهی بخیلی کند، با او به جان جوانمردی نتوان کرد.» (گلستان، باب اوّل، ص ۳۲، چاپ قریب)

۱۴. آنچه امروز محض مثال می گویند: «هر گاه جهانگردی بیگانه از یک دهقان در بارهٔ آتش کوره سؤال کند، در واقع اطلاعاتی در بارهٔ شدّت جهت باد جمع آوری می کند.» و یا آن که می گویند: «مواظب حشره‌شناسان خارجی باشید، زیرا آنها می توانند جاسوس باشند!» سعدی در این مقوله چنین سروده است:

غریب آشنا باش و سیّاح دوست که سیّاح جذّاب نام نکوست

نکو دار ضیف و مسافر عزیز وز آسیبشان بر حذر باش نیز

زبیگانه پرهیز کردن نکوست که دشمن تواند بود در روی دوست

(بوستان، ص ۱۵، چاپ قریب)

۱۵. گلستان، چاپ قریب، باب سوم، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ حکایت درویشی را شنیدم که به غاری در نشسته بود... و در بوستان:

گر انصاف خواهی سگ حق‌شناس به سیرت به از مردم ناسپاس
(تواضع/ص ۱۲۴)

۱۶. هر آن کس که جور بزرگان نبرد نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
(تواضع/۱۳۳)

۱۷. خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست
(بوستان/۶ قناعت/ ۱۵۴)

۱۸. زند بیر پیر کهن برمگرد که کارآزموده بود سالخورد
درآرند بنیاد روئین زپای جوانان به شمشیر و پیران به رای

★

قدیمان خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید زپرورده غدر
چو خدمتگزاریت گردد کهن حق سالیانش فرامُش مکن
گر او را هرم دست خدمت ببست ترا بر کرم همچنان دست هست
۱۹. گمان کی برد مردم هوشمند که در سر گرانی است قدر بلند
از این نامورتر محلّی مجوی که خوانند خَلْقت پسندیده خوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد بزرگش نبینی به چشم خرد

★

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور هنر خود بگوید زصاحب هنر
اگر مشک خالص تو داری مگوی ورت هست خود فاش گردد به کوی
به سوگند گفتن که زر مغربی است چه حاجت محک خود بگوید که چیست

★

۲۰. گلستان، داستان شیّادی که گیسوان بافته است و قصیده‌ای از انوری را انتحال کرده است.
(گلستان، باب اوّل، ص ۵۳، چاپ قریب)

۲۱. از قصیده‌یی به مطلع:
خوشت عمر دریغا که جاودانی نیست پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
(کلیّات سعدی، ص ۶۸۷، چاپ مصفا)

۲۲. به شیرین‌زبانی توان برد گوی که پیوسته تلخی برد تندخوی
تو شیرین‌زبانی زسعدی مگیر ترشروی را گو به تلخی بمیر
باب تواضع بوستان/ ۱۲۰

★

به پرویزن معرفت بیخته به شهد ظرافت درآمیخته

★

درشتی و نرمی بهم در به است چو فاصد که جرّاح و مرهم نه است

★

۲۳. چو دیدم که جهل اندر و محکمست / خیال محال اندر و مدغمست
نیارستم از حق دگر هیچ گفت / که حقّ زاهل باطل بباید نهفت
(بوستان، داستان سومنات)

۲٤. دلایل قوی باید و معنوی / نه رگ‌های گردن به حجّت قوی
(بوستان، تواضع/۱۱۵)

۲۵. چو خود را قوی‌حال بینی و خوش / به شکرانه بار ضعیفان بکش
(بوستان، تواضع/۱۲٤)

کسان برخورند از جوانی و بخت / که با زیردستان نگیرند سخت
(بوستان، باب اوّل، ص ۲٦)

من آن کس نیم کز غرور حشم / زبیچارگان روی در هم کشم
(بوستان، تواضع/۱۲۷)

۲٦. تو خود را گمان برده‌یی پر خرد / انایی که پر شد دگر چون بُرَد
(بوستان، تواضع/۱۲۸)

۲۷. زهشیار عاقل نزیبد که دست / زند بر گریبان نادان مست
هنرور چنین زندگانی کند / جفا بیند و مهربانی کند
(بوستان، تواضع/۱۲۱)

نه آیین عقل است و رای و خرد / که دانا فریب مشعبد خورد
(تواضع/۱۳۵)

۲۸. بوستان، باب اوّل، ص ۲۸، چاپ قریب.

۲۹. بوستان، ص ۱۳ و باز می گوید:

طریقت جز این نیست درویش را / که افکنده دارد تن خویش را
بلندیت باید تواضع گزین / که آن بام را نیست سلّم جز این
(تواضع/۱۱۱)

*

زمغرور دنیا ره دین مجوی / خدا بینی از خویشتن بین مجوی
(تواضع/۱۱۱)

۳۰. قرآن کریم، سورهٔ لقمان «۳۱» آیهٔ ۳۳.

۳۱. بیهقی، المحاسن والمساوی، ص ۲٦٤.

۳۲. بوستان: گمان کی برد مردم هوشمند / که در سرگرانی است قدر بلند
از این نامورتر محلّی مجوی / که خوانند خلقت پسندیده‌خوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد / بزرگش نبینی به چشم خرد
(تواضع ۱۱۱ و ۱۱۲)

چو نتوان بر افلاک دست آختن / ضرور است با گردشش ساختن
(بوستان، رضا، ۱۳۸)

به عزّت هر آن کو فروتر نشست ... بخمواری نیفتد ز بالا به پست
(تواضع/۱۱۵)

۳۳. بوستان (داستان سومنات)

۳۴. خداوند از آن بنده خرسند نیست ... که راضی به قسم خداوند نیست
(قناعت، باب ۱۵۴/۶)

۳۵. به چنگ آر و با دیگران نوش کن ... نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
چو مردان ببر رنج و راحت رسان ... مخنّث خورد دسترنج کسان

★

زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت ... که سعدی زر افشاند اگر زر نداشت

★

هنر باید و دین و فضل و کمال ... که گاه آید و گه رود جاه و مال
(قناعت/۱۵۷)

★

کسان برخورند از جوانی و بخت ... که با زیردستان نگیرند سخت
(بوستان/۲۶)

★

نه منعم به مال از کسی به ترست ... خر ار جلّ اطلس بپوشد، خرست
(تواضع/۱۱۷)

★

نه از معرفت باشد و عقل و رای ... که بر ره کند کاروانی سرای
(۱۵۵، قناعت)

★

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ... ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
(مواعظ سعدی، ص ۱۴)

★

و گلستان باب اوّل، چاپ قریب، ص ۵۶: «حکایت کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد...»

۳۶. طریقت جز این نیست درویش را ... که افکنده دارد تن خویش را
(تواضع/۱۱۱)

★

تکبّر کند مرد حشمت پرست ... نداند که حشمت به حلم اندر است
(تواضع/۱۲۴)

★

کسان مرد راه خدا بوده‌اند ... که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند
کلاه تکبّر بینداختند ... به تاج معانی سر افراختند
(تواضع/۱۲۶)

۳۷. ره این است سعدی که مردان راه / بعزّت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند / که خود را بِهْ از سگ نپنداشتند
(تواضع/۱۳۳ و ۱۳۴)

۳۸. جز آن کس ندانم نکوگوی من / که روشن کند بر من آهوی من
(تواضع/۱۳۵)

★

به از من کس اندر جهان عیب من / نداند بجز عالم الغیب من
(تواضع/۱۲۶)

۳۹. گلستان، باب اوّل، چاپ قریب، ص ۴۸: «ظالمی را حکایت کنند که هیزم درو یشان خریدی به حیف و...»

★

پسندیده‌خو یان جاوید نام / تطاول نکردند بر مال عام
(بوستان/۲۶)

۴۰. گلستان، در سیرت پادشاهان، باب اوّل، ص ۲۵، حکایت «سرهنگ‌زاده»

۴۱. فروتن بود هوشمند گزین / نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
(بوستان/۱۳۶)

★

نداند که ما را سر جنگ نیست / وگرنه مجال سخن تنگ نیست
(بوستان/۱۳۸)

۴۲. گلستان، شیّادی گیسوان بافت به صورت علو یان.../۵۳

۴۳. گرت نهی منکر برآید زدست / نشاید چو بی‌دست و پایان نشست
(تواضع/۱۱۸)

۴۴. مودّت اهل صفا... گلستان باب دوّم ص ۶۱.

۴۵. اطاعت و بندگی راستین، بوستان ــ تسلیم/۱۵۲.

۴۶. گلستان، حکایت «طایفهٔ دزدان عرب...» باب اوّل، ص ۲۱.

۴۷. «غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آباد کند...» باب اوّل، ص ۴۲.

۴۸. گلستان، حکایت «یکی از پسران هارون الرّشید.../۵۴ باب اوّل.

۴۹. گلستان، حکایت «یکی از صاحبدلان زورآزمایی را دید...» باب دوّم، ص ۹۰ و ۹۱.

۵۰. گلستان، باب اوّل/۵۴ ــ حکایت فرزند هارون.

۵۱. گلستان، باب اوّل/۲۵ ــ «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند.»

۵۲. گلستان، ص ۳۵: «راستی موجب رضای خداست...»

۵۳. شدّ الازار فی حَطِ الاوزار، ص ۴۶۱ تا ۴۶۳.

۵۴. قرآن کریم، سورهٔ ۱۳ «الرّعد» آیهٔ ۱۷.

۵۵. سعدی، بوستان، چاپ قریب، ص ۱۱۱.

۵۶. غزّالی، إحیاء علوم الدّین، ج ۴، ص ۱۲۶.

۵۷. محمد بن منوّر، اسرار التوحید، ص ۲۲۵، چاپ دکتر ذبیح الله صفا.
۵۸. سعدی، بوستان، چاپ قریب، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.
۵۹. غزآلی، احیاء علوم الدّین، ج ۳، ص ۱۴۵.
۶۰. غزآلی، احیاء علوم الدّین، ج ۳، ص ۱۵۰.
۶۱. رسائل جاحظ، ج ۱، ص ۱۵۹.
۶۲. ابوحیّان توحیدی، البصائر والذّخائر، ص ۲۲۰.
۶۳. فیض القدیر، ج ۵، ص ۳۷۷.
۶۴. فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۳۹.
۶۵. بوستان، ص ۲۲ و ۲۳، چاپ قریب.
۶۶. بوستان، ص ۲۰۷، چاپ قریب.
۶۷. تذکرة الاولیاءِ عطار، ۶۷/۱.
۶۸. تمهیدات عین القضات/۲۲۱ ــ ۲۲۳.
۶۹. الهی نامۀ عطار ۱۳۸/۹.
۷۰. تمهیدات ۲۲۴/۵، ۲۲۸/۹.
۷۱. احیاء علوم الدّین، غزآلی (ج ۳، ص ۳۱).
۷۲. احیاء علوم الدّین، غزآلی (ج ۳، ص ۳۱).

★

منابع ومآخذ

۱. قرآن کریم.
۲. البصائر والذخائر، لابی حیّان التوحیدی، حقّقه وعلّق علیه احمد امین ــ السیّد احمد صَقْر، الطبعة الاولیٰ، القاهره ــ ۱۲۷۳ ﻫ ــ ۱۹۵۳ م، مطبعة لجنة التألیف والترجمة والنشر.
۳. احیاء علوم الدّین غزآلی (چهار مجلّد).
۴. اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ دکتر مصفا.
۵. بوستان سعدی، چاپ عبدالعظیم قریب، ۱۳۲۷ شمسی.
۶. تحفۀ سامی تألیف سام میرزای صفوی به تصحیح و مقابلۀ وحید دستگردی ۱۳۱۴ ﻫ .ش. ــ طهران ــ مطبعۀ ارمغان.
۷. تذکرة الاولیاءِ عطار.
۸. تمهیدات عین القضات، چاپ دکتر عفیف عسیران.
۹. حدائق السحر فی دقائق الشعر تألیف رشیدالدّین محمّد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط به تصحیح عبّاس اقبال، ۱۳۰۸ ﻫ .ش.
۱۰. دیوان قاآنی چاپ سنگی به کوشش محمّد تقی معرفت، شیراز.
۱۱. دیوان حسن وثوق (وثوق الدّوله).
۱۲. رسائل جاحظ.
۱۳. شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوار المزار به تصحیح محمّد قزوینی و عبّاس اقبال.
۱۴. صناعات ادبی تألیف مرحوم استاد جلال الّدین همایی.

۱۵. فیض القدیر فی شرح جامع الصعیر.
۱٦. کلیّات سعدی چاپ دکتر مظاهر مصّفا.
۱۷. گلستان سعدی چاپ عبدالعظیم قریب.
۱۸. المحاسن والمساوی بیهقی.
۱۹. دیوان الحطیئة به شرح ابن السکّیت والسکری والسجستانی، تحقیق نعمان امین طه ـــ جامعة قاهره ۱۹۵۸ م ـــ ۱۳۷۸ ه.ق.

کشورداری و سیاست در نگارش سعدی

از: محمّدتقی دانش‌پژوه

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

دانشمندان ما را در کشورداری و اخلاق چند روش است:

۱ــ راه استدلال عقلی بر پایه مبانی و مبادی آزمایشی یا عقلی، با آوردن برهان چنانکه در نگارشهای افلاطون و ارسطو و دیگران می خوانیم.

۲ــ راه آزمایش فردی و اجتماعی و گرایش به نمونه ها و گواههای تاریخی، یا عبرت گیری از پدیده های گذشته که در سرگذشتها و اخبار و داستانها و افسانه ها و مثلها آمده، و بکار بردن اصل نمونه آوری و همانندسازی، یا تمثیل و تشبیه و تنظیم. بیشتر آنچه از ایران و هند روزگاران پیش به ما رسیده است، به این روش است که نزدیک تر به ذهن مردم است و در همگان اثر می بخشد. پندنامه ها و دستورهای سیاسی که از این دو سرزمین داریم بیشتر به این روش است.

۳ــ راه آیین و دین که مسائل سیاسی و اخلاقی را برخاستهٔ از جهان مینوی پندارند و مردم خاکی را وادارند که بدانها بگروند، و آنها را پاک و مقدس و پایدار بدانند. در اینجا راه آموزش و انگیزش یا تعلیم و تلقین گرفته می شود و پیروان خواه و ناخواه از دل و جان آنها را می پذیرند و خیال سر پیچی از آنها را هیچگاه به درون دل خویش راه نمی دهند. این روش را خریداران بسیار است و آنچه از نوشته های آسمانی چین و هند و ایران و عرب و دینهای سامی می خوانیم، بیشتر بدین روش است و در گروهی از مردم هم بسیار اثر می بخشد.

اینک از دانشمندانی که در این زمینه، بدین روش ها به زبان فارسی چیزی نوشته اند نمونه وار یاد می کنیم:

۱ــ جاویدان خرد مسکویهٔ رازی، در گذشته به سال ۴۲۰، در اخلاق به

روش استدلالی یونانی آمیخته با روش آزمایشی و پندگویی ایرانی با آوردن سخنان کوتاه بزرگان دین. این دفتر چند بار به فارسی درآمده است.

۲ــ سراج الملوک طرطوشی، در گذشته به سال ۴۲۰، به روش دینی. همین دفتر است که برای مقدمه ابن خلدون خود پایه و بنیادی است. این یکی هم ترجمه فارسی دارد.

۳ــ احکام سلطانی ماوردی، درگذشته به سال ۴۵۰، به روش کلامی و دینی که از بهترین دفترها در سیاست اسلامی است و به فارسی هم درآمده است.

۴ــ قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاوس زیاری، در سال ۴۷۵، به روش پند و اندرز ایرانی.

۵ــ سیرالملوک نظام الملک طوسی، در سال ۴۸۴ به روش پند و اندرز ایرانی، با گواهها و نمونه های تاریخی.

۶ــ پندیران، از سدهٔ ۵ به روش داستانی ایرانی.

۷ــ کیمیای سعادت محمّد غزّالی و نصیحة الملوک و تحفة الملوک او، به روش کلامی و عرفانی و دینی با آوردن داستانها و نمونه های تاریخی ایرانی و اسلامی.

۸ــ کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله شیرازی، در سالهای ۵۴۰ــ۵۳۸، به روش افسانه و داستان، و آن ریشه هندو یی دارد.

۹ــ داستانهای بیدپای محمد بخاری، در سالهای ۵۴۴ــ۵۴۱، درست مانند کلیله و دمنهٔ شیرازی.

۱۰ــ بحرالفوائد گمنام، در سالهای ۵۵۷ــ۵۵۱، به روش کلامی و دینی.

۱۱ــ روضة العقول ملطی، در سال ۵۹۸، به روش افسانه و داستان همانند کلیله و دمنه ولی ریشهٔ ایرانی دارد.

۱۲ــ مرزبان نامه و راوینی در سالهای ۶۲۲ــ۶۰۷، به همان روش پیش.

۱۳ــ ساز و پیرایه شاهان پرمایهٔ افضل الدّین محمّد کاشانی، در گذشته به سال ۶۱۰، به روش برهانی و استدلالی فلسفی.

۱۴ــ کلیله و دمنه قانعی در سال ۶۵۸، به روش افسانه‌ای هندو یی.

۱۵ــ جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات سدید الدّین محمّد عوفی، از سده ۶ و

۷ گویا نزدیک به سال ۵۶۰، به روش تاریخ و داستانی.
۱۶– لطایف الحکمة ارموی، در سال ۶۰۰، به روش کلامی و دینی در حکمت علمی و عملی و گرفته از امام رازی.
۱۷– فرائد السّلوک فی فضائل الملوک سجاسی در سال های ۶۰۹ و ۶۱۰، به روش داستانی با پیروی از کلیله و دمنه و سندبادنامه، در ده باب، که چهارمی آن در دادگری وستم است.
۱۸– السّیاسة العامة والخاصة ابوعلی حسن اصفهانی، در سال ۶۱٤، در تدبیر منزل و خانه داری، به روش یونانی.
۱۹– حدایق السّیر نظام الّدین یحیی، در سالهای ۶۱۶–۶۰۷ به روش استدلالی ایرانی و یونانی، با آوردن گواههای تاریخی و داستانها و سخنان بزرگان یونان و ایران، در ده باب است که نخستین آنها در رفتار پادشاهان و سومی در دادگری وستمگری و چهارم در سیاست و کشورداری و هفتمی در مشاورت و تدبیر است.
۲۰– مرصاد العباد دایه رازی، در سال ۶۲۰، در تصّوف به روش عرفانی، با گفتاری در بارهٔ کشورداری.
۲۱– آداب الحرب و الشّجاعة از فخر مدّبر، در سالهای ۶۳۳–۶۲۶ به روش تاریخی ایرانی، با آوردن نمونه و گواهها.
۲۲– اخلاق ناصری خواجه طوسی، در سالهای ۶۶۳–۶۳۳، و اخلاق محتشمی ورسالهٔ مالیات او به روشهای یونانی در نخستین و دینی در دومی و تاریخی در سومی.
۲۳– فَرَج بعدَ از شدت حسین دهستانی در سالهای ۶۶۳–۶۵۱ که سراسر آن داستان است.
۲٤– فسطاط العِدالة فی قواعد السّلطنة از محمّد خطیب، در سال ۶۸۳، به روش تاریخی با بهره گیری از سیاست نامه طوسی، در شش باب، که نخستین آنها در «امور دولت» است.
۲۵– تحفة الملوک علی اصفهانی، از سده ۷ و ۸ به روش داستانی ایرانی.
این دفترها که برشمردم چنانکه دیده ایم برخی مانند اخلاق ناصری نگارشی

است فلسفی و در آن روش منطقی بکار می رود و برخی مانند احکام سلطانی ماوردی، و نگارشهای غزّالی، و بحرالفوائد، به روش کلامی و فقهی ودینی است و برخی مانند قابوس نامه و سیرالملوک طوسی دارای روش تاریخی و داستانی ایرانی است. برخی دیگر از آنها تنها داستان و افسانه است مانند کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و جوامع الحکایات. پاره‌ای از آنها پند است و اندرز به روش خردمندان ایران و هند. در برخی از آنها جای‌جای داستانهایی نمونه‌وار و به گواه می آید.

شیخ شیراز سعدی سرایندهٔ عارف اخلاقی را در این زمینه سه دفتر است:

۱ــ بوستان ساخته و پرداخته به سال ۶۵۵، برای سعد زنگی در ده باب که نخستین در دادگری ورای و سومی در عشق و مستی و شور و هفتمی در عالم تربیت است.

۲ــ گلستان ساختهٔ و پرداخته به سالهای ۶۵۶ و ۶۶۲ برای ابوبکر سعد زنگی در «سِیَرِ ملوک ماضی» در هشت باب که نخستین در سیرت پادشاهان است و پنجمی در عشق و جوانی و ششم در ضعف و پیری و هفتمی در تأثیر تربیت و هشتمی در آداب صحبت است.

۳ــ نصیحة الملوک در سیرت پادشاهان و رفتار آنان.

پس در هر سه دفتر از رفتار پادشاه یا دادگری و تدبیر ورای سخن می رود.

از همین دادگری است که در کتاب پنجم اخلاق نیقوماخوس ارسطو سخن می رود و در بابهای ۲ و ٤ و ٦ کتاب ششم آن از تدبیر جستجو می گردد.

در دوتای آن سه، از جوانی و پیری که دو سن و سال مؤثّر در رفتار و کردارند گویا مانند باب نهم قابوس نامه گفتگو می شود.

باز در دوتای آنها از پرورش و تربیت یاد می شود. می دانیم که ارسطو در کتاب هشت سیاست، از تربیت سخن رانده است.

در یکی از آنها است که از آداب صحبت سخن می رود. در کتاب هشتم و نهم اخلاق نیقوماخوس است که از صداقت و دوستی سخن می رود چنانکه در طهارة الاعراق و تهذیب الاخلاق مسکویه رازی و اخلاق ناصری از محبّت و دوستی سخن به میان می آید.

سعدی در نصیحة الملوک روش پندآموزی را پیش گرفته و در چند جا داستان هم آورده تا مطلب را با آن ثابت کند.

او در این دفترها از روش دینی نیز برکنار نیست و ذوق عرفانی و گرایش دینی او را وا می‌دارد که اصل تعلیم و قاعده تسلیم را که در دین و عرفان وسیاست روا می‌دارد بکار برد.

پس سعدی با دو روش آزمایشی و آموزشی ایرانی سخت آشنا است، و چندان با روش عقلی یونانی سر و کاری ندارد، و از روش دینی هم بدور نیست. سیاستی که او شالوده می‌ریزد و فرمانروایی که او تصویر می‌کند، همان است که ذوق ایرانی می‌پسندد و با آن آشناست، نه آنچه که فیلسوفان یونانی می‌خواهند. او دانشمندی است ایرانی و مسلمان، دستگاه فرمانروایی او هم آنست که با فرهنگ روزگار او سازگار باشد، درست مانند بیشتر دانشمندان ایرانی مسلمان دیگر که پیش از او می‌زیسته و تصویری از آن را نشان داده‌اند و از چندتای آنها یاد شده است.

KASHMIR UNIVERSI
Iqbal Library
Acc 314794
Dated 31.12.97

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

Date

Call No.

Acc. No.

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

RS 245

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

حق طبع و نشر محفوظ و متعلق به وزارت ارشاد اسلامی است